

UNIVERSAL
LIBRARY

OU_228139

UNIVERSAL
LIBRARY

226798

بزرگوار می شود و علمای احرار و عابدین
بر وی قریبند و ایام آن گزینان عین بی



بجای می نشیند و کمال شایسته و نیکو گزینان
بجای می نشیند و کمال شایسته و نیکو گزینان

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم

الرسالة الثالثة من رسائل الاستبصار في لطائف من المنوعات تشمل على
خطين خط اول صنعت في تقديم وتصريف در آنها بر نظم جدیدی که در اوده
حرف خط دوم صنعتهای جدید و شیخ جدیدی که در اوده حرف خط
تاس نور و خط در نقش شریف به فرقی است میان دو خط این
بیت لطیف به دریاچه رساله صنعت نگاه کن به دروی نگاه داشته
نسبت نقش و رنگ به چون بود که درین طرز نگارنی هند
اورا میخند باید و بنایت باریک انگیز تا به شکل نقاشان

[illegible]

برصہ و لکھنؤ کے
میلیت و زبان
میان منسلک نام
منسخت و موقوف
شمارہ و نمبر
یہ ایک سید
بہار
و لکھنؤ
و لکھنؤ

وینا
بازن آید با اگر
دوشیزان افشار
بیرون و خوشه
میلیت طوبان
سیان فلفله شمع
نیمدن زن و خوشی
شکر کبر و دانه
پایز سید دا
بدون
آن تصویر
خوشی

۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

حتی تری صور انیال بلوحه به کالما و المراهه سین ترهیا
 اینک نیست رقعہ ایہام به خسرو اشعری کہ چربید بر کشید نوی مستوحا
 و قطع تیر چرب بلوش ز سید و بامیزان ابیات فکلی همه از و جوت
 روی در بابارت نیر سہ حرف دوم و چونت تخمیس - ع
 نسبت تخیم در ویا بزمین به چون از و پیشکایہام و فرقدان خیال
 فرو تر آید رقم عباس ست چنانکہ جزا و جزا و مهر و مهر و سترہ و سترہ
 اما تخمیسات و یکسر سست عطاردان فضل را درین منادلی نیز میر
 واستقامت باید آن منزلت بی یا بد کہ تقویم این طرز سجدا و کلفت
 و نگین گردد بہیت مسو شمع کلفت چو نور معنی نیست بہ کہ ما و خشت
 چون ماہ آسمان بردو بہ اگر در کاغذ غرض تخمیس گزاند چون تیر چرب
 روان کنند بگذر کہ تیر چرب ہم رونقا نذر کرد اما اگر از حمادہ قلوب مستع
 امین و تخمیس فلو نماید چنان باشد کہ از ہر طرف ششتری و درت نہ
 بشرتی خرسد گرد و بگذر انکہ علامہ نامہ یار رقعہ از مطلع تا مطلع بر سبیل
 التزام بر اسے امتحان طبع انشا کند و این قوت پیش ازین کہے را
 دست نداده است کہ ہر ہرہ در تری و بانثری بدو لفظ حجازی شبتہ کردہ اند

۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

مهران چند غریب پیوسته چو مغرور میان بادام به آنجا که سخن برآ
 راستی است رست میباید گفت که کسی بنیاد نهد و وقتی به از ایشان
 نه نهاد و مبتی هزار آفرین از جهان آفرین به بر آنکس که گویدش
 آفرین به باز یعنی غریب دشمن که اگر خوشی بدو رست و از غریب دشمن
 بدو رست بدی میسرساند کی رئیس راز مذران که لزان و مان خاندید و ایم
 که شوی شوی سنگی اندازد و بسکی کند دوم زمین بی زمین که پیشه چن
 پیش گرفته است سوم احمد علی که روز و شب یاد جزا است یاد جزا
 گاه گاه همه خوشی به غیر غریب هر دوسه کس است که بی کس است
 هر دم در دم آن غریبان به دوستانی در شسته اند و دامد هم پیشان
 میروند و بر پیشان میگویند و مبارت بر اوست خوش پیش ایشان
 عرض میکند و از آنجا که بستد ایشان است بخوابند که مساک
 آگینند که کار آن غریبان که سادی پذیرد و با هم ایشان رازیان دارد
 که رازیان این مثل بسیار گویند که آسمود و لایسود و گفته اند که هر کسی
 سود فرود از هر که دلی آسود زهی سود خداوند تعالی بختی و بختی
 شاید حال است و کجی به بهیسا هم بدان تمنا می که آن خدا بے

十八

—

[illegible]

پس از اندیش بسیار این بیت ثبت کرد و مشعر بودانی معانی معانی تو بودی
 خدائی معانی معانی ندانے به ملک ملک سعیرت معین الدین که منیم شست
 در معنی بر ملکات زانده از حبیب خلق و نیست ایشان خبر یافت هر دورا
 معامع طلب فرمود و معنی دارد در راستای هر دو آنچه سخن درست آوردن
 نتوان بجاے آورد معلوم برای گیتی آرای باد که بر حکم شارت خاص
 در بشارت بنده نوازی است بقلم جاری مجاری احوال این طعن عرض نماید
 امتسنگد ماجرای حال آنجانب که ما شجراح الزامه عنده احیانا کمافی النجم
 احیانا تا تحریر نماید درین بساط انبساط که گسترده شد بدست فتح چون مصلحت
 در حق در طے آورد مدام مدام شاد کامی بکام باد امین امین عشق شمع
 تجفیس مکر دشمنو به نسبت خلق در دیابجه به تجفیس تجفیس با اتفاق
 رباب نطق انواع مختلف دارد در دوفوج یکے تمام دوم مرکب که
 پسندیده ترین تجنیسات است درین رساله در کتابت آمد و انواع
 بیکه که در اشکال ما بکار نمی آید کاغذ را بوضع آن حکمی زیاد و ندادیم ماند
 تجفیس خطا چنانکه مرکب و مرکب و مغرد و مغرد و جواهر و جواهر ابراهیم
 را غرض التماس آن را بانی موجب سبب کلی نتوان کرد و بیش از حد نیز

رسالة ناله عجائز و
 ۹
 کلمات ۱۵۰

و در کتب دیگر نیز

در کتب دیگر نیز

لازم نگرفت مگر جای دلالت معنی منتهای عبادت افتد بر رسم قدیم
نگاه باید داشت چنانکه استاد طبع بهای بخاری سوسی یکے از ملوک تقدیم
نمشته است که نامه و جامه و جای رسید جو سید و پوشیده و نوشید و
مقداتی که برین محل ترتیب یابد بنمید آرد از ملوک لازم باید شمرد و مراعات
واجب دید شعر این کتاب است که خاصه انسان است و کما پیش
کسے که خوار کند و اما چون رسم کتاب بیان است که در هر صنعت
قوت نمید خوش باطلها رسام و انچه غیری را نامکن است بر خوش
واجب گردد هم برای اثبات این رسم که خاصه من است دور قوی یکے
عربی و دوم پارسی و صنعت تنبیس خط که این را تنبیس مکرر خوانند
و اثبات کردم شعر تا حد کمال عقل گردد پیدا و اینک مگر ان هر دو
که گرد می شیدا و عین نامه تنبیس مکرر عربی عنوان فتنه
یونط بلوط کرم کرم تمجید الکا صمد الکا صمد القاب صیبت حبیب انس
اکن نفیس نفیس نفیس صمد صمد رفد رفد رفد علی علی سماء
سماء قبل نقیل بایه بان کرم کرم و جوده و جوده شمر شم عرم عرم
اعلم اعلم اعلم اعلم اعزنا عزنا اعزنا عزنا اعزنا اعزنا اعزنا

۱۱۰۰
 ۱۱۰۱
 ۱۱۰۲
 ۱۱۰۳
 ۱۱۰۴
 ۱۱۰۵
 ۱۱۰۶
 ۱۱۰۷
 ۱۱۰۸
 ۱۱۰۹
 ۱۱۱۰
 ۱۱۱۱
 ۱۱۱۲
 ۱۱۱۳
 ۱۱۱۴
 ۱۱۱۵
 ۱۱۱۶
 ۱۱۱۷
 ۱۱۱۸
 ۱۱۱۹
 ۱۱۲۰
 ۱۱۲۱
 ۱۱۲۲
 ۱۱۲۳
 ۱۱۲۴
 ۱۱۲۵
 ۱۱۲۶
 ۱۱۲۷
 ۱۱۲۸
 ۱۱۲۹
 ۱۱۳۰
 ۱۱۳۱
 ۱۱۳۲
 ۱۱۳۳
 ۱۱۳۴
 ۱۱۳۵
 ۱۱۳۶
 ۱۱۳۷
 ۱۱۳۸
 ۱۱۳۹
 ۱۱۴۰
 ۱۱۴۱
 ۱۱۴۲
 ۱۱۴۳
 ۱۱۴۴
 ۱۱۴۵
 ۱۱۴۶
 ۱۱۴۷
 ۱۱۴۸
 ۱۱۴۹
 ۱۱۵۰
 ۱۱۵۱
 ۱۱۵۲
 ۱۱۵۳
 ۱۱۵۴
 ۱۱۵۵
 ۱۱۵۶
 ۱۱۵۷
 ۱۱۵۸
 ۱۱۵۹
 ۱۱۶۰
 ۱۱۶۱
 ۱۱۶۲
 ۱۱۶۳
 ۱۱۶۴
 ۱۱۶۵
 ۱۱۶۶
 ۱۱۶۷
 ۱۱۶۸
 ۱۱۶۹
 ۱۱۷۰
 ۱۱۷۱
 ۱۱۷۲
 ۱۱۷۳
 ۱۱۷۴
 ۱۱۷۵
 ۱۱۷۶
 ۱۱۷۷
 ۱۱۷۸
 ۱۱۷۹
 ۱۱۸۰
 ۱۱۸۱
 ۱۱۸۲
 ۱۱۸۳
 ۱۱۸۴
 ۱۱۸۵
 ۱۱۸۶
 ۱۱۸۷
 ۱۱۸۸
 ۱۱۸۹
 ۱۱۹۰
 ۱۱۹۱
 ۱۱۹۲
 ۱۱۹۳
 ۱۱۹۴
 ۱۱۹۵
 ۱۱۹۶
 ۱۱۹۷
 ۱۱۹۸
 ۱۱۹۹
 ۱۲۰۰
 ۱۲۰۱
 ۱۲۰۲
 ۱۲۰۳
 ۱۲۰۴
 ۱۲۰۵
 ۱۲۰۶
 ۱۲۰۷
 ۱۲۰۸
 ۱۲۰۹
 ۱۲۱۰
 ۱۲۱۱
 ۱۲۱۲
 ۱۲۱۳
 ۱۲۱۴
 ۱۲۱۵
 ۱۲۱۶
 ۱۲۱۷
 ۱۲۱۸
 ۱۲۱۹
 ۱۲۲۰
 ۱۲۲۱
 ۱۲۲۲
 ۱۲۲۳
 ۱۲۲۴
 ۱۲۲۵
 ۱۲۲۶
 ۱۲۲۷
 ۱۲۲۸
 ۱۲۲۹
 ۱۲۳۰
 ۱۲۳۱
 ۱۲۳۲
 ۱۲۳۳
 ۱۲۳۴
 ۱۲۳۵
 ۱۲۳۶
 ۱۲۳۷
 ۱۲۳۸
 ۱۲۳۹
 ۱۲۴۰
 ۱۲۴۱
 ۱۲۴۲
 ۱۲۴۳
 ۱۲۴۴
 ۱۲۴۵
 ۱۲۴۶
 ۱۲۴۷
 ۱۲۴۸
 ۱۲۴۹
 ۱۲۵۰
 ۱۲۵۱
 ۱۲۵۲
 ۱۲۵۳
 ۱۲۵۴
 ۱۲۵۵
 ۱۲۵۶
 ۱۲۵۷
 ۱۲۵۸
 ۱۲۵۹
 ۱۲۶۰
 ۱۲۶۱
 ۱۲۶۲
 ۱۲۶۳
 ۱۲۶۴
 ۱۲۶۵
 ۱۲۶۶
 ۱۲۶۷
 ۱۲۶۸
 ۱۲۶۹
 ۱۲۷۰
 ۱۲۷۱
 ۱۲۷۲
 ۱۲۷۳
 ۱۲۷۴
 ۱۲۷۵
 ۱۲۷۶
 ۱۲۷۷
 ۱۲۷۸
 ۱۲۷۹
 ۱۲۸۰
 ۱۲۸۱
 ۱۲۸۲
 ۱۲۸۳
 ۱۲۸۴
 ۱۲۸۵
 ۱۲۸۶
 ۱۲۸۷
 ۱۲۸۸
 ۱۲۸۹
 ۱۲۹۰
 ۱۲۹۱
 ۱۲۹۲
 ۱۲۹۳
 ۱۲۹۴
 ۱۲۹۵
 ۱۲۹۶
 ۱۲۹۷
 ۱۲۹۸
 ۱۲۹۹
 ۱۳۰۰
 ۱۳۰۱
 ۱۳۰۲
 ۱۳۰۳
 ۱۳۰۴
 ۱۳۰۵
 ۱۳۰۶
 ۱۳۰۷
 ۱۳۰۸
 ۱۳۰۹
 ۱۳۱۰
 ۱۳۱۱
 ۱۳۱۲
 ۱۳۱۳
 ۱۳۱۴
 ۱۳۱۵
 ۱۳۱۶
 ۱۳۱۷
 ۱۳۱۸
 ۱۳۱۹
 ۱۳۲۰
 ۱۳۲۱
 ۱۳۲۲
 ۱۳۲۳
 ۱۳۲۴
 ۱۳۲۵
 ۱۳۲۶
 ۱۳۲۷
 ۱۳۲۸
 ۱۳۲۹
 ۱۳۳۰
 ۱۳۳۱
 ۱۳۳۲
 ۱۳۳۳
 ۱۳۳۴
 ۱۳۳۵
 ۱۳۳۶
 ۱۳۳۷
 ۱۳۳۸
 ۱۳۳۹
 ۱۳۴۰
 ۱۳۴۱
 ۱۳۴۲
 ۱۳۴۳
 ۱۳۴۴
 ۱۳۴۵
 ۱۳۴۶
 ۱۳۴۷
 ۱۳۴۸
 ۱۳۴۹
 ۱۳۵۰
 ۱۳۵۱
 ۱۳۵۲
 ۱۳۵۳
 ۱۳۵۴
 ۱۳۵۵
 ۱۳۵۶
 ۱۳۵۷
 ۱۳۵۸
 ۱۳۵۹
 ۱۳۶۰
 ۱۳۶۱
 ۱۳۶۲
 ۱۳۶۳
 ۱۳۶۴
 ۱۳۶۵
 ۱۳۶۶
 ۱۳۶۷
 ۱۳۶۸
 ۱۳۶۹
 ۱۳۷۰
 ۱۳۷۱
 ۱۳۷۲
 ۱۳۷۳
 ۱۳۷۴
 ۱۳۷۵
 ۱۳۷۶
 ۱۳۷۷
 ۱۳۷۸
 ۱۳۷۹
 ۱۳۸۰
 ۱۳۸۱
 ۱۳۸۲
 ۱۳۸۳
 ۱۳۸۴
 ۱۳۸۵
 ۱۳۸۶
 ۱۳۸۷
 ۱۳۸۸
 ۱۳۸۹
 ۱۳۹۰
 ۱۳۹۱
 ۱۳۹۲
 ۱۳۹۳
 ۱۳۹۴
 ۱۳۹۵
 ۱۳۹۶
 ۱۳۹۷
 ۱۳۹۸
 ۱۳۹۹
 ۱۴۰۰
 ۱۴۰۱
 ۱۴۰۲
 ۱۴۰۳
 ۱۴۰۴
 ۱۴۰۵
 ۱۴۰۶
 ۱۴۰۷
 ۱۴۰۸
 ۱۴۰۹
 ۱۴۱۰
 ۱۴۱۱
 ۱۴۱۲
 ۱۴۱۳
 ۱۴۱۴

R

۴
تجدید نام مہدی بنان مہدی
کر سبکیا جی خزانہ

—

مفتی محمد رفیع الدین صاحب

وہی ہے جس نے

وہی ہے جس نے ان کو

مفتی محمد رفیع الرحمن صاحب مدظلہ العالی

جوتہ

مجلس شورای اسلامی

من او مضبوط

۱۲۰

۱۶۱۰

در دست یعنی سر و ابرو فی الواقع

[illegible][illegible]

این چه جگر گرد دشمنان کی که گشت نهاد در سحر
 دوست از راه شرف می کشد شوری که بران خیزد
 علی بن ابی طالب آمدیم ایام در فضیلت کلام
 در میان سخنان در دوستی باطنی و خوشی
 تنویر کند که در دوستی باطنی و خوشی
 در میان سخنان در دوستی باطنی و خوشی
 تنویر کند که در دوستی باطنی و خوشی

[illegible]

۱۲
 رساله ناله عجا حرم و
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

[illegible]

[illegible][illegible]

مجلسینے اس وقت فرشتے بھیجے
تھا کہ وہ اسے ازراۃ علی بابہ لے جائیں
میں پہنچے اور اسے حکایت کر دی
وہ اب وہی

فخرج حرف دادم سبب آنی از ملکات میا من نازمین زمان غمزه آید پیش
یار آرام ملک مارا به انداختی کین دیدم نیک یار ارم و اید ملکات بر ارم
دش کلام را ملک با با گل کار ملک با و حرف نخم و صنعتی فی نقطه
هم و بیاجه تمام نسبت صنعتی است به صنعت و خط و حقیقت و منقوط و
غیر منقوط را که چندیست قریب یکدیگر اند و مکتوبات بر طریق صنعتی
دیگر چون اشتهام و یشال و تنبیس و تصحیف و غیر آن کم استعمال یافتام
گاینگه علمده نامه یار و به بالترام هر یک در قلم ارم چون کاتب در
بیشتری از مصنوعات ابداع باطن خویش ظاهر میکرد و اندنا چارچار
رقعه در هر چهار صنعت اختراع کرد تا مصنفان معجز را نسبت
شده از خوض این هر چار ترکیب سخن کامل به چنان کار چار ترکیب
ترکیب انسانی به هر رقع اند و صنعت رقعانکه به ذکر حق اند
تغییر ناسخ عتافا یا نصیه یا توفی بیت ایافاضل شیرازی این
صنعتیه به رقت که انطقا بثل نعیم به ایافاضل زمزم و یانا نطق
و یا قابل فصیح بیت مشکبوت میان آفاق آن مطلق منطق مشائ
توفی که از نطق منبری آب از صفا جوی سیم بری از اثر ذات عیسی

مجلس شورای اسلامی

«فانم خداست»

و قد بعاروا

مدرسه علمیه

موسم و صبح بخیر

فوقی است

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
تهران

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

...

[illegible]

[illegible]

۱- سبب از روی محبت از نظر
 ۲- سبب از روی محبت از نظر
 ۳- سبب از روی محبت از نظر
 ۴- سبب از روی محبت از نظر
 ۵- سبب از روی محبت از نظر
 ۶- سبب از روی محبت از نظر
 ۷- سبب از روی محبت از نظر
 ۸- سبب از روی محبت از نظر
 ۹- سبب از روی محبت از نظر
 ۱۰- سبب از روی محبت از نظر

[illegible]

ویرایش شده است و در این نسخه به خط نستعلیق کاتبان نام دارد که عبارتند از:

میرزا حسن خان قزوینی
میرزا محمد علی خان قزوینی
میرزا آقاخان قزوینی
میرزا حسن خان قزوینی
میرزا محمد علی خان قزوینی
میرزا آقاخان قزوینی

[illegible]

من شجر نامه پیر در درستی و دانیک است آن نامه با آن بنگره تمام و
لیکن انصافی بدو چون بگری و عرب بگریزیت نامه تر صبیح و
ذکر حق المنان المنان بستی ^{عظمی} که بک یازین الله بی انما و
اناک لبکات پامین اعلی ملک و امام منظم اعظم جهام مکرم اکرم خیر اربس
عمل خیر خویش محل ملک و الامقام حاتم دریا غلام شهاب المنة الذابرة
منساب الدود العاخرة ^{من} منج الفول و الا جله منج لمقول و الا دله انما
بنیان علیه اید انعمک میان علیه دوست نغز و ناپوست مغر صفا نصیر
حسن عوامی اسیر ^{من} من فزنی سر تنگی در پامین آستان سجان و بی فز و کرد
و بر زندگی بر آیین راستان ازان نمی نکو خورد معلوم آن یگانہ آزاد و زد
و مغموم ان بطانة آباد باد بستی که یار بی قدیر صانع و دزد دوری
منیر قانع و احوال بامیونی و فز و زیست و آجلال را افز و
و دهر و زی و یادی مخدوم متواتر عادی مجذوم منقاطر و اسان
شاه و راه کار عاری عایتی کامل و اسکان راه و راه بار بار یا حمایت
شامل و انعام انصاری اسیر ملک و قوام بلغاری اسیر ملک
و منیا شای از سلطان نه یافته و بهای جاس از فرمان سر تافته

۱۳۱۳
 ۱۳۱۴
 ۱۳۱۵
 ۱۳۱۶
 ۱۳۱۷
 ۱۳۱۸
 ۱۳۱۹
 ۱۳۲۰
 ۱۳۲۱
 ۱۳۲۲
 ۱۳۲۳
 ۱۳۲۴
 ۱۳۲۵
 ۱۳۲۶
 ۱۳۲۷
 ۱۳۲۸
 ۱۳۲۹
 ۱۳۳۰
 ۱۳۳۱
 ۱۳۳۲
 ۱۳۳۳
 ۱۳۳۴
 ۱۳۳۵
 ۱۳۳۶
 ۱۳۳۷
 ۱۳۳۸
 ۱۳۳۹
 ۱۳۴۰
 ۱۳۴۱
 ۱۳۴۲
 ۱۳۴۳
 ۱۳۴۴
 ۱۳۴۵
 ۱۳۴۶
 ۱۳۴۷
 ۱۳۴۸
 ۱۳۴۹
 ۱۳۵۰
 ۱۳۵۱
 ۱۳۵۲
 ۱۳۵۳
 ۱۳۵۴
 ۱۳۵۵
 ۱۳۵۶
 ۱۳۵۷
 ۱۳۵۸
 ۱۳۵۹
 ۱۳۶۰
 ۱۳۶۱
 ۱۳۶۲
 ۱۳۶۳
 ۱۳۶۴
 ۱۳۶۵
 ۱۳۶۶
 ۱۳۶۷
 ۱۳۶۸
 ۱۳۶۹
 ۱۳۷۰
 ۱۳۷۱
 ۱۳۷۲
 ۱۳۷۳
 ۱۳۷۴
 ۱۳۷۵
 ۱۳۷۶
 ۱۳۷۷
 ۱۳۷۸
 ۱۳۷۹
 ۱۳۸۰
 ۱۳۸۱
 ۱۳۸۲
 ۱۳۸۳
 ۱۳۸۴
 ۱۳۸۵
 ۱۳۸۶
 ۱۳۸۷
 ۱۳۸۸
 ۱۳۸۹
 ۱۳۹۰
 ۱۳۹۱
 ۱۳۹۲
 ۱۳۹۳
 ۱۳۹۴
 ۱۳۹۵
 ۱۳۹۶
 ۱۳۹۷
 ۱۳۹۸
 ۱۳۹۹
 ۱۴۰۰
 ۱۴۰۱
 ۱۴۰۲
 ۱۴۰۳
 ۱۴۰۴
 ۱۴۰۵
 ۱۴۰۶
 ۱۴۰۷
 ۱۴۰۸
 ۱۴۰۹
 ۱۴۱۰
 ۱۴۱۱
 ۱۴۱۲
 ۱۴۱۳
 ۱۴۱۴
 ۱۴۱۵
 ۱۴۱۶
 ۱۴۱۷
 ۱۴۱۸
 ۱۴۱۹
 ۱۴۲۰
 ۱۴۲۱
 ۱۴۲۲
 ۱۴۲۳
 ۱۴۲۴
 ۱۴۲۵
 ۱۴۲۶
 ۱۴۲۷
 ۱۴۲۸
 ۱۴۲۹
 ۱۴۳۰
 ۱۴۳۱
 ۱۴۳۲
 ۱۴۳۳
 ۱۴۳۴
 ۱۴۳۵
 ۱۴۳۶
 ۱۴۳۷
 ۱۴۳۸
 ۱۴۳۹
 ۱۴۴۰
 ۱۴۴۱
 ۱۴۴۲
 ۱۴۴۳
 ۱۴۴۴
 ۱۴۴۵
 ۱۴۴۶
 ۱۴۴۷
 ۱۴۴۸
 ۱۴۴۹
 ۱۴۵۰
 ۱۴۵۱
 ۱۴۵۲
 ۱۴۵۳
 ۱۴۵۴
 ۱۴۵۵
 ۱۴۵۶
 ۱۴۵۷
 ۱۴۵۸
 ۱۴۵۹
 ۱۴۶۰
 ۱۴۶۱
 ۱۴۶۲
 ۱۴۶۳
 ۱۴۶۴
 ۱۴۶۵
 ۱۴۶۶
 ۱۴۶۷
 ۱۴۶۸
 ۱۴۶۹
 ۱۴۷۰
 ۱۴۷۱
 ۱۴۷۲
 ۱۴۷۳
 ۱۴۷۴
 ۱۴۷۵
 ۱۴۷۶
 ۱۴۷۷
 ۱۴۷۸
 ۱۴۷۹
 ۱۴۸۰
 ۱۴۸۱
 ۱۴۸۲
 ۱۴۸۳
 ۱۴۸۴
 ۱۴۸۵
 ۱۴۸۶
 ۱۴۸۷
 ۱۴۸۸
 ۱۴۸۹
 ۱۴۹۰
 ۱۴۹۱
 ۱۴۹۲
 ۱۴۹۳
 ۱۴۹۴
 ۱۴۹۵
 ۱۴۹۶
 ۱۴۹۷
 ۱۴۹۸
 ۱۴۹۹
 ۱۵۰۰
 ۱۵۰۱
 ۱۵۰۲
 ۱۵۰۳
 ۱۵۰۴
 ۱۵۰۵
 ۱۵۰۶
 ۱۵۰۷
 ۱۵۰۸
 ۱۵۰۹
 ۱۵۱۰
 ۱۵۱۱
 ۱۵۱۲
 ۱۵۱۳
 ۱۵۱۴
 ۱۵۱۵
 ۱۵۱۶
 ۱۵۱۷
 ۱۵۱۸
 ۱۵۱۹
 ۱۵۲۰
 ۱۵۲۱
 ۱۵۲۲
 ۱۵۲۳
 ۱۵۲۴
 ۱۵۲۵
 ۱۵۲۶
 ۱۵۲۷
 ۱۵۲۸
 ۱۵۲۹
 ۱۵۳۰
 ۱۵۳۱
 ۱۵۳۲
 ۱۵۳۳
 ۱۵۳۴
 ۱۵۳۵
 ۱۵۳۶
 ۱۵۳۷
 ۱۵۳۸
 ۱۵۳۹
 ۱۵۴۰
 ۱۵۴۱
 ۱۵۴۲
 ۱۵۴۳
 ۱۵۴۴
 ۱۵۴۵
 ۱۵۴۶
 ۱۵۴۷
 ۱۵۴۸
 ۱۵۴۹
 ۱۵۵۰
 ۱۵۵۱
 ۱۵۵۲
 ۱۵۵۳
 ۱۵۵۴
 ۱۵۵۵
 ۱۵۵۶
 ۱۵۵۷
 ۱۵۵۸
 ۱۵۵۹
 ۱۵۶۰
 ۱۵۶۱
 ۱۵۶۲
 ۱۵۶۳
 ۱۵۶۴
 ۱۵۶۵
 ۱۵۶۶
 ۱۵۶۷
 ۱۵۶۸
 ۱۵۶۹
 ۱۵۷۰
 ۱۵۷۱
 ۱۵۷۲
 ۱۵۷۳
 ۱۵۷۴
 ۱۵۷۵
 ۱۵۷۶
 ۱۵۷۷
 ۱۵۷۸
 ۱۵۷۹
 ۱۵۸۰
 ۱۵۸۱
 ۱۵۸۲
 ۱۵۸۳
 ۱۵۸۴
 ۱۵۸۵
 ۱۵۸۶
 ۱۵۸۷
 ۱۵۸۸
 ۱۵۸۹
 ۱۵۹۰
 ۱۵۹۱
 ۱۵۹۲
 ۱۵۹۳
 ۱۵۹۴
 ۱۵۹۵
 ۱۵۹۶
 ۱۵۹۷
 ۱۵۹۸
 ۱۵۹۹
 ۱۶۰۰
 ۱۶۰۱
 ۱۶۰۲
 ۱۶۰۳
 ۱۶۰۴
 ۱۶۰۵
 ۱۶۰۶
 ۱۶۰۷
 ۱۶۰۸
 ۱۶۰۹
 ۱۶۱۰
 ۱۶۱۱
 ۱۶۱۲
 ۱۶۱۳
 ۱۶۱۴
 ۱۶۱۵
 ۱۶۱۶
 ۱۶۱۷
 ۱۶۱۸
 ۱۶۱۹
 ۱۶۲۰
 ۱۶۲۱
 ۱۶۲۲
 ۱۶۲۳
 ۱۶۲۴
 ۱۶۲۵
 ۱۶۲۶
 ۱۶۲۷

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

[illegible]

[illegible]

بدیده دما و دوش آفتاب باید آورد و حدت طبع را کوکب جمید باید داد تا در وقت
 چنان رفتی و طبعیت گردد که در وسطی یاد و بقی طبع بآبست نقش توانست
 و چون نیکو بر جملک انسان نرسد آن نیز نمویی باشد طفل فریب کرد و
 همه جانی را خودست بریت کتاب کان مضر امان فینه چه کی
 فالص زرد دیگر زقره اما برای بعضی اصحاب نموه مزاج که معذور
 نخواهند داشت زقره کاغذ را آداب زرد اما رد ادم و درونامه طبع
 لامع تر از لوح خورشید و ماه طبع گردانیدم ابیات نگه کنی این
 آن هر دو نامه به بسان آب زرد برده ز آداب به طبع شرط کردم
 نیک گنجی به هر یک ریختم در بین و دریاب بهی شاعر بدین جهت
 که از جود به طبع گوید و بخشد در ناب به عین نامه طبع و نسبت در روز
 عنوان بذر و قش در نیت عین المعانی و طبع بلع الکرار
 از کیمیا نظر خسته روی عین الدوله از جبهه کرد و تحمید
 بجه الله که زری بخشد و سیم به تعالی الله که گوهر را بسا داد
 از نیت عین لطیف در اللہی به من ید نیه فاصح سحر العین باید
 آلود و در زرد پدید او پنهان خویش را سازد و خیل به خیل را گوئی

در وقت که در میان آفتاب و ماه طبع گردانیدم ابیات نگه کنی این
 آن هر دو نامه به بسان آب زرد برده ز آداب به طبع شرط کردم
 نیک گنجی به هر یک ریختم در بین و دریاب بهی شاعر بدین جهت
 که از جود به طبع گوید و بخشد در ناب به عین نامه طبع و نسبت در روز
 عنوان بذر و قش در نیت عین المعانی و طبع بلع الکرار
 از کیمیا نظر خسته روی عین الدوله از جبهه کرد و تحمید
 بجه الله که زری بخشد و سیم به تعالی الله که گوهر را بسا داد
 از نیت عین لطیف در اللہی به من ید نیه فاصح سحر العین باید
 آلود و در زرد پدید او پنهان خویش را سازد و خیل به خیل را گوئی

در وقت که در میان آفتاب و ماه طبع گردانیدم ابیات نگه کنی این
 آن هر دو نامه به بسان آب زرد برده ز آداب به طبع شرط کردم
 نیک گنجی به هر یک ریختم در بین و دریاب بهی شاعر بدین جهت
 که از جود به طبع گوید و بخشد در ناب به عین نامه طبع و نسبت در روز
 عنوان بذر و قش در نیت عین المعانی و طبع بلع الکرار
 از کیمیا نظر خسته روی عین الدوله از جبهه کرد و تحمید
 بجه الله که زری بخشد و سیم به تعالی الله که گوهر را بسا داد
 از نیت عین لطیف در اللہی به من ید نیه فاصح سحر العین باید
 آلود و در زرد پدید او پنهان خویش را سازد و خیل به خیل را گوئی

[illegible]

مِنْهَا نَفْخُ فِي نَبْدَةٍ مَوْسَىٰ نَارَ الْكَلْبَةِ نَارُ آدَمَ رَاسِيهِ مِيدَانُ دُرِّ زَبَدِ شَدِيدِ جَانِکِ مَعْبَدِ
 اَنْسُونِ خُزْمِ مَنِي آید و آهسته بر آلال علی تِلْکَ اَنْتِیَّتِ کَا حِجَابِ عَلٰی اَنْسَا
 وَ اَنْتِیَّتِ عَلٰی التَّرْبِ حَمْدِ رَسْمِ آدَمِ بِلِ رَسْمِ مَانِکَن سَتِ دُرِّ شَانِ حَمْدِ *
 مَعْشَرِ دُفَایَنِ فَا شَاوِ اَوَیْسَتِ شَنَا عَسَا نَاوُ اَجْمَدِ مَاعْلَمِ مَ کَمَ مَارُورِ بَتْنِیْنِ فَا کَسَا
 بَاشَدِ بَلْکَ فَاکِ خَوَارِ وَ چُونِ فَاکِ خَوَارِ دَوَاوَاکِ اِلَّا اَلَا یَحْفَظُ الْکُتُبُ وَ یَا
 کُلُّ التَّرَابِ وَ فَرَمِنِ الْفَارَةِ بِاِخْذِهِ الْفَارَةُ اِکْرِجِ اَیْنَ کِمِیَا شَیْءٍ مَلْجُ
 اَزِ مَتْرُکِ بِدَرِ مَتْرُکِ خَوَلِشِ مَالِ مِیْشِ اِذَا لَنْ دَارِ دُرِّ کِ فِی التَّرَابِ مَارُورِ
 فِی الْمَعَادِ اَنْ عِیْنِ مَعَ هَذَا دُرِّ شِیدَنِ کُورِهِ کِمِیَا مِی افْخَا نَفْسِ
 عَمَرِ بَا دَمِیدِ هَلْ دُرِّ مَحْفُضِ مَنِ کَمِیْنِ عِیْنِهِ عَلٰی مَلِیْحِ الْعِیْنِ مِیْنَا یَا ن
 دَانَسَدِ کِ زَرْدِ مِیْنِ عَقْلِ فَاکِ نَگِیْنِ سَتِ وَ مَرِ کَرِ اَبْشَمِ دَرِ آدِ فَاکِ دَرِ
 چِشْمِشِ اِنْدَا خُشْتِ وَ اِذَا نِ دِگِیْرِ شَفِیَا اَنْفَا عَلٰی اَیْتِ رَسْمِ تَرِ اَوِ دُرِّ مَوْجِ
 تَرِ عِنْدَ اَلْعَاوِلِ وَ تَرِ بَرْدِ اَلْعَاوِلِ سَکَدِ دَسْتِ رَا مُرِبِ بَرْتَنَا نَقَرِ وَ لَاقِ
 بُوَدِ وَ سَکَدِ کِمِیَا گَرَا نِ اَضْرِبِ بَرَنْقَرِ وَ تَنَا اَلْکِیْسِ مَنِ اَلْعَقْلِ عَقْدُ الْفَضِیْتِ
 فَکَیْفَ عَقْدُ الْاِیْتِ کِمِیَا کِ مَرْدِ مَحْبُتِ سَتِ کِ نَبِ مَنَتِ اَتَشِ جَلْمِ
 زَرِ هَا سِ چِشْمِ قَرْمِ بَقَرْمِ دِرْخُورِ مَحْبِیَارِ اَنِ مِیگَرِ دَا نَدِ اَوِ کِ تَرِ اَلْعَاوِلِ

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

مه برای فصل فلفله به موجب و بر مقلوب و برای دور فلفله طرز تفکر و با سال ۱۲

[illegible]

فانکسب بپایان نمود و در حال
نصب برآمد و گفت که من در این
نصب بکسر و در این نصب بکسر
از این نصب بکسر و در این نصب
از این نصب بکسر و در این نصب
از این نصب بکسر و در این نصب

و بکشتن کساده و ماکساده و دیدن فرغاه و ماکساده چون مجلس عماد
نصب کرده آن منصب است و محمدان خاص را بران قائم گشت
اعتمادی تمام بر نفس اشاره الی العماد نسیاید ذلک البیج و شیدو
عند اختلال الاحوال نشیداً بالاحوال لا بالافصال بمیت
وزان کلکے که تیر آسمان را جا بگیکه دارد بد همین مقدار سوسیش از
که تم تحریر فرماید بد اذ اعزست غرضاً بالنوال لا نذر بین التهنال
و اسبقه دایم الا یام بایال تانه آن امیل در صبح و رواج
ترتیب باش مخدومی سر بلند گرد بدست فطوحی لمن یبقی
من انجر غرضه بد و سن کان من ذاک الغراس تشابه دیگر نود
سے آید که خواجہ بلال پیش ازین حاجب عین الملک بود اما حاجب
که عین الملکش بر سر خود کرده داشتی لائن صار بنور الله ول حاجب
ذلک العین و جلس بعلو المحل کا حاجب علی راس العین اگر چه
او در رسم حاجب سرخوی فرو گذشت نیکند و قبای این شغل
برتن او چنان زیبا آمده که همه برابر و متع هذا یقول احسب ان
انحجابته علی الملک لیسیت بهینه کا تو بهت علی حاجب الخجوب

در این مجلس
نصب کرده آن
اعتمادی تمام
عند اختلال
وزان کلکے
که تم تحریر
و اسبقه دایم
ترتیب باش
من انجر غرضه
سے آید که
که عین الملک
ذلک العین
او در رسم
برتن او چنان
انحجابته علی
نصب کرده آن
اعتمادی تمام
عند اختلال
وزان کلکے
که تم تحریر
و اسبقه دایم
ترتیب باش
من انجر غرضه
سے آید که
که عین الملک
ذلک العین
او در رسم
برتن او چنان
انحجابته علی

در این مجلس
نصب کرده آن
اعتمادی تمام
عند اختلال
وزان کلکے
که تم تحریر
و اسبقه دایم
ترتیب باش
من انجر غرضه
سے آید که
که عین الملک
ذلک العین
او در رسم
برتن او چنان
انحجابته علی

[illegible]

[illegible]

R

۲
تشیب و تریک درون دوغیر از اسجیدیکه دارد
نشان است خونی که غرضی مندا را دارد

کتابخانه آیت الله العظمیٰ الخوئی

تقریباً ۱۰۰۰ سال پیش

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

سپست

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

一

و ترکیب این الفاظ حکمت را چندان صرف نمیاید که دانان سبب کوفت
 را هر که هست تقریبی تواند داد و کسی را که افتد تصرف در میزان طبع
 نباشد او را خود علم این طرز نصب نباید کرد و چون این صنعت جز
 تقریب یکد و حوت عالی چیزی دیگر نیست بعلوهی ارزد اگر چه پند نیز
 بیش ازین بسیار گرد نقطه پای آمده است اما این ترکیب بدیهی
 موضوع شده است که هیچ لفظی بی ادب و از مقرران نتواند شد
 مگر آنکه در و لطیفه بدیل و مخم یا صنعت لطیف مخم یا معنی و معنی
 بود اما بر سه دلیل که سخن از مصادر نسبت اشعاع یا بد هر گاه که
 عبارت منشعب از تصرف مناسب دور افتاد و این طبع از
 نماند و دیگر خیر شود و باری صنعت اشتقاق با اختیار بی بایک
 مگر بطریق مذرت آن نیز اگر چنان آید که در مختار صنعتی معنی گردد
 و درین صنعت نیز نامه معدود با نشایه است بیت الای فاطر
 روا بطه الی لفظ که می لفظ و قرینش به کالغینین و انما ذین
 بالغین و مع صنعت اشتقاق این رتبه نگردد و بحسب
 اختصار آثار ربانی بیت ای شاعر از کرم شده مشهور و اما ازین

[illegible]

اور اس کی لفظ نزدیک لفظ
مانند عین و عین و عار و عار

کشف
موسس
محمود صدار

وہ دل گرفتہ وصال جمع آن
نظم کلام و غنیمت
کہ شدہ ۱۱

کشتی که در دل دریا نشسته و فاعل

شاه معتمد با کسر میسر

[illegible]

نشانہ برائے کسی نفاذ احمدی راہی

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰

امر تو ما مورد چه ریحان روحی که در صبا و روح حریح روح
 آن مروح مروح روح شود و روح احی که در ارق و کوشج
 روح روح آن مروح روح بود مجلس آرای ملک ملک الملک
 غزاله بول و الدین غزاله السلام و اغرا الا کرام با قدم قدم در مکان
 مسکنت مکین و رای راست و مین منانت مینین برست
 رسول الله و آله و ولایه محامه محمی احمد و حامه محمود خدمت با
 فلا صله انما صله فاما صله الله و دلی تویش عرصن کرد و داد و داد
 در داد و داد و شوق که دل را بشوق مشتق شوق کرده است
 از شوق قلم پروران رنجبت و پیش آن رای روشن که بر نموده جام
 جهان خنای جهان نمایند است نمود که ازین طرف از طرف
 فضل فیض فیض و برکت عقیده آن واسطه عقد ملک عقود
 مراد کشاد و عقود مقصود آمده بیت و الحمد لله
 آموز نا به و انجم نجم کمینت البصر و نا به اخصل الخواص خاص
 خنک خاصه خویش علی مقصود باسم فدی حق حقی کرده است
 اما متعلقان خیس خوش ادا را نه است خس کشی محبت ابرش

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰

[illegible]

یا کماله جگر شوق
کبریا جان مست فرور
بکینه که شوق
گوشه پهلوی بابت قصه است از کماله جگر شوق

یا کماله جگر شوق
کبریا جان مست فرور
بکینه که شوق
گوشه پهلوی بابت قصه است از کماله جگر شوق

یا کماله جگر شوق
کبریا جان مست فرور
بکینه که شوق
گوشه پهلوی بابت قصه است از کماله جگر شوق

مفعولات متعلق فاعلات مفعولن
بجر خفیف
مجلس ساسی عزیز برا
ج الدول سید الاکابر وال
بجر متقارب
تم تکلیف بند گه با کس
زمندی بخواند پس آنگه بجا
بجر نهرج مسدس
از بخت نب همد با کرب واق
که رو کا لا درخت اندر صفا
بجر نهرج مسدس
ق از موم دیده روز و شب می
شیم از دلش که نمیشد و می
بجر نهرج مسدس
بیر غلامه غرض من نام آن

یا کماله جگر شوق
کبریا جان مست فرور
بکینه که شوق
گوشه پهلوی بابت قصه است از کماله جگر شوق

یا کماله جگر شوق
کبریا جان مست فرور
بکینه که شوق
گوشه پهلوی بابت قصه است از کماله جگر شوق

یا کماله جگر شوق
کبریا جان مست فرور
بکینه که شوق
گوشه پهلوی بابت قصه است از کماله جگر شوق

یا کماله جگر شوق
کبریا جان مست فرور
بکینه که شوق
گوشه پهلوی بابت قصه است از کماله جگر شوق

یا کماله جگر شوق
کبریا جان مست فرور
بکینه که شوق
گوشه پهلوی بابت قصه است از کماله جگر شوق

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

گو چنین رفته آید هست خمس
 سحر ^ع رمل مستدس
 شش موزون و هم شمر مرت
 بی نویس این را کیه تواند بد
 سحر ^ع رمل مجنون مستدس
 رت کند جد من سایه بیا
 ران آید است که شمر شده و نکر
 سحر محدث یعنی مستدس
 وان حید و اندازه این سخن
 سحر ^ع رنج مختلف الزحاف
 ان شاء الله و قدّه از شش
 ان که شمرست و شفا نام است
 شرد و درود از غیبات نبردست

هم طریق نظم بدید طریق تشریحین
 رقصه بالله تطلع شعری اسماء
 والنشر مجلس سامی عزیز برادر محمود و منبده پود تاج اندول شید
 الا کا برد الفضل انحر الا ماشاء الله مکینه بندگی با کمال شوق و فاضل

[illegible]

۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

و این تشنه‌ها را با کسوف و قمر و زوایا
و این سحران را با کسوف و قمر و زوایا

[illegible]

[illegible][illegible]

بهر حال این صنعت در هر آوردنم اندیشه را در فرا این خلقت در آوردنم
 از منجی نعل و از شترچی گوشت بر آوردنم پس دی بادریش زیور آوردنم حالیکه
 نشینو رسمط بر آوردنم هم سمط انشرا نام کردش اختر چه حسن
 یا زو هم در هیچ هم نسبت صنعت شترست درین دیس با به
 از چندین معنی عاتی که بالارفت خود ترسیع ست اندر که کلام را
 درین صنعت تالیفیه کافی ست که اگر تفریحی با تفریح معانی غریب
 بعضی بی تکلف تواند که بیار در انصاف نیست اما اگر از جمله
 مصنوعات همجی بسجده کند تا تالیفیه بهای باشد یعنی بهیت
 ناگفته همه از چنین سخن با بگفت بهر که در خود خوش بهوش نتوان
 چون طلق بنده در هر صنعت تفریحست با تفریح و انتزاع و بهج
 قدیم نیز چهار نوع است که خویش لازم داشتیم و برای اثبات
 هر یک نظیری و مثالی شمر بر کردیم تا چون در انهن نوع ابدی است
 بخصوصیت این طرز موسوم مانده موسان عبارت جدید مطلقا
 این نوع را محیط تعلیم باشد بهیت این شاد من صحیح انعام
 یوزد و به یونم انگوی از اول الواد و یونس بهیت ای که

در هر آوردنم اندیشه را در فرا این خلقت در آوردنم
 از منجی نعل و از شترچی گوشت بر آوردنم پس دی بادریش زیور آوردنم حالیکه
 نشینو رسمط بر آوردنم هم سمط انشرا نام کردش اختر چه حسن
 یا زو هم در هیچ هم نسبت صنعت شترست درین دیس با به
 از چندین معنی عاتی که بالارفت خود ترسیع ست اندر که کلام را
 درین صنعت تالیفیه کافی ست که اگر تفریحی با تفریح معانی غریب
 بعضی بی تکلف تواند که بیار در انصاف نیست اما اگر از جمله
 مصنوعات همجی بسجده کند تا تالیفیه بهای باشد یعنی بهیت
 ناگفته همه از چنین سخن با بگفت بهر که در خود خوش بهوش نتوان
 چون طلق بنده در هر صنعت تفریحست با تفریح و انتزاع و بهج
 قدیم نیز چهار نوع است که خویش لازم داشتیم و برای اثبات
 هر یک نظیری و مثالی شمر بر کردیم تا چون در انهن نوع ابدی است
 بخصوصیت این طرز موسوم مانده موسان عبارت جدید مطلقا
 این نوع را محیط تعلیم باشد بهیت این شاد من صحیح انعام
 یوزد و به یونم انگوی از اول الواد و یونس بهیت ای که

در هر آوردنم اندیشه را در فرا این خلقت در آوردنم
 از منجی نعل و از شترچی گوشت بر آوردنم پس دی بادریش زیور آوردنم حالیکه
 نشینو رسمط بر آوردنم هم سمط انشرا نام کردش اختر چه حسن
 یا زو هم در هیچ هم نسبت صنعت شترست درین دیس با به
 از چندین معنی عاتی که بالارفت خود ترسیع ست اندر که کلام را
 درین صنعت تالیفیه کافی ست که اگر تفریحی با تفریح معانی غریب
 بعضی بی تکلف تواند که بیار در انصاف نیست اما اگر از جمله
 مصنوعات همجی بسجده کند تا تالیفیه بهای باشد یعنی بهیت
 ناگفته همه از چنین سخن با بگفت بهر که در خود خوش بهوش نتوان
 چون طلق بنده در هر صنعت تفریحست با تفریح و انتزاع و بهج
 قدیم نیز چهار نوع است که خویش لازم داشتیم و برای اثبات
 هر یک نظیری و مثالی شمر بر کردیم تا چون در انهن نوع ابدی است
 بخصوصیت این طرز موسوم مانده موسان عبارت جدید مطلقا
 این نوع را محیط تعلیم باشد بهیت این شاد من صحیح انعام
 یوزد و به یونم انگوی از اول الواد و یونس بهیت ای که

[illegible][illegible]

۱۰۱

کمال از خط امامی در این نسخه است
 ملاحظه فرمایید که این نسخه در
 قفسه ۱۰۰ است و در قفسه ۱۰۱
 که در این نسخه است و در قفسه ۱۰۲
 و در قفسه ۱۰۳ و در قفسه ۱۰۴
 و در قفسه ۱۰۵ و در قفسه ۱۰۶
 و در قفسه ۱۰۷ و در قفسه ۱۰۸
 و در قفسه ۱۰۹ و در قفسه ۱۱۰
 و در قفسه ۱۱۱ و در قفسه ۱۱۲
 و در قفسه ۱۱۳ و در قفسه ۱۱۴
 و در قفسه ۱۱۵ و در قفسه ۱۱۶
 و در قفسه ۱۱۷ و در قفسه ۱۱۸
 و در قفسه ۱۱۹ و در قفسه ۱۲۰

کتاب از موهب احدی طبع آن دارد که آئینه و نگین بر اینین ذوالوجین
 مطبوع و مصقول از رنگ خطا بسیار و کوی لفظی از الفاظ این رقع در آن
 مکرر نشود و بیت یقینم من که اکتع استلیم کمال الفضل اعطانی اینم
 اما چون درین نمونه خیر امتحان قوت طبع لطافتی دیگر کمتر نتوان دیدن
 زیاده از مصلحت عبید نمودیم بدین نمودار روشن مسنده کرده ام
 بیت من کان ذا البصر کفا و تجل * لا نفع لک من یبطل
 عمر ایک این صنعت دور و بینی * خست و خست ناری بر دانه و
 آتش و آری کباری در ما با بهای خست ناری بر دانی و آبداری
 که باری در ما با بهای خست و آری پیاری و آری درت باری
 و که باری مبتها خست و آری پیاری و آری درت باری در
 که باری پیاری و آری پیاری و آری پیاری و آری پیاری و آری پیاری
 باری پیاری و آری پیاری و آری پیاری و آری پیاری و آری پیاری
 ماز از هر داناها جرت مبی بردی نامت نیکو و ز ما داری کی و
 ماز و آری و خست تنها آبر با خست جان ترا به با و آری پیاری و آری پیاری

کمال از خط امامی در این نسخه است
 ملاحظه فرمایید که این نسخه در
 قفسه ۱۰۰ است و در قفسه ۱۰۱
 که در این نسخه است و در قفسه ۱۰۲
 و در قفسه ۱۰۳ و در قفسه ۱۰۴
 و در قفسه ۱۰۵ و در قفسه ۱۰۶
 و در قفسه ۱۰۷ و در قفسه ۱۰۸
 و در قفسه ۱۰۹ و در قفسه ۱۱۰
 و در قفسه ۱۱۱ و در قفسه ۱۱۲
 و در قفسه ۱۱۳ و در قفسه ۱۱۴
 و در قفسه ۱۱۵ و در قفسه ۱۱۶
 و در قفسه ۱۱۷ و در قفسه ۱۱۸
 و در قفسه ۱۱۹ و در قفسه ۱۲۰

در این

کمال از خط امامی در این نسخه است
 ملاحظه فرمایید که این نسخه در
 قفسه ۱۰۰ است و در قفسه ۱۰۱
 که در این نسخه است و در قفسه ۱۰۲
 و در قفسه ۱۰۳ و در قفسه ۱۰۴
 و در قفسه ۱۰۵ و در قفسه ۱۰۶
 و در قفسه ۱۰۷ و در قفسه ۱۰۸
 و در قفسه ۱۰۹ و در قفسه ۱۱۰
 و در قفسه ۱۱۱ و در قفسه ۱۱۲
 و در قفسه ۱۱۳ و در قفسه ۱۱۴
 و در قفسه ۱۱۵ و در قفسه ۱۱۶
 و در قفسه ۱۱۷ و در قفسه ۱۱۸
 و در قفسه ۱۱۹ و در قفسه ۱۲۰

ارجا با خرامنا و خرمنا تبا و ترها و خیا را یا راجی داری مارا خانها کن
 مداری بدوری نامن ترابی خم و خیا را یا راجی داری مارا خانها کن
 مداری بدوری نامن ترا نیم کیسو بری داری برودی کشانی مارا
 اسجا با مباحشی کیسو بری داری برودی که سانی مارا لبرودی اسجا با مباحشی
 بیچی و دیدی جارت کباشی بیاری نرمیها کنست طانی مینی و دیدی
 جایت که باشی بیاری نرمیها کن تو طانی من دردی مارا که دی رها
 سا لهما خانها بیاری که رانی شاد و بیها من دردی مارا که دی رها سا لهما
 خانها بیاری که رانی شاد و بیها به مینی و جها و داری بارها به مینی و جها و دار
 بارها مصرع تری زور با کن مداری بی مینی صر تر از زور با کن
 مداری به مینی آب برودی و خانیت بر دم آب بر مینی و خانیت
 بر دم صر ترابی خم و خیا به مینی صر ترا نیم کیسو به مینی
 شاهست داری اسجا با روجی مای شاهست داری اسجا با روجی
 مای کناری بالا بر ای سرت براری کناری بالا بر ای سرت
 براری یارادی مردی تنهی و دیدی آن سرری یارادی مردی
 تنها و دیدی آن سررا شھر مباحشی خان داری با خریده و ویدی

[illegible][illegible]

[illegible]

[illegible]

پدشاه را بود و بر پشت او هم دو گرین سپر فتح ستوری خرید بود
 کشته چشیده و یک چشیده آبی بچشم سپیده بهشته کشته چند دیگر بچشم
 یار آبی هم چشیده همه زور زایش فراخ باد زور زایش فراخ باد
 باری سوز مار بیاگت زور نادر آغا تیم دار خانه زان زایش یو آقا
 زور زایش یو زور زایش یو بخت پائیده و از آید و باد باری سوز
 بیا یک روز تا و آغا تیم دار خانه زان پس تو دانی دولت بیش
 زور زایش یو بخت پائیده و از آید و باد باری سوز
 قلب اللسانین - ع نسبت منت منت دبیا به * این منت
 که از بالا فرو آید عر فارسی بیند و اگر دزد و دلا روند و بر بند
 غریشیت و در نهایت اشکال تشنه ای چنان روایت کرد که کاش
 معنی الدین بجز که در علم غریشیت و فریحی فضل تبصره غریشیت بود
 رواه الله تعالی لافیا درین صنعت قصیده بنشسته از شعر
 روان تر یعنی دانا یان نیز گفتند که این چنین و نشاء و جیال ازان
 معنی فضلا دیده ایم چون کار بخت و جور سید نه از هیچ سفینه
 بروی آب آمد و نه از هیچ آب دانی فرو یکید بخت آزهون

5

[illegible]

[illegible]

خویش و عوام خصوصاً اگر امام مملکت و ارکان دولت و ذاکر الطاف شما که
انعام خاص او ذکر غیر محذور می مجلس خلیفه زمان علی التواتر و التواتر
سائر و سارشی و صادر و وارو و بزرگ الذاکر طرب اللسان ارسال
تسمت و بهایای طرقت شرقی و جوانب اخیری صحبت مقربان حضرت
و محاسن غیبت بذلت مکارم اخلاق و حسن اشفاق اعدا
الامر الیه و واجب است فرج شما ان یاتی رسول
یهدانا و نشره القبول به اخلاق صالح مبررات و تلاوت و
رقامت خیرات و رثایت سهام و لعب صولجان و جلال فی ذرا
قد شیغلون کل یوم و زمان و ذات معصومه ملکه آفاق و الدوام
البقاء الله فی خیر المصنعه مع صحبه کماله بولطائف طاعت و اوراد
و ادعیه و صلوات و اشغول و اوقات مرعوب من الصفرة الصمدیه طالب
القسمی طاعت عزیر صرح الله بعبادته منیه به احسان ارسال
سوادی باطل انقار علیکم من الفرائض سجدهات بالیقین حسن
اشارت متمس و عجرات و حبات ماجر اعفو و رحمت متفرج
بیت و یاسن علی الا حسان و الفضل قادر به طاعت علینا

زندگانی در داری مباحث بدیع نوال بدیع ذوق مال دل منه نیست
ای دوست اگر چه هست زرباغ و ازانی باد حقیقه پر زباغ و چون باغ
و بهر حال بهشت خواه بار خرواه خار بر سر تراد فغان خردار غیر دوار
ترا خندان بهر خار ریزد و بردوستان در بوستان بار خسته و خار بسته
پیش نیاری آخربار بازان یار یاران گفت بر گیرند نه هر سگ روی
که رگ سوی عقد نقد و نقد عقد پیش کشند معیت گرسیم کرم دار
دو کوچه درم کاری و در عر بلده برداری پس تو خرد باری و او عقل
نجیب نقل محیب کرده اند تا بوده است با توده ز پیش درویش
رفیق و مانند سبیل مائل میل سائل بنودی چون همین است کار به
که بار که برگزیده تا بتوانی کار سبکی کن و بار کسی بر گیر همه عمرت در شاد
باد و باد بگیتی شاد حرف ششم در صنعت قطع الحروف - ع
منسبت و بیاجه هم از نسبت است و درین صنعت یک مبنی
صاحب حدائق آورده است نامه تمام کاتب فشت گوئی همای
بودن اخیر که از پرورش من درختی بلند شد و صنعت قطع الحروف
منش نام کردم چون این شجره از من نامی گشت بهم در باغ

[illegible]

[illegible][illegible][illegible][illegible]

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

ربا محی جز من که تواند این چنین گوهر صفت ❖ کالما س بسفتن شود
 با در صفت ❖ حسن زهی صفت زیبا که درو ❖ بی کلام در زبان
 و لب سخن توان گفت ❖ ع صفت معجزه الالهه بین ❖
 بمیت یائی محی محی حیاه اخیاه حیاه حیاه حیاه حیاه
 یحیی ❖ اخی محی اخیاه محی اخیاه حیاه حیاه حیاه حیاه
 اخیاه حیاه محی اخیاه یائی حرف دو از دهم صفت عزل
 اللسان - ع دریا به نگر بست شیرینی ❖ این صفت که
 در آن گوینده را لب پر از انگبین میگردد اندام او فاسد
 کاتب که پیچ من بنظر نه اشرب ثلث الالهه شفا لله لئاس
 چکیده هست نه از خل چون از حلاوت آن زبان به کام نمیرسد
 صفت عزل اللسانش نام کردم شعر از ثلث بالذوق
 شل المن عتد فی افواه یاد المرن ❖ اینک سنان
 صفت عزل اللسان ❖ بمیت بان ای امام امین بان
 ای همام بین ❖ ما میم و آن مد ما با ما بیا و بین ❖ ایا م همام ایام
 حامی ایه محی محی محی حیاه محی حیاه حیاه بان ای امام مد ما

و سفت و
علا ما بر که کند نماند
بجا ماندن مالان را فرمست
ما در زبان گفتار و بدیاری کباب
فقد بود پیشین بی غنی از کار
مذوق من عسل گاه از
افغانا آب

[illegible]

[illegible]

نام هر یون بری + و برای آنکه نصیحت این معمار حله اسمی و شود
خواهد نمود و کتاب لقبها را نیز مکار و پس ^{۱۳} لقب و هفده نام
مشکل را که انجیت هر یک باریک بنیان کامل را تمییه و بدو معا
آورد و منوال و وابط و تحیل یک یک وزیران باز نمود تا
موسان نزدیک مزاج را سوی این طریق بقدر اکتفا تمهونی کند
بیت و تغییر ^{۱۴} تحجب کل ناس + معمار و کل ارباب النصیره +
اینک است این معیات مترجم کبیر الدین رباعی وی خواج
کبیر دین که بوسم پایش + بنوشت بکاغذ لقب و الاش +
بر پهلو ی آن بزرگ جمعی موصول + یک کتب برداشتم از بالایش +
معنی کبیر بزرگست و الدین جمع موصول و هر گاه که کعبه بالاعنی نقطه
زبرین از الدین بردارند الدین شود به کرب کبیر الدین خیر دین
نظیر معای لقب است و این نیز منبع خسر و کتاب و ازین نظر معلوم
گردد و در معای است برست ^{۱۵} شمس الدوله رباعی
شمس الدوله بامروت جنتی + که زهر برون بردن نام شافعی +
مهرت دیدم سر بر در و ده پای + بنهادی و انگاه مرا و رفتی +

[illegible]

معنی ششمش و پدر و والد هرگاه که سر والد که او است فرو نهند الدو
 شود و مر او را که باشد چون له زیر الدو نهند الدو له شود و ششمس
 اول آمده است مرکب ششمس الدو له خیر داین نظیر بحسب آن است
 که اگر لقب را بدو له نمایند عر اینک ای دوست چنین باید کرد
 نصیر الدین رباعی مایا د نصیر دین که تا دیر کنیم به دل زوگران
 بنام او شیر کنیم به گردیم تمام و اتم جویم دست به تار هر دوام را
 ز بر زیک کنیم به یعنی مستقبل حکایت جمع نکلم از نصیر ورت نصیر آید و
 همچنین باشد که گردیم و لفظ تمام اشارت بالفت لاسم الدین
 که برای استغراق آید و دوام اشارت بدین چون دال دین را
 که معنی را بهرست زیر بر کنند الدین شود نصیر الدین دست بخیزد
 و ازین نظیر معلوم گردد که در نصیر یارشی ده خواسته ام چیز دیگر
 آورده ام تا ترجمه صرف نشود و محاط بطریق لطیفه تمام گردد و آوردن
 نصیر وین بحسب آن است که در لغتهاست حال دین عر شکل و گردن
 بنامیت به ابو بکر رباعی شب خوابه ابو بکر بدیدم در راه به
 گفتم که شوم ز تیر نامش آگاه به مارا چو ز درهای عرب بیرون برد

ششمش و پدر و والد هرگاه که سر والد که او است فرو نهند الدو
 شود و مر او را که باشد چون له زیر الدو نهند الدو له شود و ششمس
 اول آمده است مرکب ششمس الدو له خیر داین نظیر بحسب آن است
 که اگر لقب را بدو له نمایند عر اینک ای دوست چنین باید کرد
 نصیر الدین رباعی مایا د نصیر دین که تا دیر کنیم به دل زوگران
 بنام او شیر کنیم به گردیم تمام و اتم جویم دست به تار هر دوام را
 ز بر زیک کنیم به یعنی مستقبل حکایت جمع نکلم از نصیر ورت نصیر آید و
 همچنین باشد که گردیم و لفظ تمام اشارت بالفت لاسم الدین
 که برای استغراق آید و دوام اشارت بدین چون دال دین را
 که معنی را بهرست زیر بر کنند الدین شود نصیر الدین دست بخیزد
 و ازین نظیر معلوم گردد که در نصیر یارشی ده خواسته ام چیز دیگر
 آورده ام تا ترجمه صرف نشود و محاط بطریق لطیفه تمام گردد و آوردن
 نصیر وین بحسب آن است که در لغتهاست حال دین عر شکل و گردن
 بنامیت به ابو بکر رباعی شب خوابه ابو بکر بدیدم در راه به
 گفتم که شوم ز تیر نامش آگاه به مارا چو ز درهای عرب بیرون برد

ششمش

مجلس سوار شد بتیزی ناگاه به معنی دها می بودی البواب ما آب و
 سبکگاه که از البواب آب برود ابو ماند و سوار شد بعدی ركب بود چون
 ركب عكس کنند بگر بود و ركب ابو بگر بود این نظیر برای مسامحت است
 و نام ركب که هر دو در خورش عربی بود و آنکه در مینیت دگر تیری کرده ام
 هم مقصود از تیزی عربی نوکسته ام به محمد شری با سخی باید ز برای
 خور و باستاندن به جن نام محمد شیه و الا استدن به یک ز زده بغیله
 کشیدن ز فرو و به و آنکه ز غسل و وضعه بالا استدن به کینه
 صحیح ز زده بغیله و در کشیدن و هرگاه مد فرو و مج باشد محمد دست بخیزد
 و عکس شده بود چون دو حرف شده از بالا استادن شد بود محمد شیه
 تمام گردد و این نظیر برای نام که نسبت حسین ریا سخی ای خواج
 حسین کمر نیکو نام به در نام خود از بنده شهنشور تمام به نیمی ز فرو
 تیغ سیانی بشکن به و ز بالا باز گویند کن نیم نیام به تیغ بزبان یکان
 حسام بود و هرگاه که از حسام نیمه فرو بشکنند حس ماند و نیم نیام از
 بالانی باشد چون فی باز گویند کنندین شود و دریه حس در آرند
 حسین خیزد ازین نظیر سه مال نیم لفظ چنانکه از حسام حس از نیام نه

۱۲
 مجلس سوار شد بتیزی ناگاه به معنی دها می بودی البواب ما آب و
 سبکگاه که از البواب آب برود ابو ماند و سوار شد بعدی ركب بود چون
 ركب عكس کنند بگر بود و ركب ابو بگر بود این نظیر برای مسامحت است
 و نام ركب که هر دو در خورش عربی بود و آنکه در مینیت دگر تیری کرده ام
 هم مقصود از تیزی عربی نوکسته ام به محمد شری با سخی باید ز برای
 خور و باستاندن به جن نام محمد شیه و الا استدن به یک ز زده بغیله
 کشیدن ز فرو و به و آنکه ز غسل و وضعه بالا استدن به کینه
 صحیح ز زده بغیله و در کشیدن و هرگاه مد فرو و مج باشد محمد دست بخیزد
 و عکس شده بود چون دو حرف شده از بالا استادن شد بود محمد شیه
 تمام گردد و این نظیر برای نام که نسبت حسین ریا سخی ای خواج
 حسین کمر نیکو نام به در نام خود از بنده شهنشور تمام به نیمی ز فرو
 تیغ سیانی بشکن به و ز بالا باز گویند کن نیم نیام به تیغ بزبان یکان
 حسام بود و هرگاه که از حسام نیمه فرو بشکنند حس ماند و نیم نیام از
 بالانی باشد چون فی باز گویند کنندین شود و دریه حس در آرند
 حسین خیزد ازین نظیر سه مال نیم لفظ چنانکه از حسام حس از نیام نه

مکرر

زید شعر زید بکست باد چون باید کرد و ابری تبه کف فروان
 باید کرد و یعنی زید بکست و فال ابر هرگاه زیر زید یک فال یعنی
 نقطه زیاد ده کنند زید شود این نظیر جهت آنست که مصرع
 بدانند نقطه را کم کردن و بیش و زین فرد ای زین و نهایت که
 کیشب از من سلب و در دل دارم و آنکه ایضاً فی اقلب و
 یعنی ایضاً در پارسی نیز بود و نیز را قلب کنند زین نیز در این نظیر
 به جهت آن آوردم که ایضاً در استعمال پارسی بغایت دشوار است
 درین محله نام مصرعی یا یکی عربی باید کرد و با پارسی بصحبت معنی
 چنین که نوده شد ازین بر سبب مقصود آن حکم که معما درست
 بر خیزد و خوشم شعر خرم نامی نویستی از در آن و نفرت داری
 و عادت اندر سر آن و یعنی عادت خوب بود و نفرت رزم هرگاه خو
 بر رزم بود خرم درست بخیزد این نظیر برای آنست که چون از د
 حرف تجمی نیز تکریم بمعنی خیر یا غی اذ در که و لیر بود خوانی هم دشت
 و ز جمله از دری خطابی هم دشت و مکنش ز میا ز قاصد بدید لیکن
 چون در دیدم کشاد و بانی هم دشت و یعنی اصل نزاد باشد

۷۷
 زید شعر زید بکست باد چون باید کرد و ابری تبه کف فروان
 باید کرد و یعنی زید بکست و فال ابر هرگاه زیر زید یک فال یعنی
 نقطه زیاد ده کنند زید شود این نظیر جهت آنست که مصرع
 بدانند نقطه را کم کردن و بیش و زین فرد ای زین و نهایت که
 کیشب از من سلب و در دل دارم و آنکه ایضاً فی اقلب و
 یعنی ایضاً در پارسی نیز بود و نیز را قلب کنند زین نیز در این نظیر
 به جهت آن آوردم که ایضاً در استعمال پارسی بغایت دشوار است
 درین محله نام مصرعی یا یکی عربی باید کرد و با پارسی بصحبت معنی
 چنین که نوده شد ازین بر سبب مقصود آن حکم که معما درست
 بر خیزد و خوشم شعر خرم نامی نویستی از در آن و نفرت داری
 و عادت اندر سر آن و یعنی عادت خوب بود و نفرت رزم هرگاه خو
 بر رزم بود خرم درست بخیزد این نظیر برای آنست که چون از د
 حرف تجمی نیز تکریم بمعنی خیر یا غی اذ در که و لیر بود خوانی هم دشت
 و ز جمله از دری خطابی هم دشت و مکنش ز میا ز قاصد بدید لیکن
 چون در دیدم کشاد و بانی هم دشت و یعنی اصل نزاد باشد

چون از میان ^{کمال} از قلب شود از گرد و باب دست مرکز بد
شود این نظیر حجت است که چون حروف میانه را تصرف قدری
مشکل است ^{همچون} معلوم شود که بر چنان بر بندد ^{چپیت} رباعی
چیت که سجاد بد زنی سویی ^{که} که دیم نگاه در وی از نیلی ^و دیدیم
میسار پارس اول به تمام ^و وانگه ز مبارکی ترکان نمی ^و می
میسار پیاسی چپ باشد و متغیر تر کی مبارکی و نبی قتلغ قیت بود
مرکب چیت بخیزد این معمار برای نام ترکی رست و نیم نام برای
آن به ترکی آورده شد تا روا باشد ^{هم} ترجمه از زبان دیگر هم ^و
نگار ^{رباعی} گنگا که وی از طغ و صفاشد روشن ^و نامش
بر خوان که آب آید بدین ^و از دانه سنبله و زنب بیرون بر ^و
و انگاه بگیر نور و پایش لشکر ^و یعنی دانه سنبله گندم و هرگاه
که زنب که دست از گندم رود گن ماند و نور گاه دست و چون پای
گاه که و دست از گنگا گانگ گنگا دست بخیزد این نظیر حجت است
که نام هندی ^{هم} معمار می توان کردن درین طرز ^و چونان
مروجان را بدومی نام بگیر ^و که نام ویم رسد علی ^و الخیر شعیب ^و

[illegible]

یعنی شعیر خود بخیر نان مرکب جوان شود هم هست این نظیر هم زنی نام
هندوی ^{نام} روز به رباعی آن روز بهی که راه جویم بدو ^{نام} جزا شود
روز به بنویم بدو ^{نام} نامش که دروغ است فرو بالا هم ^{نام} آنجا شود
رست که گویم بدو ^{نام} یعنی دروغ عبری زور بود و ^{نام} را فرود بالا کنند
روز شود و با او عبری بد شود تبر کسب روز بد شود این نظیر بر با ^{نام}
سمای نام مرکب است که هر دو جراث پاری باشد روز لفظ معلوم
گردد که حرف معنوی را با ضمیر چگونگی ترکیب دهند و توبه دانسته
این را که بدانی اوست ^{نام} خدیجه رباعی آنم که مرا وصف شما حاجت
نیست ^{نام} چو خدیجه است شما حاجت نیست ^{نام} چو رخساره
من از سر کوشش دیدی ^{نام} چو کوشش نکست ^{نام} شما حاجت نیست ^{نام}
یعنی خدی رخساره من و همد کوشش چون دال که یعنی ^{نام} شما
از همد بر وجه ماند خدیجه درست بخیزد درین نظیر طریق اصنافست ^{نام}
که بسیار جای کار خواهد آمد معلوم شود و از لفظ همد ^{نام} دریا ^{نام}
کم کردن حرف از آخر ^{نام} قاطع رباعی ^{نام} اشب که مرا بود ^{نام} بیازا
گذرد ^{نام} می حتم از فاطمه خویش خبر ^{نام} لفظ اندازی برفت بالای ^{نام} قر

۸۹
نام
روز
بنویم
نام
رست
روز
سمای
گردد
این
نیست
من
یعنی
از همد
که
کم
گذرد

۸۹
نام
روز
بنویم
نام
رست
روز
سمای
گردد
این
نیست
من
یعنی
از همد
که
کم
گذرد

کا کہنہ بہ نیا ت روشن رستہ رستہ رستہ است ہم مثل العباہر فی
 ریاض تنہت بہ تا ازین تبصرہ هیچ دقیقہ محجوبہ نماند و اگر با انیمہ
 ارادت کسی را این منظر کو شش نگر دہم تو تیا بہیودہ باشد
 کور مادر زاد را بد فی الجملہ این طریقہ جدیدہ اگر نہ از دست پدید است
 و چندین صنعت من در حق او بدان ماند کہ بہیت لکھی کل
 ذی عین جابر ضحیکہ علی حاجب المحجب و سبتہ ماشطہ خود ہر
 ہر کہ یکبار دید بار دیگر بظہان نادیدن ایشان شاتر معائب
 پسندیدہ است و اگر بدیدنی می ارزد و تو بینائی داری مصحح
 اینک نیک سر زمین ہاں بیاد چشم کش و این رقعہ معامے
 مترجم نگری بہیت شجہی بختیار صاحب الجہ العلی الفطر و نقل
 صاحبہ علی ماجدنا امجد بہ تادتر کبیب مادر اول آب ست
 و آخر شیر و در ہر اول نکوئی ست و بعد از ان گرمی خداوند
 صاحب مجد الدین بختیار کہ ہم بدست و ہم یار و مامن مراد شربت
 آب و گبین نوشش باد و از خوشنوت و سران روزگار چاہ احد
 باجمی کہ با است باز خواندی دشت میایان بندہ عیبک کہ پیش

مندرجہ کلامی و بیانیہ
 درین اثر محسنی و کرامت
 بزرگ از دست صاحب
 ہر کہ کردہ شدہ و ناگو
 بدست کبیب در شان و
 نزدیک بہ ہر طرف از
 کتبہ ارادت و تادتر
 ارادہ برای صاحب
 ہر کہ یکبار دید بار
 شاتر معائب
 پسندیدہ است
 اینک نیک سر زمین
 مترجم نگری بہیت
 صاحبہ علی ماجدنا
 و آخر شیر و در ہر
 صاحب مجد الدین
 آب و گبین نوشش
 باجمی کہ با است

در پیری کاشاده اند تا فاقم شقیب بروی درست آمده است عدد شمارا
چشم کشیده است و دو که ده زری طلایی باغی زها بهم چندست رسانند
یعنی حق عبودیت بجا آورده بکرم در یابد و محل قبول دهد و بران دل
غزا دوست که بهرست بر زره گذرانیم که میمون شراب در سر و شعر
در میان بسته ماهی فرو برده میگفت که در جرب همین گرمی تاب
حاصل شود اما اسعد که شیرست و آفتاب در دل او فغان کرد بانگ
میمون زد که تماز مصاف که صفت در آب غرق شده باش چه خبر دار
این خبر از خواج علی باید پرسید که مرا زیر زرق غرق کرده است شمشیر
مرد فلکشن که از روی لبوی باشیرست هر که لبوی او کشد شیر باشت
تلفط خود چنان دارد که اول زر سازد و تل کند بعد از آن گوید که
تلفط عنده خبرهای سودا و صبح از غنچه شنی شنیده ام که مغزش را با فیکو
پیوندی تمام است صفت آن مهربان میکرد که هم آفتاب است
هم درخت خوشبوی اما اقربانی دارد و پس مزاج تایج اگر زرده مرغی باید
پرسزند که محتاجم و اینجا که از کرم و عطا پرسند که کرم چون آهوست
و اگر که کرم کنند هم نمی حاتم ^{از کرم} هم سود که از سودن بر بطانم میرو

برده است طرفه چیریت که مظر بان نبی سازد و را سزاوار گویند و بخود
آواز افتاده است انچه را که نام بر دم خراباتی اند و این مقدار ایشان
روشن که هر که نقش خراب است و فوشد زیر آتش شب گذشت و بر
سرم افتاد یقین میدادم که نخست هر که در شراب افتاد اول صبح بجا
روشن کرد و بعد از آن با گشت انسان هم به بدی بسند کرده اند و
باز گشت را تاب است داده و خماری پیشیاخت و در درون درست
که میان خم و در عیمیت می ندانند اینقدر کانکس که او فاش شده
از ده معنی خرمی افتاد آبی در شکم به بر گرد بسجده و نزد مسجدشان است
که بر آستان مخلوق سودن پیشانی میکنند با گوشش تمام سیریت
مرکبات منعم باشعیر نوالا و قدیر لبون سجده امثالاً و نام مال
که گیر که آبی است زده در او زده آب راهل بقای عین عمر فریاد کنند
که اگر چه شیشه نذگانی ام هم آخر مردار نمی شنوند و مر که در تحت عین است
از آغاز مردن حکایت میکند و مردن تلخی است بر سر خم تبرکیت
روزی که تو نبوشی این تلخی از سر خم و انگه درست گرد و در تو که عیسیت است
و نقش مردم نیکو فروخته شده بیش ازین نیست که گویند فلان شخصیت

۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

تو جابوید میان حاصل صلاح در آن می بینم که آن قاری را که بیرون آب اند
درون قاری بگذرد ^{مستور} ندیده که آخرش می حاصل آید **بیت** آنکه نشان خدای
باشد یعنی آنچنان به کامل معنی برشش بر سر که باشد جابو در آن ^{گفته} بگوید
خویشان که داغ برگزیده نمی نهند غمت میباید وشت و بار بار بایست
که حکایت او در اجبار روشن شد که است که هم برادر است و هم نیکو کار بار خیر
آن ذات را با بار و از غمزدی که فردا بار بشت در امان دارد آیین
خود درین نوع معما ^{نوع معما} مصون نیست ^{نوع معما} این معما من وضع کردم و معمای
مصعورش نام نهادم در طریش چنان است که تیر و نیزه و کلک و آنچه
صورت استی دارد در حکایت یاد کنند و مردان از آن الفت باشند و چون
بست شد که ^{بست} کفش مانند بدان روش بر پائی دارند و انگیز
کنند که نقطه اجل افت چون این چهار حرف ترکیب پذیر و ثابت شود
که اگر هیچگاه ترکیب معما این حروف ثابت را فرد در بر بست کنند ناپا
حرف فرد در بست باشد معمای نام ثابت ^{بست} شبیه دوستی حرف چنین آید که
رباعی ثابت ^{بست} یکم شش سیخی بر سر ^{بست} فرسیند برون آمده تیری بی پر
یک سیخی کفش را بست به بکر ^{بست} در پای یک کفش و خوشی دیگر ^{بست}

۱۷
 ندون افاروب فارکست
 فکارتیله کیم کیم نورو کسره
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

نقش دعا که کاسه بر سر دیگ نهاده چوبی در ته دیگ رست کرده
قبول فرماید و بدانند که شیخ منیارا دیدم مقوله از چشم بیرون افتاده است
و بطی برینج کرد و فقیه را دیدم سرفرو افکنده و گویی پیش سینه او
علقه شده و از کشش یک موی بر فراست و گره در پای زده شمشیر را
و دیدم علقه میان دوازه نهاده و چو را دیدم دوزاخ بچه در زیر دو کله کله
نشانده و چو زگرهی در میان و طره از فرود آویزان کرده شای را دیدم
که خنجر بر دنا نهانش مانده رستی در سینه و گره در شکم زده و مرغاب
فر گرفته طایر را دیدم تیر در زیر پیش رست ایستاده و قطره خون بالای
چشمش سیده و گره در سینه زده و پیکان از کشش بیرون آمده و بر چوگان
تکیه زده خورم ربابی خورم دیدم صورت او کاخوار و بر بوم نهاده
بر سر خود منقار و داو بخیه اندر ته آن طره تار و چوگان بگردته چوگان
چهار و نیم خنجر است آیند و بر شمشیر خنجر گویا سپی گرفته اند و یک خنجر
و یک سپر و یک کفش دوشی و یک کمانک پیش می آرند که خدمت مختار
ما مختار خود سازند خداوند بیداند که مختار را یک چشم در سر باشد و دود را
دل آنکه مختار باشد و کتک کوئی شترگی مست چوبی بر دست گرفته و دست

[illegible]

دیگر پس پشت گنجی کرده آن را نیز فروغواند باید کرد و باید دانست که پشت
که اگر سر شود چنان بایستد که اگر کسی زیر نشاند آسمان که اگر کسی بیند
و ندان برهنه که اگر سر آسمان شود گوئی که آره بر کزک و ماسه نهاده باشد
و چون این نیز معلوم است که هر که سر شد و آره و کزک باید بود و خود را
بزوبن گیران زوبن نهد و جامیکه کار باید فرمود کار را چوبک پیش است
و راستی در میان نباشد کار نیز و چون این هر دو شد ناچار هر که هست
پشت خدمت محکم کند وزیر کار و آید و کار را تمام کند **بیت** کار خواست
همچو کان کار کربش چوبک لبس **+** راستی کن چون العن خدمت چوری
بین زاهد کار **+** و اگر میان چندین مخالف جدید نیز و سپهر و مکان پیوسته
بر یکجا بایست تا من حاصل آید و در می نیفتد که می چشم باز است بر هر
بطایر بازی بادشاهان را میسر شود و در شاهان نیز و در شاهان و در
دوران نماید و بعد از آن راستی بالا و آنگاه و دشوار پیش و پس و
بعد از آن که طبع نقش شاه تمام است که خوانده شد **هر که** در نقش
شاهان فرو رفت و دشوار بر و ن آید چون ایشان منم ضلالت اند
مشکلات منم پرست نباشد **بیت** خوانده باشی بار با نقش منم **+**

[illegible]

پنجم و از روی و دمانی هست اوس به اما اگر شاید را کنی بر سر کار نداده
 خند و از دور و کن و اگر نمی باشد باری خالی باشد شاید بی شبهه ظاهر
 گردد اینک نصیحت با شرات ابرو چشم از نفس خبر میدهد که مفسد را که
 چشم باز در سر دارد و پیش پیش سینه و دندان در شکم خالی و کاسه خالی
 در ته استوارند شست و کمان و سپر و تیر و چوگان با گوی که کار اهل جهاد
 پیش باید گرفت و در نماز کامل خوش کرد از یاد او آن چوگان بر سر
 گوی و سوغاری بالای تیر باره تیره است کنند سواره که پیش دندان
 کج شد پیش سه پاره به دو چوگان زریکی نگیرد بر سر و یک ساد
 فرستاده شد اربع پنج دار را که فطاق زرد و کوفتش یک منجی در
 پای دارد و تیار کند که که لب محال گردد و فل سمنه فاص بر سر چوگان
 گوی پیوسته باد صحرای که همان است عمر نزد همه به هم سوین نوع
 معا و شوخ نیست به شوخی که وضع کاتب است کیفیت آن منفع
 در دیباچه عذرة الکمال ثبت افتاده و نام آن شوخ شوخ معین گشته
 درین وضع تقرنی جدید را مدخل داد و چون معا بر میل زمین بود
 پیش نظر با عین کرد و بیت تا که گذر افتد اهل تئیر به کشتی بکند

چشم میں ابرو سے
آن دیوان مرے
کے نقش کو کچ
اگر نہیں دیکھتا
وہ ہر دہشت
پرست و فرست کے
خزائن میں
گمان بگڑی شکل نما
ست اس کے
ان کے ہر دم پر
چشم و
بہ نغمہ نغمہ کی آواز
جو کہ کہانیاں سنائی دیتی
دن کی دنیا میں
تجربہ ہو کر
جس کو ہر پہلو پر
مکمل ہو گیا
تجربہ ہو گیا
مکمل ہو گیا
تجربہ ہو گیا
مکمل ہو گیا

[illegible]

۱۰۳
سالہ ثالثہ اعجاز حسنہ

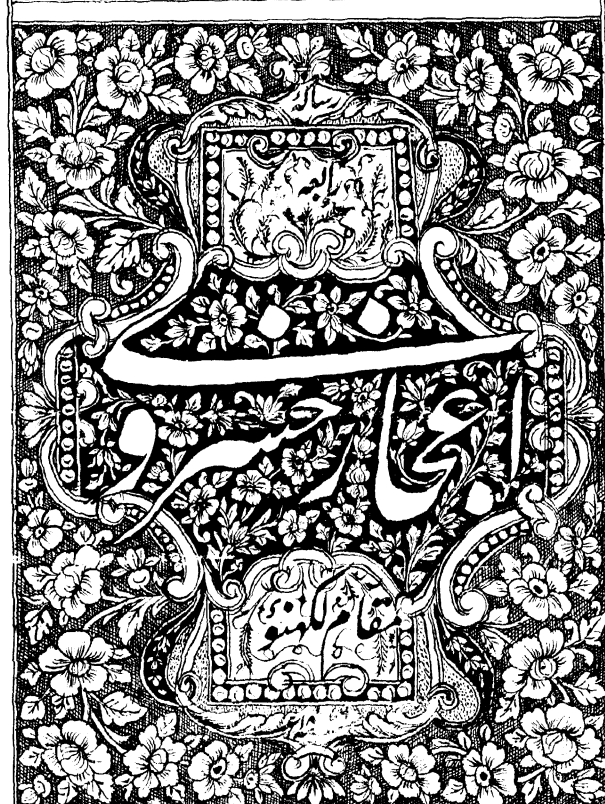
دشمن این مہمیات درآمد یعنی دیگر اہم باین طریق در میان
 و ہای تاکید بہیت یک سہائی ہم آمد در قلم + ایک ست آگ ہین
 و دل کن رقم + حسن رباعی ساقی بر نیز و بادہ گلگون دہ + نو
 گشت بنای عیش و دل خون دہ + بسیار بنام سہم دادی
 خواہم قدحی باز پسین اکنون دہ + ہمدین ہنست رقعہ نیز بہیل
 تمثیل شہتم و مجموع حروف مشخ کہ دشمن رقعہ آمدہ است این
 حکایت ست کہ مشخ نو نیست لطف عجم کہ میان و خوشی ہوا و نرا
 نوشین قدحی چند با حریفان و و فنون و و او مرہم ہاست بہیت
 گر مخالفت کاری بنو دکنون + از حریفان پسین و شتی +

لہ ص ۱۰۴ شالہ عج از حروف و دشمن نو بہ سہائی

رسالہ شالہ عج از حروف و ۱۰۴

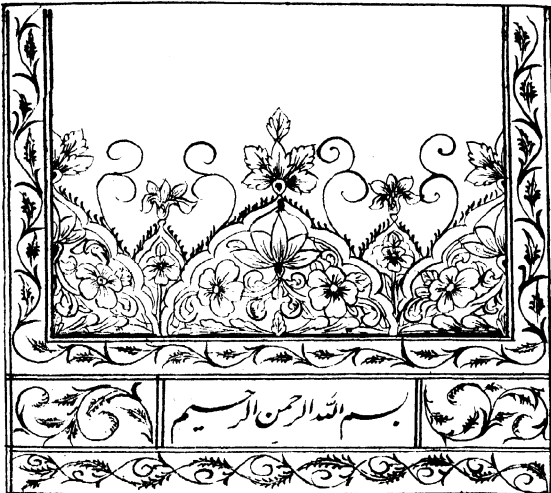


بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين



وآلهم خير
البرية
الذين
كانوا
مع
سيدنا
محمد
وآله
عليهم
السلام
والصلاة
والسلام
على
سيدنا
محمد
وآله
عليهم
السلام

رساله چهارم در بیان
 معنیات مثل یک خط
 علم و دیوانی غیر
 کتابخانه فغان و شکر
 که بهای بیای مردم
 و جمیع ارباب خط و بیای مردم
 علم و دیوانی غیر
 علم و دیوانی غیر



الرساله الرابع في البديع من المعنويات شتمل على خمسه خطوط خط اول
 درو بیاجه این قسم و بیان کیفیاتی که ضروریست از تشبیحات و لطائف
 بیای که ملائم این قسم است و درین قسم حروف تفصیل خیرست خط دوم
 در مفردات این قسم و انگیزت در آن مشتمل بر سه حرف خط سوم در مشتمل
 و مکتوبات سلاطین و ملوک مشتمل بر سه حرف خط چهارم در مکتوبات علم
 و حکمت و فضل و ادب و مواظط و نصائح مشتمل بر سه حرف خط پنجم در
 در رفعات موجز مشتمل بر سه حرف خط اول درو بیاجه این قسم و بیان

رساله پنجم در بیان
 معنیات مثل یک خط
 علم و دیوانی غیر
 کتابخانه فغان و شکر
 که بهای بیای مردم
 و جمیع ارباب خط و بیای مردم
 علم و دیوانی غیر
 علم و دیوانی غیر

رساله رابعه اجماع حروف
 درو بیاجه این قسم و بیان
 کیفیاتی که ضروریست از تشبیحات و لطائف
 بیای که ملائم این قسم است و درین قسم حروف تفصیل خیرست خط دوم
 در مفردات این قسم و انگیزت در آن مشتمل بر سه حرف خط سوم در مشتمل
 و مکتوبات سلاطین و ملوک مشتمل بر سه حرف خط چهارم در مکتوبات علم
 و حکمت و فضل و ادب و مواظط و نصائح مشتمل بر سه حرف خط پنجم در
 در رفعات موجز مشتمل بر سه حرف خط اول درو بیاجه این قسم و بیان

رساله پنجم در بیان
 معنیات مثل یک خط
 علم و دیوانی غیر
 کتابخانه فغان و شکر
 که بهای بیای مردم
 و جمیع ارباب خط و بیای مردم
 علم و دیوانی غیر
 علم و دیوانی غیر

چنانکه کلمات مختلفه گویند چنانکه صورت نماید چیزی زیاده که کند که نامحرمان محروم از حقیقت آن باشند و بهر حال فیض است فیض نیست علی صفات و طایفه افزا در راه انظار هم دست
 از این که کلمات مختلفه گویند چنانکه صورت نماید چیزی زیاده که کند که نامحرمان محروم از حقیقت آن باشند و بهر حال فیض است فیض نیست علی صفات و طایفه افزا در راه انظار هم دست
 از این که کلمات مختلفه گویند چنانکه صورت نماید چیزی زیاده که کند که نامحرمان محروم از حقیقت آن باشند و بهر حال فیض است فیض نیست علی صفات و طایفه افزا در راه انظار هم دست

صورت کرد من که در قالب سخن جان مصورم ناچار خاک وجود خود را در زمین
 سخن بار و روح ناطقه بر ابر بنجیدم **فطم**م چرا بنود خطا هم روح ناطق
 زانجهم و اختر چه که سنگ اندر حریف آید گرش من بگذرم بر سر پدجصل
 آن حجر خلوت ازین سر روح انسان بگشاید بود و این سر عالم صغیر از
 طینت خلکی و روح علوی خویش آسمان وزمین را یکجا کرده و محبت
 علویات نقب در خرانه عقول و نفوس می افکنیم و گاه بنا و فکر
 مشتری و زهره را چون نطفه مایه بل با هم می دویم عطار داز
 دست ما چنان سرگردان گشته که تیر و دست تیر گرد تیری طبع را
 با متحان چنان کار میفرمودیم که اگر همه بساطت را از سطح عنف صفت
 میکردیم آسیب بخضری نمیرسید تا از آبیای علوی و اعمات سفلی عز
 و سخن زاد و ذکر موالید و میان افتادگی گفت انسان صورتیت
 از قلم صنایع بالوان مختلف نکاشته چنانکه از دیباچه لاهوتش
 بسنجی صحیح توان بهشت الرحمن خلقی الانسان علی صورته همین که آینه
 وجود و ناسوتی را در مواج که دام شر الوهیت داشته اند تا این حال
 بمیش مساویه پدیدار آمده است که چندان پیکر و شناسائی و شنیده

و این که کلمات مختلفه گویند چنانکه صورت نماید چیزی زیاده که کند که نامحرمان محروم از حقیقت آن باشند و بهر حال فیض است فیض نیست علی صفات و طایفه افزا در راه انظار هم دست
 از این که کلمات مختلفه گویند چنانکه صورت نماید چیزی زیاده که کند که نامحرمان محروم از حقیقت آن باشند و بهر حال فیض است فیض نیست علی صفات و طایفه افزا در راه انظار هم دست
 از این که کلمات مختلفه گویند چنانکه صورت نماید چیزی زیاده که کند که نامحرمان محروم از حقیقت آن باشند و بهر حال فیض است فیض نیست علی صفات و طایفه افزا در راه انظار هم دست

و این که کلمات مختلفه گویند چنانکه صورت نماید چیزی زیاده که کند که نامحرمان محروم از حقیقت آن باشند و بهر حال فیض است فیض نیست علی صفات و طایفه افزا در راه انظار هم دست
 از این که کلمات مختلفه گویند چنانکه صورت نماید چیزی زیاده که کند که نامحرمان محروم از حقیقت آن باشند و بهر حال فیض است فیض نیست علی صفات و طایفه افزا در راه انظار هم دست
 از این که کلمات مختلفه گویند چنانکه صورت نماید چیزی زیاده که کند که نامحرمان محروم از حقیقت آن باشند و بهر حال فیض است فیض نیست علی صفات و طایفه افزا در راه انظار هم دست

[illegible]

سیت خوش بوی گلستان کایشان نخلک و عالم بد نام باد و مختصر است از
شان مطهر پس در نصیورت سخن برود و وجه آمد کالبی و جانی کالبه
چنانکه گفته شد که عامه انسان را از کالبه میرای نفس بر آید و هم باز
نفس فرود رود بادی ببادی رفته باشد چون با جان هشتائی ندارد
چندان بقایش نتواند بود اما سخن جانی آن بود که خلاصه از روح خالق
بیرون آید و از غایت لطافت چنان با جانها مصفا و آمیزه و سیت
که ممکن نگردد جدا کردن از هم پس چوبادی زبادی و آبی ز آبی به هر گاه
که لطافت سخن بدین درجه رسید آنرا سخن نخوانند بلکه روح گویند
پس چون از راه اتحاد با روح کف نفس واحد گشت هر آنکه مانند روح
بقای ابدی باید بلکه نور چراغ سخن از نور چراغ جان بیشتر است از آنکه
که چراغ جان مجروح را روشن نتواند داشت اما چراغ سخن آفتاب
که مشرق و مغرب را روشن کند بلکه از چراغ آفتاب نیز روشنتر است
زیرا که گفته آفتاب بر و نه را بر افروزد و باد و رونا کار ندارد و آفتاب
سخن بیرون و درون را در گیرد و چراغ جان بار و فنی و در قالب گل
هست نور و در اما زبانه چراغ سخن بعد از آنکه قالب گل بشکند و

رسالہ الجمعہ عجبار خسرو

[illegible][illegible]

از غایت باریکی و عالم نیکبختی و ایشان بقوت عقل عالمی را در موی متعده
کرده اند بهیئت بزرگ انگسی کو با دوا عقلی نه که بنیدیم و در موی سپهر
یکدیگر شعله اند که از حرکات طبع چندین بجز موی را در نقطه آبی سیه غرق
کرده اند و هم بهیستاری قلم بر آورده چون کلک مساج و در شارب شعله ایشان
روان شود بر پای رود بلکه بر گشتان کبیله لطافت آن نه زیر پاشویه بهیست مع باز
نکته کوبت مسمی ناز که مانند آتش میوه که زین باقیه الله صمد که ز خاک که بساط غزل با بویاریا
برسد باید که خالی تصنیف بابا آن پیوند کند اما تصنیف که کتابه فاکت اطلس
خوان نبشت نه آنکه نقش بود بهیست بر ازان باشد که هم برسان لیفت بویاریا
بزدوی پایمال گردد و با خاک یکی شود و شعر بر نیان باقی مگر کس ابره ساز
بر کلاه به بویاریا زیر پای خلق باشد جایگاه به چون بنده در آن دیار
جانی سبیل عین المیوه سخن نبوده و در چون مرغ عیسی و ماهی خضر جان
یافتند و در جنبش و پرواز آه نذر گفتند آنکه سخن را با آبجانیست
میکنی شک نیست که همچنان است اما این نسبت استعاری است حقیقی
زیرا که حقیقت سخن آب نیست بلکه هواست و جایگاه حقیقی به از هیئت
موجود بود و در دستماریت بر آمدن چنان باشد که بحسب جان را نذر کا

۹...
رسالہ الجمع عجائز و

[illegible]

اجزاء عبارتند از اگر چه آب حیاتی و هر آب که هست موجب زندگی آن است
اما بی آن نیز ننگ و دوروزی ز نیستن امکان دارد و بخلاف هوا که بی آن
مکینفس نتوان زیست پسیت پس جان و هوا و نطق بی هیچ ممکنه
تشبیه و اگر کن که هستند یک + چون آن هر دو هوا خواه این تشبیه
هوا بی و درمن و میدزدن از گسترشگی چون گردباد بر خود چسبیدم و لیکن
از اینجا که خزان غمزه نگر این وجود خلکی شده بود بر تن باد ایشان را جزا فرم
و با خوشی بگفتم که مرا نیز بیش گرمی ایشان مروت زبان بیاید چنانکه
و مروت و در از هر باومی رومی بگردانید آغاز کردم که من از پیشتر بیار
مخ آب و در بدنه هوا و لطفت آتش و جوهر خاک بیرون آوردم و بجهت
سودایان سخن سخن نظم و نثری ساخته اینجا که نظم از میزان طبع میگو
نهادم که با نظم چون کرده بود اعرصه آب و خاک را محیط گشته است
و مختلف صفت نمائده اما تحقیق که در نشر کرده ام باد است و بدین
گروه شده پسیت آن هوا خواهم بیرون دهم از باب دهم که که میگذرد
مانند هوا در دل آب + پس چون بیرون دادم که من جملگی طرز را
نشر را بر جا فرستم نهاده ام و تشبیه آن بیکبار طبع کرده و موقوف است

[illegible]

۵۹
خجین شاه صاحب صدر
شاهزاده خان و وزیر
پادشاهان و ملوک و خواهر
امیر و ملاک و دیگر بزرگان
مکه معظمه و مدینه منوره
شاه سید علی میرزا قزوینی
علی از اهل دارالارباب
کاشمیر

رسالہ الحج عمحا خسرو

[illegible]

و در هر کس که در این عالم
 از این عالم و در این عالم
 و در هر کس که در این عالم
 از این عالم و در این عالم
 و در هر کس که در این عالم
 از این عالم و در این عالم

با هم آینه و عکس و روشنی چون دریا می بیکران پدید آورده و جهان زلفش
 را عرصه جهان در جهان داده هر که جزین دست درین طرز زندگین
 که خیالش درست صورت نه بند و بر مثل آبی که هرگاه دست و پایش
 بیکر خیال باطل گردد و بهیئت زمین جادوی وان که اندر زلال زمین
 دست و باطل نگیرد و خیال باطل اما طرز چهارم که تشبیه آن با کوه و ام
 هنوز نموده و ارمان مانند باد نامرئی است و کس از لطافت آن علم نه چرخ
 درین دیباچه نو واریافت و تا بقی پیشتر می باش مصرع تا از سر کلک
 با و پیامی به آنچه پیش ازین با و پیامی کرده ام و بعد ازین خواهی فهم کرد
 تیره نظران فکر که حقیقت با و را بحسن ظاهر تو انند و دید بند و برد و لسان
 و مردمان روح و راحت آن دریابند بهیئت دانند که از بهشت چون آید با
 کامی رحمت برانچنان با و به چند و نام که پیش ازین این با و پیام
 خلایق و آبی نوزیده باشد و هیچ مرغ قلمی درین هوا طیران نموده و
 هر که خواهد که تا برین هوا بلند برسد باید که مرغ قلم را پای گیرد و
 و لیکن اگر آن مقدار قوش تواند بود که پای این طائر عالی پرواز
 محکم تواند گرفت زیرا که بلند می این هوا جای است که مرغ قلم را نیز

و در هر کس که در این عالم
 از این عالم و در این عالم
 و در هر کس که در این عالم
 از این عالم و در این عالم
 و در هر کس که در این عالم
 از این عالم و در این عالم

و در هر کس که در این عالم
 از این عالم و در این عالم
 و در هر کس که در این عالم
 از این عالم و در این عالم
 و در هر کس که در این عالم
 از این عالم و در این عالم

و در هر کس که در این عالم
 از این عالم و در این عالم
 و در هر کس که در این عالم
 از این عالم و در این عالم
 و در هر کس که در این عالم
 از این عالم و در این عالم

[illegible]

[illegible]

است گفتش که بای شمع کجاست از بهاریم ۱۹ زلال باغ آب شمعین را گویند از غشاغش انانات ۱۲
 باغ شمعین را گویند از غشاغش انانات ۱۲
 باغ شمعین را گویند از غشاغش انانات ۱۲
 باغ شمعین را گویند از غشاغش انانات ۱۲
 باغ شمعین را گویند از غشاغش انانات ۱۲
 باغ شمعین را گویند از غشاغش انانات ۱۲
 باغ شمعین را گویند از غشاغش انانات ۱۲
 باغ شمعین را گویند از غشاغش انانات ۱۲
 باغ شمعین را گویند از غشاغش انانات ۱۲
 باغ شمعین را گویند از غشاغش انانات ۱۲

عکس انماشیل فی وسطا و ما را انیت را از آب آسمان روشنیست
 که در شرف تو جز خیال لذتی دیگر نیست که خیال تیغ است چنانکه در آب
 صافی اصل حلاوت است و خالیش خیال تیغ زیرا که در آب تلخ نیز
 خیال نماید که حلاوت نبود این نیز دیده ایم که بسیار کن خیال
 می انگیزد شعر لیکن چو دران طریق شیرینی نیست به گونی که خیالت
 در آب ناخوش به اما آنکه دعوی ملکیت این طرز میکنی و میگوئی که
 ایهام و خیال را با هم آمیخته ام و در شرف علیله نمونه انماخته شکست
 که همچنان است اما درین ملک چیزی شده است دیگران نیز هست
 زیرا که در شرفی دیگران نیز ایهام و خیال درمی آید اما مختلط است
 دیگر چون آبی بگل آمیخته و تیره که صورتی نتوان نمود اما ترا ضعیف
 حق تصرف هست که از تیزی طبع پرده دل را غریب کرده و آن در
 و تیره را به غیبت و که در دست مشغلهای ثقیل بیرون برده و آبی روشن
 و صافی که صورت خیال درست نتواند نمود بیرون آورده چنانیم که
 چنین در باه و لطافت را در پرده دل که از خفا عکسوت تنگ است
 و در پرده عکسوتی دیده که از پرگش تنگ تر چگونه بختی تا غنچین ترا

در شرف تو جز خیال لذتی دیگر نیست که خیال تیغ است چنانکه در آب
 صافی اصل حلاوت است و خالیش خیال تیغ زیرا که در آب تلخ نیز
 خیال نماید که حلاوت نبود این نیز دیده ایم که بسیار کن خیال
 می انگیزد شعر لیکن چو دران طریق شیرینی نیست به گونی که خیالت
 در آب ناخوش به اما آنکه دعوی ملکیت این طرز میکنی و میگوئی که
 ایهام و خیال را با هم آمیخته ام و در شرف علیله نمونه انماخته شکست
 که همچنان است اما درین ملک چیزی شده است دیگران نیز هست
 زیرا که در شرفی دیگران نیز ایهام و خیال درمی آید اما مختلط است
 دیگر چون آبی بگل آمیخته و تیره که صورتی نتوان نمود اما ترا ضعیف
 حق تصرف هست که از تیزی طبع پرده دل را غریب کرده و آن در
 و تیره را به غیبت و که در دست مشغلهای ثقیل بیرون برده و آبی روشن
 و صافی که صورت خیال درست نتواند نمود بیرون آورده چنانیم که
 چنین در باه و لطافت را در پرده دل که از خفا عکسوت تنگ است
 و در پرده عکسوتی دیده که از پرگش تنگ تر چگونه بختی تا غنچین ترا

در شرف تو جز خیال لذتی دیگر نیست که خیال تیغ است چنانکه در آب
 صافی اصل حلاوت است و خالیش خیال تیغ زیرا که در آب تلخ نیز
 خیال نماید که حلاوت نبود این نیز دیده ایم که بسیار کن خیال
 می انگیزد شعر لیکن چو دران طریق شیرینی نیست به گونی که خیالت
 در آب ناخوش به اما آنکه دعوی ملکیت این طرز میکنی و میگوئی که
 ایهام و خیال را با هم آمیخته ام و در شرف علیله نمونه انماخته شکست
 که همچنان است اما درین ملک چیزی شده است دیگران نیز هست
 زیرا که در شرفی دیگران نیز ایهام و خیال درمی آید اما مختلط است
 دیگر چون آبی بگل آمیخته و تیره که صورتی نتوان نمود اما ترا ضعیف
 حق تصرف هست که از تیزی طبع پرده دل را غریب کرده و آن در
 و تیره را به غیبت و که در دست مشغلهای ثقیل بیرون برده و آبی روشن
 و صافی که صورت خیال درست نتواند نمود بیرون آورده چنانیم که
 چنین در باه و لطافت را در پرده دل که از خفا عکسوت تنگ است
 و در پرده عکسوتی دیده که از پرگش تنگ تر چگونه بختی تا غنچین ترا

صه خایرون آمده است که آسمان وزمین در خیالات گم اند فخر صانعی
که آدمی را از قطره آبی صورت کرد و در آن قطره چندین دریا با بے
غیغی و بیاحت نهاده که کمی از انما قوت نمیدست که جنگلی ممکنات درو
مصور است و مقتضات نیز صیغه ^ع لا الحمد امثل حب متوجان علی ان
بتر اناسن موالید آدم پس بستان الله طرز خیال آنچنانکه عرصه آن با آینه یا
مواجه نموده و طرز معانی بغیر خیال خود بجای بدن که جنگلی طبقات ^ع هوارا
پر گوهر کرده که اگر در طرز خیال آلائش شکر گیتی باشد این طرز که هوأ
است خاص از طبع تو بخش یافته از شدت غیر خیال پاکست
که هوأ از لودگی آب امارین طرز زمین یک نامه خضر خانی که سوادست
بر آب زندگانی بلکه چون دم ^ع مسیح باد است جانی بیش دیده نشد کچه
بیت چراغهای محافی ورده دست روشن ز انسان که در تحقیقت تار
وهو اعیان نماید امدان متعشان برای چند نامه دیگر ورین طرز
چون چشم مستقیان در هوای باران پر آب است تا ظلال آن
ابرهای هوای خاور و باختر افر گیر و جمعیت ^ع و صحنی قلوب الناس
فیما بفرجه بد کفره الطیر فی العوا المغمیم به چون در شمع شد که ایشان

2. 41

[illegible]

این سواد قلم ترا سنجیده را موی بر سر بر می آید قلم را جعه کردم تا صحیفه
بسیاض را چون محاسن پیران شانه زخم پس هر دو دندان قلم را بر بران
ده دندان شانه بیافتن معانی چون موی روان کردم بیت چ
موشکافتم از تیر فکر کرد نگاه به زینتم موی بر اندام تیر یکان گشت
دلم چون خبر این سواد که خبری در قلب دارد لای بیضا بر روی
آب آورد چنانچه شمر و طاین تر شست بر شستهای خطوط و خود
منظوم گردانیدم و از آن وجه که این رساله علیحدہ در جی است که
انفایس آن در خزانه خیال که گنجد و شاهی است بلند گوهر بر ملک
حکلم که در میزان ذهن بار خزانیش نخبه بیت گفت دلم از خود
نفرش به افسردیاجه نیم بر سرش پس این دیباچه را از
دیباچه فردوس زیبا تر بسیار استم و از کثرت غرائب چون سرا
کرمان از انبوهی غریبان ملوک کردم آنکه آدمی است اگر درین غراب
کسری بنیاد برسان مکرمان که کرد آنکس را غریبان بلطف برانید برآمد
و در هیچ گوشه و آنکه بر مثل سکان غریب و شمن است اگر از نومی بد
وندانی زند عذر خواه او این بیت کافی است که بیت گز سگان

۲۳۰۰
رسالہ راہبہ عجبار حورو

[illegible][illegible]

[illegible]

المستوفى

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين أجمعين

۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

بسیار باد هر جا که کن بوی گل و نسیمین نشسته و مرغ نازناز بهشت
و کف ناز آید و بوی گلنمای بهشتی شمع آن تشبیهات و چون نسیم
گل و نسیمین که ز گلزار آید و اندیشه چنان بود که این لطافت این
و قسم دوم که مجلس نشاء خوش طبعان است با مفاوضات دیگر
حرفی که تم نامادام هدرین بزم ساقی ریحون مصفا باشند اما چون لطافت
علم و حکمت و آشنای معانی استغراق تمام دارد و مناسبت است
بمثنویات ملائیم تر نموده و بهشت چون می ناب که در میریزند و در شمعانی
که باب آفرینند و درین طرز زیاده نسبت نیز چندان نیست باید
نیز که از درفشانی معانی بلند باز ماند و اگر خواهد که نسبت غلغله
هر دو نگاه دارد و قدرت طبع بکمال باید محسن نگاهداشت هر دو
صنعت بغایت دشوار بود و لطافت تکلیف بال گرد و انداز
نقش بندری که کاتب برین تخته نفوذ کرده است اگر صناعت کامل
از آموختن استخوان نگیرد برای تعلیم بنده است بر انجست که
کاتب هر دو طریق معا نگاه داشته است و غالب آنست
که جواهر معانی بر عقل نشانده مگر جای جای که درین بدایع از درمای ضمیر

۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰

نظفان لکھنؤ
میراس
بلوچ و کمال
موت و نفقہ
میراس
نظفان لکھنؤ
میراس
نظفان لکھنؤ
میراس

[illegible]

از تصفیه وجود بنیاتی روحانی شد است که از بس روشنائی روح
او میناید و جب از اذغایت صفائے نمایه فلان صوفی و خلوت
چنان آتش گرفته است که از سایه خودش بدو میگردید فلان سینه
سنگ و صلابتی دار و که روزی هزار مرتبه شیطان میشکند
فلان شیخ در طریقه طریقت مرغیت روحانی که اگر بجهت ابلیس درت
او ننهد بجز بی بیرون پردی روحانی که از بس لطافت بهتر
جاست اگر با جسم فلان نازنین در تراز و بسجند جانب پر
بله گران خیر و غزل فلان شاعر در صید خوبان گوی غریبی است
که احضار بر می میکند نقش بنی فلان نویسنده در نمودار بد
بحدیست که اگر صورت فرشته بشو او دارند جایه ابلیس نوید
فرشته را منسج کنند ابلیس شود ابلیس را منسج کنند سباجی گو
فلان عوان جای که خود را پیدا کنند گوی که دیوانه پیدا است که
پیدا شده است در ذکر اولیا و مشایخ حقیقه هزار شیخ و پیر
بارگاہی است برای نزول ملائکه کلاه صوفیان آسمانیت
بر سر ایشان و سر ایشان انان کلاه با آسمان رسیده کلاه

۳۳
رسالہ الرابعہ عجائب خسرو

این سر نفس بلند و آن از صفات زیر صاف شده و با خلای حیدر منفعت گشته و تقرب الیه فائز شده و باطنیان بر سر بلند و این خطای غریب
 و این سر نفس بلند و آن از صفات زیر صاف شده و با خلای حیدر منفعت گشته و تقرب الیه فائز شده و باطنیان بر سر بلند و این خطای غریب
 و این سر نفس بلند و آن از صفات زیر صاف شده و با خلای حیدر منفعت گشته و تقرب الیه فائز شده و باطنیان بر سر بلند و این خطای غریب
 و این سر نفس بلند و آن از صفات زیر صاف شده و با خلای حیدر منفعت گشته و تقرب الیه فائز شده و باطنیان بر سر بلند و این خطای غریب

و وفایه مشاخ قدس شراب محبت است و درویش کم است را کاسته
 گری ای است مدح صاحب دل که نگارم استراحت بویار از زیر میکشید
 و با نیست که خاکشاک بالا بر آورده نقش بویار بر پشت و درویش
 مکاشفت قطع طهر انفق فخری است رخه غلطان درویش مکاشفت
 روزی نیست بجهت نظاره آن جهان کلاه مشاخ و در سر آمدی نوی
 از دستار علما برده است پویند مال با صوفیان چنان نامناسب
 است که زره زرین بر کلاه صوفیانه مجاست شیوخ باباد فناه
 چنان نازیباست که شوق کلیم شش تخت زرین و درویشی که خود را
 با سغمان و وز و چنان ناخوش نماید که بجای ششم بر حریر عرق پاک مشاخ
 رفته مسطر است بجهت نمودار استقامت که روان از سیاهی
 دل تاریکی بزیاید چنانکه از سیاهی وید و روشنائی صاحب دل کمی
 است که صاحب نفس نیست هر که صاحب نفس باشد صاحب نفس
 نباشد زنده کسی است که می دارد و زنده کسی است که نمی دارد هر که
 بین زنده است نه بجان چراغ را ماند که بوج عاریت میزند و هر که
 علم کسی دارد و عطای وید را ماند که نور عاریت می بیند

و این سر نفس بلند و آن از صفات زیر صاف شده و با خلای حیدر منفعت گشته و تقرب الیه فائز شده و باطنیان بر سر بلند و این خطای غریب
 و این سر نفس بلند و آن از صفات زیر صاف شده و با خلای حیدر منفعت گشته و تقرب الیه فائز شده و باطنیان بر سر بلند و این خطای غریب
 و این سر نفس بلند و آن از صفات زیر صاف شده و با خلای حیدر منفعت گشته و تقرب الیه فائز شده و باطنیان بر سر بلند و این خطای غریب
 و این سر نفس بلند و آن از صفات زیر صاف شده و با خلای حیدر منفعت گشته و تقرب الیه فائز شده و باطنیان بر سر بلند و این خطای غریب

۳۲
 رساله الیه عجایب خرم

و این سر نفس بلند و آن از صفات زیر صاف شده و با خلای حیدر منفعت گشته و تقرب الیه فائز شده و باطنیان بر سر بلند و این خطای غریب
 و این سر نفس بلند و آن از صفات زیر صاف شده و با خلای حیدر منفعت گشته و تقرب الیه فائز شده و باطنیان بر سر بلند و این خطای غریب
 و این سر نفس بلند و آن از صفات زیر صاف شده و با خلای حیدر منفعت گشته و تقرب الیه فائز شده و باطنیان بر سر بلند و این خطای غریب
 و این سر نفس بلند و آن از صفات زیر صاف شده و با خلای حیدر منفعت گشته و تقرب الیه فائز شده و باطنیان بر سر بلند و این خطای غریب

بیت درویش آفتاب بود نور او از وید عالم چو دیده نوروی از
 ماب و ماه شمس ^ع و در ذکر علما عالم ربانی چون آفتاب غریت
 عالم آرای و عالم فرد چون کرم شب تاب دودیت چراغ سما
 علامه مایه سچ بر سر عالم اثر دایمیت بر سر گنج دنباله دراز
 جابل دم کاو است در دنبال گلا و عالم را بحجبه زلفیت همان
 زیبائی حاصل آید که مصحف را از لوح زر اگر عالمی زبردست عالم
 نشیند فرد و دوست را قدر کم نگردد چنانکه اگر مصحف بر مصحف
 نهند فرد و در انقضائی نباشد زیر پای شجره سر بر خاک نهادن
 در قعر دریای کیم ^ع کدن است تمام بی علم خرگاز زهت و گاو بز از جابل
 که زبردست عالمی نشیند گوی که پای بر کتاب نهاده است
 تاویل گر جهان سوز زیر حبه ماریست ^ع در پوست فلان است تمام از جمله
 عالم علم قلب همین بیش ندارد که بلای سرش قد باز گوید ^ع
 و فرد و سروق باز گوید بر قد عالم دق بی دقت است عالم
 مفید آبی است ^ع هم طایر بر هم طوطی عالم با عل هم خازن است و هم خزین
 بر و از عالم بی عمل مستحق است ^ع پر از کتاب و دیوار است که نشیند ^ع

۲۵
رسالہ البعد اعجاز خسرو

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

او عیاری نیست ترکیب هر اهل معنی آید بخوبی هر علم حکمت آدمی است
و گرنه شمه استخوان و محل خون دیگر حیوان نیز دارد اما نزدیکی
بنده مردم کسی است که در بنیت ^{عقل} گنج شسته نه از خزان حبیب
نه خون کرده اند تا همه زمان میکاود و وجهی بیرون می آرد
لما قال النبی صلی الله علیه وسلم الناس مصادن کما دن الذی یب
و الفضه جبل الناس برتبه قسم ان عوام و اهل تعلم و اصحاب تصنیف
اما عوام ^{عقل} همان قطره آبی اند که نخست از اینگی بیرون جسته اند و نقد
آب در دهان ندارند که بذر که ایشان زبانی تر توان کرد و اهل تعلم
بعضی ^{عقل} گزیده پر آب اند و بعضی ^{عقل} سبوی و بعضی ^{عقل} حی و بعضی ^{عقل} حش
بی نهایت که آنچه در ایشان است حالی که بیرون رفتن غالی گشتند
اما اصحاب تصنیف در هر علم که هست آنکه فرو در است بحیثیه
مانند که هر چند میزاید زانیده تر میگرد و دانکه از ان بالاتر جوی روان
است که یکشدن و خرج کردن کم نگردد و دانکه از ان برتر در است
موانع که مصرع فکر اتحقق نیست بیدرک غوره و باز از جلای اصحاب ^{عقل}
تصنیف شعله برتر اند زیرا که شعر از اخاص تعلیم الهی است و تعلیم

[illegible]

قول بدی در حفظ
در سخن و در مشق
مطربان و سخنم
دور و صفا و صفا
مطربان و سخنم
دور و صفا و صفا
مطربان و سخنم
دور و صفا و صفا

معاقلش توانان شریعت است قلمش که در خط میگذرد و گوی که در
دل شمس تکرار علم شریعت میکند حروف تحریر حلقه است بر سر نیزه
درین نیزه بازی قلم خواجه مستوفی ماکه ریح خطی است از همه نیزه
وران قلم حلقه ربوده است خواجه مستوفی ماکه همه او را ربوده زنان
می آشناید گلش گویی او را ربودل دارو که از دهمه قطره بای سوزنده
وزیا نکایه چکر در بین و تقریر شریف ملاحظه آنست که کذب نکند
چنانکه در تقریر شرفان باطن نزویر نقاشی که از تقریر شرف
ما حاصل میشود اگر جمع کنند در قلم نیاید خواجه شرف مادر تقریر
همه حرفها در دیده مینویسد و فقط از زبر فاضل میدزد و
طرز سیاق از نظیر مستوفی در دیده است کسی که در کاغذ
چندین درو می کند نگاه باید کرد که در زبر و می او تاجه غایت
باشد خواجه عارض^{علیه} ماکه در تعیین نان خلق آب قلم میچکاند گوی
ابر است که آب او خمیر مایه نان است ضرب^{علیه} قسمت عارض
ضرب شرف است قسمت اعضا^{علیه} لشکریان خواجه ناظر بنیائی
است که نظرش هیچگاه از عین^{علیه} معاملات بیرون نرفته است

مکتبہ اسلامیہ

در خط و عبارت مرتبه دارد که عرب و فارس را بر سر تازیانه و رگ
جش در بست کرده است و برادر بریت با علت فلان و بر
بر بریت بر سر چاه که خلق را از ده ات خویش و چندی اندازد
عکس رقاعی که فلان خطاط مینویسد عزیزش از آنهاست
که دیده از او بر توان داشت اما که غیب دارد و آنکه از او بد
این مقلد را تا یکی گیرد نسخی که فلان نسخ مینویسد هر نفس
سوزنیت جگر دوز و هر حبش مغلی است پست بینی و هر شاد
خطاست تنک چشم لاجرم هر نسخی که مینویسد بر خط او سخند
و محقق که فلان خطاط مینویسد طر الفش از زلف سروقدان
و داندیز تر است سطر نبشتن فلان خطاط چنان پریشان است
که گویی زانان نیم پرکنده پراکنده نشسته اند و رجبی که فلان
در آج نگاشته است همه قلبهای صنعت آنجا سرشته است
درست گوی از قلم تقدیر بخول کرده است فلان صورتگر در
علم تصدیق استادی است که جز با گردی نقاش صنم رضاند
و روز که حتر ف کلاه که فلان کلاه دوز مید و زود گویی لالایت

[illegible]

۴۵

رسالہ الرابعہ اعجاز جسم

[illegible][illegible]

چونند تواند کرد فلک فلان حکیم گوی که فی خمس مگر است که کات کمال
 در سر کرده هر سنیا ربار یک می تند خواجده و او آهنگر که گوی سوره
 حدید و رشان او فرو آمده است خدایش کرامت احیا و امانت
 بخشیده است و اگر این را اهلان منکر شوند بگاه باید کرد که بشکند
 چند دم خرید و دارد بر بارشان میکشد و زنده میکند و این
 که آب ای حیات است بدان شان میکشد و آتش که کشته است
 بدان شان نیز پانده آهنگر یا شمشیری میسازد چون برگ بیدر
 بی آسیب باد بلرز و آب از سردی آهین گردد و آهنگر از
 گرمی آهین را آب میگرداند آهنگر با هر روز روی خود سیاه میکند
 که بهر آلت جراحت میسازد و آتم بد میسازد و فلان سوز نکشید
 و در پیش خود رنج برده هست که رخا آتش گل زینش بکشد
 سبید که نگردد از سرش ماهی کمان میسازد آن کمال سعادت
 دارد که آنرا جز مشتی فلک خبری نمی تواند کرد و زیر که دو خان
 او در بلندی از قوس و حوت حکایت میکنند گمانی که فلان
 کمانگر میسازد و بکمان رسم ماند که بلندی آن در ابر و باران باشد

رساله ایجه ایجان خسرو

(Marginalia in Persian script, including titles like 'رساله ایجه ایجان خسرو' and various poetic or philosophical verses.)

۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

کمان فلان کمانگر بیشتر خنک پی میباید و شوی پی خنک او نه
 در اثر نیکند که پیوسته خانه او خراب باشد که هیچ تیری درو
 نتوان نهاد تیر که با تیری میسازد که در تیری ده پرده دل را یکی کند
 و در دوری ده منزل را یکی کند فلان تیر که تیری میسازد که اگر بر پورغ
 فستند به گام رفیق از تندی پرش بریزد و چون برسد پرش آید
 تیر که با تیری میسازد که اگر دیده کشند نخلد تیر ساخته تیر که از
 تر از و در است اما در وزن بعوض تر از و نرود یک است تیر که را
 از بس نه زمندی تیری میسازد که کمان هم است اما کمان را یک
 مشت بیش نباشد آن کمانیت نه مشت که بر از آنجا که را
 در است و در همه آلتیهای سری چید و قدم پوشیده نیز نه خفته
 ره می چایید لاجرم نامش به بیداری بر می آید اینهمه صفیقا از خواج
 بر از آنجا آمده خسته است که او از گزینش را شکار ترست فلان
 تیر از بچه میرانی با ساق و دو گزی پانچم چون حق گز از پای در از
 تر که ده عشق میسازد و در و گانه نشسته حاشه به پاره میکند نماید
 که او از بن سودا جز پرده دریدگی نیفتد بعدال راسی از تر از و

۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

۱۲. غبار از زمین گشته ۱۲
 ۱۳. و برای آیه و انفاق ۱۳
 ۱۴. و در وقت بر یک کس ۱۴
 ۱۵. و در وقت بر یک کس ۱۵
 ۱۶. و در وقت بر یک کس ۱۶
 ۱۷. و در وقت بر یک کس ۱۷
 ۱۸. و در وقت بر یک کس ۱۸
 ۱۹. و در وقت بر یک کس ۱۹
 ۲۰. و در وقت بر یک کس ۲۰

[illegible]

نیمه سیرای غنچه
نیمه سیرای غنچه
نیمه سیرای غنچه
نیمه سیرای غنچه

نیمه سیرای غنچه
نیمه سیرای غنچه
نیمه سیرای غنچه
نیمه سیرای غنچه

نیمه سیرای غنچه
نیمه سیرای غنچه
نیمه سیرای غنچه
نیمه سیرای غنچه

نیمه سیرای غنچه
نیمه سیرای غنچه
نیمه سیرای غنچه
نیمه سیرای غنچه

که بپره رحل خال خال زیند مشغولی خاصیت فلک است که محسوس
از سعد بالا تروار و اگر انیمینی باور نشود و مشغولی با فرود دست رحل
نگاه باید کرد قاضی و شیخ الاسلام که باور و بیان مجاست کند و بال
ایشان است چنانکه و بال مشغولی در و سیکه قاضی ماکه بزراعت
مشغول گشته است گویی بر چشیم و بال سبیل که قمار آمده است
مریخ ترک را چون روز به آید برگاه و سواری کند چنانکه مریخ را چون بال
و بال بر در و ثور آید مریخ که دست بخون دلیران می شود و فلان
مبارز به همت عروسی حتی بر کشتش بنیاد خورشید تا شایه فلک
عاقل را تیره حال دارد و احمق را روشن جمال برهان انیمینی از انقباض
روشن کن که سنگ را سر فرو می میگردد اند و آدمی را سیر و می
مردم سیر دل اگر چشمه خورشید آفتاب هم سیاهی دل او نشیند و
سودی هوا باقی است که اگر چشمه خورشید بیخ بند و عجب نباشد
شراب عصیر که مخی و مفرستاده است چنان روشن است که گویی
خورشید را عصر کرده اند و خلاصه آن بیرون کشیده عروس
خورشید که بر صبح سرخی و سفیدی کرده بر تخت فلک جلوه نمایا

نیمه سیرای غنچه
نیمه سیرای غنچه
نیمه سیرای غنچه
نیمه سیرای غنچه

نیمه سیرای غنچه
نیمه سیرای غنچه
نیمه سیرای غنچه
نیمه سیرای غنچه

نیمه سیرای غنچه
نیمه سیرای غنچه
نیمه سیرای غنچه
نیمه سیرای غنچه

نیمه سیرای غنچه
نیمه سیرای غنچه
نیمه سیرای غنچه
نیمه سیرای غنچه

[illegible]

۴
تجلیات
تجلیات
تجلیات

مجلسین و بیانیہ

نفس کی

و این حققتا و افکار

۱۱۱

کف دست

از کلمات تعجب آورده

و عن ثقیف و غنی

محمود حسن
محمد حسن
محمد حسن

در فقه

فصل اول

شهاب هرگز بر نماند فلان نیک اختر چون شهاب را بر هلال نهاد
سوارا فرودین کند ملک نور شد را زره زره گرداند جمله اسب
بجهد آن تیر انداز یگانه است که چون یکی را در شست آرد و چرخ را
بر نیجه گمارد و هفتاد و در سه عدد و چهل سازد عناصر بزرگ و در کار
که آید خاک را بجهت پرورش سه فرزند سه پسر تو بر تو مینماید
اول بموی لطیف آب و بالای آن بهمان تنگ هوا و زیر آن
شق نارنجی آتش که اگر یکی از اینها کم شود از سر و مزاجی زمانیک
فرزند اوزنده نماند حسن فلان دوست مطبوع طالع بجز
که هر جا که باشد میل عناصر را از خیر طبعی بگرداند نقش آدمی که بچهار
عنصر مربوط گردانیده اند به شخصی ماند که در دهم چهار گره باشد
بنزد هر یکی بجانب خویش میکشد چنانکه تماشاش نشکند خلاصه
نیاید اگر خاصیت ثبات و وقار فلان در روزگار اثر کند
استحالت عناصر با استقرار بدل گردد عرصه زمین زیر تیغ
سلطان چنان آرام گرفته است که خاک زیر آب شمشیر پادشاه
که گرد زمین در گرفته است گوی آست محیط گره خاک شده

[illegible]

۱۲۳۴
 ۱۳۴۵
 ۱۴۵۶
 ۱۵۶۷
 ۱۶۷۸
 ۱۷۸۹
 ۱۸۹۰
 ۱۹۰۱
 ۱۹۱۲
 ۱۹۲۳
 ۱۹۳۴
 ۱۹۴۵
 ۱۹۵۶
 ۱۹۶۷
 ۱۹۷۸
 ۱۹۸۹
 ۱۹۹۰
 ۱۹۹۱
 ۱۹۹۲
 ۱۹۹۳
 ۱۹۹۴
 ۱۹۹۵
 ۱۹۹۶
 ۱۹۹۷
 ۱۹۹۸
 ۱۹۹۹
 ۲۰۰۰
 ۲۰۰۱
 ۲۰۰۲
 ۲۰۰۳
 ۲۰۰۴
 ۲۰۰۵
 ۲۰۰۶
 ۲۰۰۷
 ۲۰۰۸
 ۲۰۰۹
 ۲۰۱۰
 ۲۰۱۱
 ۲۰۱۲
 ۲۰۱۳
 ۲۰۱۴
 ۲۰۱۵
 ۲۰۱۶
 ۲۰۱۷
 ۲۰۱۸
 ۲۰۱۹
 ۲۰۲۰
 ۲۰۲۱
 ۲۰۲۲
 ۲۰۲۳
 ۲۰۲۴
 ۲۰۲۵
 ۲۰۲۶
 ۲۰۲۷
 ۲۰۲۸
 ۲۰۲۹
 ۲۰۳۰

[illegible][illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

از دست راست بافتن
انوار و خوش
و قابوس و طرب الیه
و فیاض است
و معنی از فطرت است
استحسان اعداء
و درین خبر

.....

واجب است که تو تیار چشم سازند اگر چه آن تو تیار بیرون کشند
اجساد بی بیرون آید که از ارواح حکایت کند سفله را دم دادون
نفث کردن خاک است که چشم درویش را بخوار آورد و گویان دور
موا لیه مردم در جبر بشریت بنامی عالیت که ملائکه با چنان پرین
بلند اگر تا آنجا پرواز خواهند کرد در نیمه ره از پیر ایشان آتش
خیزد و کودنوت قدرانمله لاخرت مردم قطره آبی است که ندریا
از دی بیرون تراویده است لولا که لما خلقت الافلاک او
عجب الیت که پیش از جود وجود آمده است کثت بیننا
و آدم بین المار و الطین دونده هر گاه بیل مورچه را دم ده اگر
مورچه بلند پیری کند جای آن باشد پیل سفید را سرخ روی
شنگرف حاجت نباشد زیرا که او از خون پیلان دیگر
سرخ روی گردد اگر چنانکه صلح از سنگ بیرون آمده است
خواجہ صلح نافه دارد که اگر آنسند در سنگ در و دخی فلان
ساربان از لب لاغری شتر شتالنگ شده است موی خوانی است
ایستاده چنانکه از آسیب بادی در غلطه ای که ملک بنده را

[illegible]

واده است شرمی دارد که در زمان واحد بکشتن حبت بر سر
 گره که ^{در وقت} قهر فلک که گوی آفتابش توان گفت و پرچرخ زدن چنان
 میرغ اسیرست که اگر نقطه برورزند دایره نمایرستور فلان مطرب
 که در بیکل جری شد و است گوی زهره بخوشه پر بنوشش پرورده است
 خمر راعل در رسم باشد و روشنائی راعلین در پای و کودک
 راعلچه بریشانی هر سه را گوی عین نعل بدل عین عقل است هرگاه
 بزایش کنی که رانا چار خنده آید میش سیه روی سر خردی نشود
 ما از لطیف قصاب هرگاه شیر صید را در خواب بینداز خواب
 خازه گمان بر خیزد که بر عطسه شیر است عطسه که بر غلطان مبارک
 است و بر موش شوم احمال مردم به از مال ازان وجه که مال تلفت
 شود و نتیج شرت و دهر و اعمال باقیانند و خرد و پش این جهان
 باشد که پوست آهو به از گوشت آهو زیرا که گوشت را بخورند و
 معلوم است که چشمت و از پوست مصلحا سازند و یا بر بر آن
 قرآن نویسند اگر کسی گوید که مال چرانیته بد و دهر که ازان نیز
 خیرات بسیاری آید آن خیر تعلق با اعمال دارد و نه بهال بافته

۵۹

[illegible][illegible]

در دنیا و آخرت بهره دارند و ملوک در دنیا بهره مند اند و در آخرت
 کم بهره مثل چنانکه ثرب و گزهرم در شاخ ثمره دارند و هم در
 پنج خلعت در خان بزرگ که در شاخ میوه دارند و در پنج
 شاخ شاخسار باغ فلان از بسکه با هم دوختند است سرسبز
 رخنه نیست که تاب زرین شمع در وی در آید شاخ سبز
 بر سر ریاحین گوی گشت رانست از پراطوس بر سر شاه سپهر
 سر شاخ سبز میاید کلاه گلنار چند خواهی گل یوسف گل
 گنکار است زیرا که پیرانش از پیش پاره است گل محل و
 سپید از شاخ سبز رنگ زاید و هم بر و بخند و بلبل بند و
 رنگ که بر لاله میخرد گوی و آتش سوگند ^{باید که نگذارد آتش} بند و آن میخورد که
 اگر دوستی گل صادق نیستم بوزم چون سوگندش برستی
 است میسوزد برگ تنی که از برگ ^{برگ برین نیست} سوسن سازند سپهر آن جز نیلوفر
 نه زبید چون نیلوفر عاشق آفتاب است هر چند برگ نیلوفر پرده
 بزرگتر بند و عاقبت از پرده ^{بزرگ} سرون افتد و بی حجاب مستغرق
 و دیدار شود ^{بزرگ} قبل بدرخت مویرماند برگش فراخ و میوه بزرگ و

که روغن کجند آب زندگانی اوست اگر آب زندگانیش دهند بپزد
معاون بزرگ صافنی که شعل آتشین را از چشمه نورشید آب
واد از جگر سنگ آتش آبی که آتش او را فروخته گردانند و
کرب او را طراوت و به عظمت مردم معنی است نه بصورت چنانکه
بزرگی گوهر بقدر مرتبه است نه بوزن و در وقت بی دعوی بلند میکند
که از پشت ابر پاک چکیده ام بر تلج شاهان بستم و از اینجا که بزرگ
اوست دعوی خود را ثابت میدارد چشم مار شش به ایت که از ناب
خود چراغ را بکشد اما ناب زمره که گوهر شجر آغ است نیار و از سبز
و آب بنیای افزاید اما از آب و سبز و زمره چشم مار که روشد و سر سبزی
با دشاهان تاج زمره وین باشد و سر سبزی درویشان با سمان
زمره بدین رشته دریا قوت نزدیک جوهر یان بوزن گوی می
است درون جگر رشته درم و ارید پنداری گوهر پاک است
بر بسته عرق پاک از صفای که اندام فلان نازنین دارد و رنگ
اندام او چون ریشیان و در بلور روشن نماید فلان مبارز بچوب
تیر که را غل سازد و بشمشیر سنگ را چون آسیاد و نم کند

[illegible][illegible]

که بعد از این راه را از خود میجویم
از این کویچه به دوازده صفا و سلام آمد

[illegible][illegible]

۱
 ۲
 ۳
 ۴
 ۵
 ۶
 ۷
 ۸
 ۹
 ۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

قسم ۳۰

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

فجر من نور: من نور الخلق است

نامہ راگزفہ سموی حبیب آسمان برسیکشد بل بساط مجلس رفیع
رفیع الدین موصول بادہم آیین عجبہ سر بستہ نسیم اخلاق خواہنجا الیک
باد روی باز کشاید برسانید آیین مستنبوی محبت بدست خواہ
طیب الدین شمامہ تاغمازی طیب عیش دیستان کن این
مشک نافکہ بوی جگر دار و فرزند الوطیب طیب الدین عیشہ
سرش باز کن این ماطفہ کہ بشارت نامہ تولد فرزند است قضا
موگدات معانیش خواہ شرف الانساب غزیر الدین خلف باز
کنند درین حریر نفقش کہ پیروہ مخدرات را از دست نظر پرده پوش

[illegible][illegible]

است تفاوت بر این آن ذات چون خواند خوانشی صفت بر صفت بیت
 با حمد قره العین جهان که خاک راه او به نیم فرض شد بر مردم چشم
 همه پاکان به دیگر سوی معارف مصلح نوری که لوامع آن تاصح ^{الله}
 نشود در گیر و دو مشاعیل سروری که شمع آفتاب پیش آن سیر دیوان
 افروز مجلس انور مشهور عالم نور الامم حاجی العظم سراج الدولت والین ^{الله}
 منور بیوت الاغنیاء و المساکین با خزانة ^{الهی} روشنائی راسر بر آسمان
 و شاور دان سپهر مانع تند باد حشاشان بیت ^{محله} بجز سراج السامع
 است و قدرت به بر کبر رمن ذکا و انور به دیگر سوی معشوق ^{الله}
 ناموخی رخسار خویان غاق صبر شوی عاشقان مشتاق باشد عرق
 چهره خورشید بخداران و ابروی گل رخساران آستان شوی آفتاب ^{الله}
 نور شید که از در به نواز شمس خاتون باد پیش آن طلعت منور
 صبح روشن را از تنگی نفس جان برآمده و ستاره همالش ^{الله}
 ز بهر خویان چون آفتاب نیمه در بر سر آمده با فتابی که نور او ش
 ز صبح دوم صادق تر بود و بمجیدی که روح سومش از عقل اول ^{الله}
 لا تر بود و بر سویی که مدینه علم بود و بلعی که در مدینه رسول شود

جانی گرداند بندگان آزاد از شواست و سلامتی که غم را خیر باد فرماید و
تعویند و ارباب برک جان بسته تبلیغ افتاد و دیگر سلامی خدمت و
خدمتی سلام با هدیه جان و یاد کار دل و فشار آب و دیده میرسانم
خدمتی که از زبان آتش شوق سخن گوید میگویم خدمتی که بشو
جگر سوخته بیان سوز و روزه میکند میفرستم سلامی که از دیک
دل آید و عیانی که با سلامی جان بخیمت گرداید ارسال انشا
سلامی که زمین بوس گرد معطشش با شانه خاص رساند رسانید
نمی آید مگر بانی که طاعت ایشان سوی زیر و ستان برسان آب
که سوی پستی مائل گردد سائلست با مواج تحیت مخصوص اند
هر که عرق پاک خود را رسته سپوند ما ساز و پیش او فرومای
خدمت بازین تواضع دوخته آمد میان و اگر نه دوستان
پر کار و ابر خدمت فرود آورده شد و مرگز عبودیت نقطه
مقله نشان کرده آمد هر که یاد ما سر سوزنی در دل او بخندیش
قامت بندگی چون رشته سوزن دو تاه کرده شد آغاز
غرض و بیان حسن احوال بهین یادگار این درج گوهر

رسالہ ربیعہ اعجاز حسرو

[illegible][illegible]

آنکه از حجاب نقیصه خزان آسانی و میامن طلعت مخدوم چشم پیشانی
 ابواب روزی چون چشم فرخنده آسان کشاده است و سبایید و
 مانند وظیفه صادقان آگاهه بیت علی بن الا حسن لای غفر
 الی حسن حسن و ساعات حسن به ربه که این چو سیر که از نیطوف تابش
 کرم آلمی که نعم نمانهای است بهین محبت آن منع بود که ذیاب
 چشمه مقصود است کارهای دوستان از عیش منعان آراسته
 ترست و جان دشمنان از صبر سیدان کاسته تربیت علی
 ذکاء الفضل لکد حمد به که کل شعری دو امانسان به خلاصه این
 معجون لطافت آنکه برین سوی ببرد و مواهب کردگار که چون
 ابریزم که تو بروی آید و آثار شفقت مخدومی که چون موج متواتر
 دریای برین مدد میناید روزگار غرزان از خواب غافلان
 آسوده ترست و اندیشه لغات از ازل عاقلان نابوده تر
 محبت محمد به الله اجر رتبه به الله و حبس با لکبر حبس
 عمده بنادرین نگارخانه معانی آنکه انیطوف مکارم نردانی چون
 توانی ایام بی انقطاع است و بر آرمات چون طبع هر روز آفتاب

[illegible]

[illegible][illegible]

۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱
 ۴۷۲
 ۴۷۳
 ۴۷۴
 ۴۷۵
 ۴۷۶
 ۴۷۷
 ۴۷۸
 ۴۷۹
 ۴۸۰
 ۴۸۱
 ۴۸۲

میں نے اپنے دل سے کہا کہ میں نے
اپنے دل سے کہا کہ میں نے

[illegible][illegible]

۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

[illegible][illegible]

غلامان علی خان قنبر
 سید کاوید علی خان قنبر
 غلامان علی خان قنبر
 سید کاوید علی خان قنبر

غلامان علی خان قنبر
 سید کاوید علی خان قنبر
 غلامان علی خان قنبر
 سید کاوید علی خان قنبر

غلامان علی خان قنبر
 سید کاوید علی خان قنبر
 غلامان علی خان قنبر
 سید کاوید علی خان قنبر

که شاد و رانی بود پیش مندرات غرائب رسید نامه خاص رسید
 و عروسان لطافت از حجاب آن متوق جلوه نمودند و دیده شایکه
 داشت بر سر ایشان فرو در رخست نامه که تمهید احضار جان بود
 و جان از ان غمیت در تن ضعیف چون پری در شیشه
 حاضر شد سطر و رخاص که سلاسل و لبندی بود بدین دل شده
 رسید و عمری رونده و جان و ونده را بنده گشت جاوید
 بریایمی نهاد نامه خاص که نشور حیات جاودانی بود بدین
 نیم گشته چنان رسانیدند و در ذیل عمر کوتاه میوند کرده آمد
 نامه خاص که خبری بود پیرانه نقش بنیج رسید و اثره کلاه فرستاده
 نامه پیر رسید و بنیت تمام درون چشم جا گرفت و هفت پرده دیده را
 هشت گردانید نامه گرامی رسید و پرده دل که از مضربه فراق پاره
 شده بود میوند کرده آمد و شرر اشتیاق آن جلوه گشته خون سیاه دل نشو
 از نامه قلم سون خسته آ که چنان نامه کو خون آید بر دل قبول می بایزد
 نامه چون سواد جوانی و دیباچه حسن زندگانی از ان جوان جو انداز برین
 پیر موی گشته که از رحم فراق و موی شده است رسید

غلامان علی خان قنبر
 سید کاوید علی خان قنبر
 غلامان علی خان قنبر
 سید کاوید علی خان قنبر

غلامان علی خان قنبر
 سید کاوید علی خان قنبر
 غلامان علی خان قنبر
 سید کاوید علی خان قنبر

غلامان علی خان قنبر
 سید کاوید علی خان قنبر
 غلامان علی خان قنبر
 سید کاوید علی خان قنبر

غلامان علی خان قنبر
 سید کاوید علی خان قنبر
 غلامان علی خان قنبر
 سید کاوید علی خان قنبر

غلامان علی خان قنبر
 سید کاوید علی خان قنبر
 غلامان علی خان قنبر
 سید کاوید علی خان قنبر

غلامان علی خان قنبر
 سید کاوید علی خان قنبر
 غلامان علی خان قنبر
 سید کاوید علی خان قنبر

غلامان علی خان قنبر
 سید کاوید علی خان قنبر
 غلامان علی خان قنبر
 سید کاوید علی خان قنبر

[illegible]

در جهان و معرکه و در میان جنگ و آفتاب
 چنانکه در میان جنگ و آفتاب
 در جهان و معرکه و در میان جنگ و آفتاب
 چنانکه در میان جنگ و آفتاب

خشک پی است اما بی آب هست ولی بی آبی که تری از و چکد تیر یک
 قندیل تیر با پیکانها چون شعله آتش سوی آن قبله ملوک فرستاده شد
 تا پیش محراب شیشه خاص نور خویش روشن کند یک تیر آوازی
 که بدان موسیقار دلربائی مرغ از هوافر و آه تری آن شبها
 شکاری ارسال افتاد یک بیلک همین که پای دیار رسید مرغ
 جدا کند از آن رستم و ش لا زالی جده رسید یک سنجین نیار
 سرکه بنده از مخدوم یافته است اگر فرمان باشد یک زخم
 آن دینار را انگشت خوان سازم عکس یک ترکش تیر که یک
 اسلام فرستاده در گره آن گس بریده بود و در سوراخ کج بود
 تنیده روشن شد که ملک بدان نه انگشتی گشته است و شیر
 یکدسته تیر که آن پهلوی فرستاده بود بپایست، طرف بود و در گره
 آن بجای پر که گس همه برگس نشسته و بر پیکانها آن بیل موی
 شگافه پاسبای مورچه خاسته پیکانی از پلار که سبز چون شعله
 آتش گوگرد که کیسای فتح توان گفت بخشیده مخدوم و ارم و هم
 معرکه کتاب بیرون داد و دشمنان را سیاه گردانید بیلکی که از پلار

رساله راجعه الحی و خمر و

در جهان و معرکه و در میان جنگ و آفتاب
 چنانکه در میان جنگ و آفتاب
 در جهان و معرکه و در میان جنگ و آفتاب
 چنانکه در میان جنگ و آفتاب

در جهان و معرکه و در میان جنگ و آفتاب
 چنانکه در میان جنگ و آفتاب
 در جهان و معرکه و در میان جنگ و آفتاب
 چنانکه در میان جنگ و آفتاب

در جهان و معرکه و در میان جنگ و آفتاب
 چنانکه در میان جنگ و آفتاب
 در جهان و معرکه و در میان جنگ و آفتاب
 چنانکه در میان جنگ و آفتاب

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰

و برای تضعیف آن احوال جامه یک شته دار موبینه که کوه را
 بپوشی دفع کند رسید و نمی که در سرما از خاستن موی خارشست
 شده بود تا قم پوش گشت یکتای بهر آن که آبی تنگ سبب خوابان
 تا کلو غرق کند رسید یکتای حریر که از لعلان و لطافت شجاع
 آفتاب میانست رسید و سایه ظلت را از پیرامن روزگار
 تیره و تاریک ماحو کرد یکتا چمن بهر تنی که از بهر عیب پوش تربو
 رسب اما یک عیب داشت آنکه پوشنده او بهر نه میماند
 خواجهرین الدین بنزاک جامه بوجه یادگار فرستاده است
 لطافتی دارد که پوشنده آن چون خیال در آب بنماید عکس بخت
 خواجهر جری باز رگان بنده یکتای پرنیان سبز و تنگ چون
 پر یکس و یک جامه دیو گری لطیف و سفید چون خانه عنکبوت
 فرستاده بود و بجا و ضده آن یکتای او دیو فرستاده بود از هم
 بسیار شکر رنگ شده و مگسگ گرفته گوی شت گسگ
 عنکبوت است جامه که از جا خانه خاص رسیده است از
 جامه خانه گینه درشت تر است غلام را گفتم که پایی تا بکشد

بار

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰

تج کلید فتح و ظفر است علم مشعل نور دنا است عمل خلقت علم است
نکار از تنه گری و ستار است دیانت ترازوی دین و ستار است
کسب واسطه روزی است مال رابطه تربیت آموز است تدبیر
صائب ضابط مصلح است کوشش دراز کند مراد است
فکرت نیز تیرش در و دگر می دقائق است ذهن صافی اثبات
خیالات غیب است فراست جاسوس عقل است عقل دستور
امور است کرم محصل عزت است سخاوت وکیل خرج همت است
اسیر دست آویز نور سندی است پیشانی کشاده دیباچه سعادت است
سخن جان بشریت است عشق زنده انسانیت است تقوی میزان
معرفت است احسان صیقل دولت است دل بیدار پاسبان
دین و دیانت است گوهر پاک پیرایه خلعت است طینت پاک
بنیاد آدمیت است راستی عصای تقوی است قدم ثابت
ستون استقامت است سنگ گران انگیز متک است حیا
پرده عصمت است ذم بطریق اخبار طینت بدخیر طینت
است بخل پیشکار است خست خست پیشوای حرص است

[illegible]

حرفیت بر رقم راست قاف قناعت کوه پرز راست کاف
 کیاست تیغ گذار کفایت است لام لطفت زره عصمت است
 میهم منی خاتم ملک است نون یقین کمان حکم اندازی است هاء
 هست گره نقد مراد است لاء صلاح مقراض پرده غیب است
 یایاری تابصیت بر سر یار عکس الف اوبار ناوک جگر
 است تا و تیاقیت صحیفه شقاوت است وال ذرات کاسه
 انگون ساریست را و شترت واسطه بدی است ز او ز ناماد رضا و
 است سین سفا هست اره محبت است صا و حرص بود است
 تنی میان عین تمییه چینی است بی نور غمین غصه ابریت آستین
 قاف و فحش نیمه فانه است در دل مردم قاف تمارنگون ساریست
 سید روی کاف کینه و راز بازوی است چوب پروشته
 لام عطلت شکسته است بیکار مصیم حرام حلقه دجینم است
 نون نمون شکم خالی است که یک کنجد روزی او ست هاء بجر گره
 دل است لاء ضلال دو شاخه دوزخ است ادعیه ذیل عمر
 آئیده مخدوم از عمر گذشته فزاینده تر باد روز حیات مخدومی

۹۳
 رساله رابعه اعجاز خسرو
 ۱۱۰۵
 ۱۱۰۶

از ساعات منتظران در از ترور و زعم و دشمنان از لحظه مشغولان
کوتاه تر یابد و بقای خداوندی بجای در از باد که از دامن قیامت
بگردد چراغ ریشنائی مجلس نورناغایتی زنده و فروزنده باد
که از نفع صور هم گشته نشود شمع نجات مولوی تا بجای روشن باد
که از دم صبح قیامت هم نبرد و خط سوم در اشله و مکتوبات سلاطین
و ملوک مشتمل بر حروف اول در شبیهات اشله که از
غرض تمام فرو باشد حروف دوم در اشله حروف سوم در
مکتوبات سلاطین و ملوک بیت این بیت در میان دو حرف
از برای فرق پندمانند گوهر است میان دو حرف تیغ و حروف اول
تشبیهات اشله که از غرض تمام فرو باشد مصراع

دیبہ چہ لزوم چہ غنصر

پیش عنصر پاکش طبع بنده خشر که خاک را و ایشانست غبار
طینت برین جلد بر و آب می آرد که ای انبیاء زمین اعمار است خاک و آب است
مگر ایات نظم و خاندان خشر را که باد بند نیست بر روی هوا که عاقلان
سفید از لاج باب دو و آمیز و و د آتش خیر کرده اند بیت نماد

مشغولان بنگلہ
بیاد اسے
معروف
پاسندہ ۱۴
عظیم
دعوتِ محمد
کہ اور یہاں
میدانِ قیامت

۹۴
رسالہ اربعہ اعجاز حسرو

اینست و در این وقت از
دانشگاه برای فرستادن
و در این وقت از
کتابخانه
و در این وقت از
کتابخانه

عبد السلام بن محمد بن عبد الله بن عبد الرحمن بن عبد الوهاب بن عبد الجبار بن عبد الحميد بن عبد المطلب بن عبد مناف بن قصي بن كلاب بن مرة بن كعب بن لؤي بن غالب بن فهر بن مالك بن النضر بن كنانة بن خزيمة بن مدركة بن إلياس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان

صورتی که دیدیم تانزین را ز خاک شنید و تادین و تادف مهر و راز
بود و جلوه این عروس باقی باوید تشبیب نخست و نبشتش
از آتش تشبیب نسبت و تانگر چون جانشی نواکما گرم
گرم و گرم و خورد کام هر خنچه و خام هم از رز آتش و ام است و هم
از آتش زرد و ام و چندان است که از آتش شیر و ز کنیز بجد خنچه
بجست تعداین مصلحت جانشی گیری مانند آتش گرم کار زین
دو و خام آثار واجب برین قضیه سپسالا ارشان الدین میرزا
را احرق الکفار بلب سیف که یک تیر سوزان او پنجم آتش شیر
سیکای هم گشته و هم خنچه گرداند شعل اشکی مطن خاص نصب مودوم
تادین مصلحت برسان سنگ و آهن حقیقهما بحدت و صلا
تمام آتش انگیز کار بود و بر جانشی صدق چنان آتش پاره باشد
که ساعه سوزنده اگر سومی او انگشت سعایت و راز کنند ز با کبر
و انگشت ایشان و خواجہ سراج الدین مودو و رازید انوار مینه
که خام آواز مراستی خبر آلاش دودی که مایه رقم اوست سودا
دیگر کم خنچه است و او پیش ازین متعلق مطن و خان بوده و از طریق

[illegible]

۱۳۱۱
 ۱۳۱۲
 ۱۳۱۳
 ۱۳۱۴
 ۱۳۱۵
 ۱۳۱۶
 ۱۳۱۷
 ۱۳۱۸
 ۱۳۱۹
 ۱۳۲۰
 ۱۳۲۱
 ۱۳۲۲
 ۱۳۲۳
 ۱۳۲۴
 ۱۳۲۵
 ۱۳۲۶
 ۱۳۲۷
 ۱۳۲۸
 ۱۳۲۹
 ۱۳۳۰
 ۱۳۳۱
 ۱۳۳۲
 ۱۳۳۳
 ۱۳۳۴
 ۱۳۳۵
 ۱۳۳۶
 ۱۳۳۷
 ۱۳۳۸
 ۱۳۳۹
 ۱۳۴۰
 ۱۳۴۱
 ۱۳۴۲
 ۱۳۴۳
 ۱۳۴۴
 ۱۳۴۵
 ۱۳۴۶
 ۱۳۴۷
 ۱۳۴۸
 ۱۳۴۹
 ۱۳۵۰
 ۱۳۵۱
 ۱۳۵۲
 ۱۳۵۳
 ۱۳۵۴
 ۱۳۵۵
 ۱۳۵۶
 ۱۳۵۷
 ۱۳۵۸
 ۱۳۵۹
 ۱۳۶۰
 ۱۳۶۱
 ۱۳۶۲
 ۱۳۶۳
 ۱۳۶۴
 ۱۳۶۵
 ۱۳۶۶
 ۱۳۶۷
 ۱۳۶۸
 ۱۳۶۹
 ۱۳۷۰
 ۱۳۷۱
 ۱۳۷۲
 ۱۳۷۳
 ۱۳۷۴
 ۱۳۷۵
 ۱۳۷۶
 ۱۳۷۷
 ۱۳۷۸
 ۱۳۷۹
 ۱۳۸۰
 ۱۳۸۱
 ۱۳۸۲
 ۱۳۸۳
 ۱۳۸۴
 ۱۳۸۵
 ۱۳۸۶
 ۱۳۸۷
 ۱۳۸۸
 ۱۳۸۹
 ۱۳۹۰
 ۱۳۹۱
 ۱۳۹۲
 ۱۳۹۳
 ۱۳۹۴
 ۱۳۹۵
 ۱۳۹۶
 ۱۳۹۷
 ۱۳۹۸
 ۱۳۹۹
 ۱۴۰۰
 ۱۴۰۱
 ۱۴۰۲
 ۱۴۰۳
 ۱۴۰۴
 ۱۴۰۵
 ۱۴۰۶
 ۱۴۰۷
 ۱۴۰۸
 ۱۴۰۹
 ۱۴۱۰
 ۱۴۱۱
 ۱۴۱۲
 ۱۴۱۳
 ۱۴۱۴
 ۱۴۱۵
 ۱۴۱۶
 ۱۴۱۷
 ۱۴۱۸
 ۱۴۱۹
 ۱۴۲۰
 ۱۴۲۱
 ۱۴۲۲
 ۱۴۲۳
 ۱۴۲۴
 ۱۴۲۵
 ۱۴۲۶
 ۱۴۲۷
 ۱۴۲۸
 ۱۴۲۹
 ۱۴۳۰
 ۱۴۳۱
 ۱۴۳۲
 ۱۴۳۳
 ۱۴۳۴
 ۱۴۳۵
 ۱۴۳۶
 ۱۴۳۷
 ۱۴۳۸
 ۱۴۳۹
 ۱۴۴۰
 ۱۴۴۱
 ۱۴۴۲
 ۱۴۴۳
 ۱۴۴۴
 ۱۴۴۵
 ۱۴۴۶
 ۱۴۴۷
 ۱۴۴۸
 ۱۴۴۹
 ۱۴۵۰
 ۱۴۵۱
 ۱۴۵۲
 ۱۴۵۳
 ۱۴۵۴
 ۱۴۵۵
 ۱۴۵۶
 ۱۴۵۷
 ۱۴۵۸
 ۱۴۵۹
 ۱۴۶۰
 ۱۴۶۱
 ۱۴۶۲
 ۱۴۶۳
 ۱۴۶۴
 ۱۴۶۵
 ۱۴۶۶
 ۱۴۶۷
 ۱۴۶۸
 ۱۴۶۹
 ۱۴۷۰
 ۱۴۷۱
 ۱۴۷۲
 ۱۴۷۳
 ۱۴۷۴
 ۱۴۷۵
 ۱۴۷۶
 ۱۴۷۷
 ۱۴۷۸
 ۱۴۷۹
 ۱۴۸۰
 ۱۴۸۱
 ۱۴۸۲
 ۱۴۸۳
 ۱۴۸۴
 ۱۴۸۵
 ۱۴۸۶
 ۱۴۸۷
 ۱۴۸۸
 ۱۴۸۹
 ۱۴۹۰
 ۱۴۹۱
 ۱۴۹۲
 ۱۴۹۳
 ۱۴۹۴
 ۱۴۹۵
 ۱۴۹۶
 ۱۴۹۷
 ۱۴۹۸
 ۱۴۹۹
 ۱۵۰۰
 ۱۵۰۱
 ۱۵۰۲
 ۱۵۰۳
 ۱۵۰۴
 ۱۵۰۵
 ۱۵۰۶
 ۱۵۰۷
 ۱۵۰۸
 ۱۵۰۹
 ۱۵۱۰
 ۱۵۱۱
 ۱۵۱۲
 ۱۵۱۳
 ۱۵۱۴
 ۱۵۱۵
 ۱۵۱۶
 ۱۵۱۷
 ۱۵۱۸
 ۱۵۱۹
 ۱۵۲۰
 ۱۵۲۱
 ۱۵۲۲
 ۱۵۲۳
 ۱۵۲۴
 ۱۵۲۵
 ۱۵۲۶
 ۱۵۲۷
 ۱۵۲۸
 ۱۵۲۹
 ۱۵۳۰
 ۱۵۳۱
 ۱۵۳۲
 ۱۵۳۳
 ۱۵۳۴
 ۱۵۳۵
 ۱۵۳۶
 ۱۵۳۷
 ۱۵۳۸
 ۱۵۳۹
 ۱۵۴۰
 ۱۵۴۱
 ۱۵۴۲
 ۱۵۴۳
 ۱۵۴۴
 ۱۵۴۵
 ۱۵۴۶
 ۱۵۴۷
 ۱۵۴۸
 ۱۵۴۹
 ۱۵۵۰
 ۱۵۵۱
 ۱۵۵۲
 ۱۵۵۳
 ۱۵۵۴
 ۱۵۵۵
 ۱۵۵۶
 ۱۵۵۷
 ۱۵۵۸
 ۱۵۵۹
 ۱۵۶۰
 ۱۵۶۱
 ۱۵۶۲
 ۱۵۶۳
 ۱۵۶۴
 ۱۵۶۵
 ۱۵۶۶
 ۱۵۶۷
 ۱۵۶۸
 ۱۵۶۹
 ۱۵۷۰
 ۱۵۷۱
 ۱۵۷۲
 ۱۵۷۳
 ۱۵۷۴
 ۱۵۷۵
 ۱۵۷۶
 ۱۵۷۷
 ۱۵۷۸
 ۱۵۷۹
 ۱۵۸۰
 ۱۵۸۱
 ۱۵۸۲
 ۱۵۸۳
 ۱۵۸۴
 ۱۵۸۵
 ۱۵۸۶
 ۱۵۸۷
 ۱۵۸۸
 ۱۵۸۹
 ۱۵۹۰
 ۱۵۹۱
 ۱۵۹۲
 ۱۵۹۳
 ۱۵۹۴
 ۱۵۹۵
 ۱۵۹۶
 ۱۵۹۷
 ۱۵۹۸
 ۱۵۹۹
 ۱۶۰۰
 ۱۶۰۱
 ۱۶۰۲
 ۱۶۰۳
 ۱۶۰۴
 ۱۶۰۵
 ۱۶۰۶
 ۱۶۰۷
 ۱۶۰۸
 ۱۶۰۹
 ۱۶۱۰
 ۱۶۱۱
 ۱۶۱۲
 ۱۶۱۳
 ۱۶۱۴
 ۱۶۱۵
 ۱۶۱۶
 ۱۶۱۷
 ۱۶۱۸
 ۱۶۱۹
 ۱۶۲۰
 ۱۶۲۱
 ۱۶۲۲
 ۱۶۲۳
 ۱۶۲۴
 ۱۶۲۵

خدایت و خجایت یچگاه چرب شتی ننموده ع که نجای و دو خاست
 کشد اندر آخرت با شرف هین کارخانه مخصوص گردانیم
 ما آن هردو صاحب شغل بآئینی عمل رانند که آتش برایشان ناخلیل
 گردد و وزبان آتش انگیزان کار و هر خلق اسمیل ان مبار خالق النور
 و النار شیب و دم نسبت با دیگران حق راوند و مثل الراح
 که با وی فطرت عالم است بمواهب رب الهی لب فی لکما لاینبی
 لاحد یترن بعدی مملکت سلیمانی ما را با ود ولتی روان کرده است
 که هر گاه قهر و قدرت اگر نسیم صبارا اشارت فرمایم که کوههای گلران
 کا لعلین القشوش ملجبه دست هوا سازد و در زمان رقی و تطف
 اگر بر سر مرتد حکم کنیم در شعله چراغ دم سدا جا و با جا و دعا
 نفاذ باد و سیر این فرمان امیر باد و صولت نسیم الدین قبول را طاب
 شما لکن نافذ گردانیدیم که در خراب آباد ارامی و اقا صی حما لک
 شمس آباد با شد و هر جا که خرمی را با داد کند کما مستیگان خس را
 نگذار که در خرمی خس کشی و خس زدوی کنند تا مستی غله و قرضه
 اقصر فرار عان سکین که روزگار دران خال خوردن بباد داده اند

۱۰۱
 رساله ابو الحجاج خسرو
 از خطاب برای قاضی سیکان
 که در کارهای خویش در بعضی
 از سبب من ۱۲
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳

چون باری مبارک تو را در
نزد من کن و بنده کمال
و مستغرق در عروج و غیور بار
جمع هر باب ۱۴

باجرا نظر و اجراء نمودن ۱۵
عمره ۱۶

که در حالت تنگی و کمبود حساب
عمین ۱۷

حصول ۱۸

مقرر نظر ۱۹

ماجرایان پندیر و بیست ^ع ان شاء علام عیون عطا ره به تجربه
الی عین الشریقه و انما به تشبیب چهارمین و نسبت از
خاک چون نگارنده لوح خاک که نشو خلق لکم مافی الارض جمیعاً
بنام طبعه انسان نگاشته قلم کرم اوست حکم الابرار ^ع بر مسکون
مانست رآب که ضابطه خاک گرد و بر حاشه خاکان نافذ
و جاری گردانیده است و غبار لشکرشان آفاق را که از تصاعد
آن بزرج هوای آسمان تری میشت ^ع لقطه ذوالفقار را و تجربه
فرود برده در عایای خاک پیریزی و سرنی را گرد و عرصه جزا و زمین
ذوب النور گرفته قوت اسد صرف میکنند و در بیضه خاک تخم امید
می افکنند تا طوطیان ^ع سبز ^ع پرشده بیرون می آیند و از آن
ترب گن ^ع ناگون ^ع بعد و قطرات باران جای خوشه جوهری می بندد
و جای دانه چون مروارید در باره آرد و انیمه زمین شگافان و
خاک پزان را که بعد و ذرات خاک اند و در کف الطاف ^ع مانده
داوده تا چنانچه ایشان گشت خود را پرورش میدهند و این نیز از
طینت ایشان را ترسبت ^ع فرایم برین بنارای ^ع نور را که آفتاب است

[illegible]

اقبال ما ترونی نهاد که چرخ اطلس بندگان یک قبا یخلمت و هم
 و کلاه خورشید ماه را با برهای سیاه پوشید و ابرهای سیاه
 کلاه ما را با موج خورشید و ماه رسانید و آسمان را از جزا کردید
 داد و در جافخانه انعام ما اسبابی میادداشت که در دورویه
 جزا نظیر بی کردن کی تا تشریف فرمایم ذلک فضل الله یؤتی من
 یشاء بیت الاستطیع قلیل شکره ابدان و صا کل ماسم
 اشموفیه فسانه و رانحال ذات والا صفات ما را با ارتفاع
 این درجه عالیه که بزریدین آن کلاه خورشید و ماه هر روز
 ببرزین می افتد مصرع فی بلکه میزنند کله ببرزین زر شک
 عروج یافت با بخت و در بین بطریق مشاورت زانو بزانو
 پیوستم تا از مواجده دو آئینه چه صورت صواب روی نماید که
 دستور مصلح دنیا و گنجور ذوالعز عقی بر کرد و درین انشای
 روشن ما که خورشید لیت از ذره بیت المومر قدس برآید
 از حجاب بحاب رویت نجلی روی نمود و بلعان آن انوار اسرار
 استار سموات سبع حرفا فخر فاروشتن نموده شد چنانکه این
 گفت فلک

[illegible]

و زمانه غدار بر خلافت مزاج دست و پای ننهد و فرمود و بالای اسب
 مصرع مثل ^{الله} انا سافل محب دن اعالیاء و سجع شهاد با شارت
 کار فرمای تقدیر با استعداد تمام استاده که پیش بارگاه انجم
 مافیه هفت جوش غنود تا نقب زنان حوادث را داخل فساد نما
 و اعداد آسانی قریب کرده اثیر بر آتش پای میگو فتند تا عروت
 مارا کی هنگام ظهور آید که با هادیای فتح و فیروز یی تقبل انال ما
 در بر سجد و ذخیره مواهب هب لی ملک لای شینه لاحد من
 بعدی در و اسن ارادت مانند مصرع گوشه انشی تحفانی الخ
 بحدائق که انتظار و ترصد ایشان که محبت مشاهده این دولت
 مشقاضی قضا و قدر بودند ضائع نکشت و بتاریخی که طایفه بخیر
 بشارت احکد کم سبع جایون ما باز خواندنگین تاج سلطنت که
 بکتابه قونی الملك من تشاء و موشح است از عمره حسین نازیب
 و زینت یافت و تفرقه جبهه ملوک صاحب پیشانی را با سار
 سنگ استاده تا که حکمت نقد اخلاص است عیار عزت
 حاصل آید بهیت و صخره بذاک المسس باضت و کما بعضی

رسالة راجحة اعجاز خسر و

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

[illegible]

[illegible]

ز دهن آینه در داغ تنگ نهاد بد فراخ عرصه تراز آسمان زنگار
 مخصوص داولشاهان ولی که در تدبیر بد کند هفت فلک را جاکها
 یاری بد بشکرا نه این درجه شرفی که خورشید وجود دارد نو بهار
 جهانبانی و نوروز کاهنری که است فرموده اند و گلستان محمد
 مارا بدین شگوفه های نو میدهند که طیب مطیب ایشان در شام
 گلعبیان در دو محمدی نسیم و فاست در دلج مروح ایشان در
 داغ جلعبیان بو جمل مزاج مصروع صد بیه آفت
 کلاه از کافران ۱۲
 و سوم بلاست بد برافرض عین است که اهل مردم دید جهان
 را در زمین عبودیت بر نیاز و تضرع در غلطانیم و بعد از آن که
 چشم نمیش بدان محل الجواهر دقائق جلایافت نظر بصیرت
 را تا نهایت امور عالم طواف دهیم و تجدین کامل نگاه کنیم و هر
 که از ظلمت غوایت و ظفیان تمیبه ضلال بنسیم قره العینی تعیب
 و میایم که بنبار توبت و شس سپاه مظفر دیده و ولی ایشان را
 در روشنی نور ایمان دهد و اگر در آن سواد بعضی مردم قابل افاد
 دین مدنی نباشد پشت ایشان را زیر بار ذمه چون ابروی

[illegible][illegible]

[illegible]

کاجار به حد و جزا بر راک اندوخته گاه وین خویش خاک در میان
 دریا کرده اند و دریا را با چندان بسط کف قبض آن دست
 نداده و هر که از ایشان قطره آبی طلب کرده بشیر خن قطره آب
 جواب یافته هم بقطره بشیر بر آن خاکیان طوفان خون راند که
 بر سران عرصه دریا عبیره پذیرد و ند شعرتا رسد زان عرصه
 کشتنهای زر به سوی گنج ماکه دریا انهم است به و سواوات
 سواحل که برب دریا شارب اند و مشاعر کفر در آنها چون کوه
 میخندد و در از پای گشته فرمان دهد که همه را اینج بکنند
 و شعرا محاسن اسلام و قهر ایض و سخن بجا آرد هر که قبول
 ذمه استانه اطاعت را بسبب تسلیم بر ویداد و ابرایش او
 بخشنده بیت و انکس که کشتایش به بیفرمانی به چون جلت
 سنیان به بر ندرش به و در ایان پیل بند خشی را که پیسته
 از رخ نهادن سپاه دین پیلان راهواره پیش انداخته بود
 و در عری غور مانده اگر چه پیاده پاکباز انسان هم در اول
 خانه فرزندین میشود و هر که فرزند واری میکت بر سر یا بالا

۱۲۷

رساله رابعه اعجاز و حمو

این رساله را در حد و جزا بر راک اندوخته گاه وین خویش خاک در میان
 دریا کرده اند و دریا را با چندان بسط کف قبض آن دست
 نداده و هر که از ایشان قطره آبی طلب کرده بشیر خن قطره آب
 جواب یافته هم بقطره بشیر بر آن خاکیان طوفان خون راند که
 بر سران عرصه دریا عبیره پذیرد و ند شعرتا رسد زان عرصه
 کشتنهای زر به سوی گنج ماکه دریا انهم است به و سواوات
 سواحل که برب دریا شارب اند و مشاعر کفر در آنها چون کوه
 میخندد و در از پای گشته فرمان دهد که همه را اینج بکنند
 و شعرا محاسن اسلام و قهر ایض و سخن بجا آرد هر که قبول
 ذمه استانه اطاعت را بسبب تسلیم بر ویداد و ابرایش او
 بخشنده بیت و انکس که کشتایش به بیفرمانی به چون جلت
 سنیان به بر ندرش به و در ایان پیل بند خشی را که پیسته
 از رخ نهادن سپاه دین پیلان راهواره پیش انداخته بود
 و در عری غور مانده اگر چه پیاده پاکباز انسان هم در اول
 خانه فرزندین میشود و هر که فرزند واری میکت بر سر یا بالا

این رساله را در حد و جزا بر راک اندوخته گاه وین خویش خاک در میان
 دریا کرده اند و دریا را با چندان بسط کف قبض آن دست
 نداده و هر که از ایشان قطره آبی طلب کرده بشیر خن قطره آب
 جواب یافته هم بقطره بشیر بر آن خاکیان طوفان خون راند که
 بر سران عرصه دریا عبیره پذیرد و ند شعرتا رسد زان عرصه
 کشتنهای زر به سوی گنج ماکه دریا انهم است به و سواوات
 سواحل که برب دریا شارب اند و مشاعر کفر در آنها چون کوه
 میخندد و در از پای گشته فرمان دهد که همه را اینج بکنند
 و شعرا محاسن اسلام و قهر ایض و سخن بجا آرد هر که قبول
 ذمه استانه اطاعت را بسبب تسلیم بر ویداد و ابرایش او
 بخشنده بیت و انکس که کشتایش به بیفرمانی به چون جلت
 سنیان به بر ندرش به و در ایان پیل بند خشی را که پیسته
 از رخ نهادن سپاه دین پیلان راهواره پیش انداخته بود
 و در عری غور مانده اگر چه پیاده پاکباز انسان هم در اول
 خانه فرزندین میشود و هر که فرزند واری میکت بر سر یا بالا

۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

و مرگب ایشان چون اسب شطرنج خانه خاند می کشند معذات
 آن ندانند که رخ یا رخ اینجانب محافل نمند پیادگان خود را بران
 راند بیت که بر پیلان شان آند بازی و برانند بسوی ما
 انقض از عمده کلید اقلیم کشای که بقطعه کفر زندی تعلیق کردیم
 بیت یعنی حمالو اشارة الی و حصن حصین فی زمان نفع
 بر طوطی نقیصی جوید که این کلید مقناطیس مفتاح حبله قلاع بر وجه
 گردد و خیال این شمیر و سینه آهن دلان عناد چون زبانهای
 بره و در دل طفل حکم بشیند بیت زانگونه که فتح آن نباشد
 الا که هم از کلید تنیفت و اگر چر ذات قره العین عین الله علیه
 بانوار الهام آملی تا غایتی دو بر تن است که بتجلیل حرف سیاه
 و صلیت احتیاجی ندارد با انیمه از آنجا که مهر و شفقت آباد رخی
 مردم دیده به مثابه آفتاب است در اضواء چشم رومیه عین
 بنور العین بر مافرض عین است که مشعل از رای نور خویش که
 گفته است از لولایق مهدی الله نوره من دنیا بر بنیوای عوایم او
 کنیم تا در روشنائی آن ناهموار بپای عرصه دنیا را به بنیای تمام مرده

۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

و مغان گامی آن را برید بای همانان بنیاد مصرع بس بر زمین
 و دیده فرس را عیان و در چو تمل جنبید لطفاب را سرشت تبارین
 که روا بطا مور را از جل میدکن و در آن حل نشین با عتقا و محکم متعصم
 و متعلق گرد و تا از راستی گام آن عقیده طوبیله مقصود را رارشته بجد
 و رازیاید که لطفاب از تقاضا عیشارق و مخاب عالم پرساند چون
 بارگاه تربت را بدین ثبات نصب کرد کاوه را عیا بلکه عامر بر آید
 و رسیای مقلد دولت که آن نخواست صبح از سببان خلل اندک سا
 بنام که نبات را زبردان سحاب و نیلو فراد و رتلاطم آب و دیده را
 و در بستر ملک بهنگام خواب حاصل آید بهیبت فیلزم صدره شرف
 الماعی به از مظل انظار انخیا م به کوس عدل را آواز و بجد
 بلند گرداند که نوشیر و ان از خواب آید بجهد و ظلم بنیاتی زرم خورد که
 صحا که بپای پس بگرزید و گرنگی که از خون بر دندان ملل میکنند
 میش میش و دندان سفید کردن تواند بهیبت و بفرس صوت
 انفراته ضعیف به مثل انفراته من زهریر الضعیف به و در چهار سوی دلا
 از دوافع انصاف و دوار سیاست نصب کند و اعوز و زور را

۱۲۹
 و مغان گامی آن را برید بای همانان بنیاد مصرع بس بر زمین
 و دیده فرس را عیان و در چو تمل جنبید لطفاب را سرشت تبارین
 که روا بطا مور را از جل میدکن و در آن حل نشین با عتقا و محکم متعصم
 و متعلق گرد و تا از راستی گام آن عقیده طوبیله مقصود را رارشته بجد
 و رازیاید که لطفاب از تقاضا عیشارق و مخاب عالم پرساند چون
 بارگاه تربت را بدین ثبات نصب کرد کاوه را عیا بلکه عامر بر آید
 و رسیای مقلد دولت که آن نخواست صبح از سببان خلل اندک سا
 بنام که نبات را زبردان سحاب و نیلو فراد و رتلاطم آب و دیده را
 و در بستر ملک بهنگام خواب حاصل آید بهیبت فیلزم صدره شرف
 الماعی به از مظل انظار انخیا م به کوس عدل را آواز و بجد
 بلند گرداند که نوشیر و ان از خواب آید بجهد و ظلم بنیاتی زرم خورد که
 صحا که بپای پس بگرزید و گرنگی که از خون بر دندان ملل میکنند
 میش میش و دندان سفید کردن تواند بهیبت و بفرس صوت
 انفراته ضعیف به مثل انفراته من زهریر الضعیف به و در چهار سوی دلا
 از دوافع انصاف و دوار سیاست نصب کند و اعوز و زور را

و مغان گامی آن را برید بای همانان بنیاد مصرع بس بر زمین
 و دیده فرس را عیان و در چو تمل جنبید لطفاب را سرشت تبارین
 که روا بطا مور را از جل میدکن و در آن حل نشین با عتقا و محکم متعصم
 و متعلق گرد و تا از راستی گام آن عقیده طوبیله مقصود را رارشته بجد
 و رازیاید که لطفاب از تقاضا عیشارق و مخاب عالم پرساند چون
 بارگاه تربت را بدین ثبات نصب کرد کاوه را عیا بلکه عامر بر آید
 و رسیای مقلد دولت که آن نخواست صبح از سببان خلل اندک سا
 بنام که نبات را زبردان سحاب و نیلو فراد و رتلاطم آب و دیده را
 و در بستر ملک بهنگام خواب حاصل آید بهیبت فیلزم صدره شرف
 الماعی به از مظل انظار انخیا م به کوس عدل را آواز و بجد
 بلند گرداند که نوشیر و ان از خواب آید بجهد و ظلم بنیاتی زرم خورد که
 صحا که بپای پس بگرزید و گرنگی که از خون بر دندان ملل میکنند
 میش میش و دندان سفید کردن تواند بهیبت و بفرس صوت
 انفراته ضعیف به مثل انفراته من زهریر الضعیف به و در چهار سوی دلا
 از دوافع انصاف و دوار سیاست نصب کند و اعوز و زور را

بهای عورمان نه با کرم ۱۲۰ از مبارک **ع** ناکم آن کت چوین خال میان که میان آن تر خرد و شسته اند نه موی تر و نوک نیز که
 در این تر خرد و شسته اند نه موی تر و نوک نیز که **ع** ناکم آن کت چوین خال میان که میان آن تر خرد و شسته اند نه موی تر و نوک نیز که
 در این تر خرد و شسته اند نه موی تر و نوک نیز که **ع** ناکم آن کت چوین خال میان که میان آن تر خرد و شسته اند نه موی تر و نوک نیز که
 در این تر خرد و شسته اند نه موی تر و نوک نیز که **ع** ناکم آن کت چوین خال میان که میان آن تر خرد و شسته اند نه موی تر و نوک نیز که

ولایت و اقطاع خویش بر بیداری دارد که غنچه و آفت بیداری
 بخواب بیند **بیت** و شش الطروق فی طرق **ع** نام فیما الانام یوم
 شام **ع** و در شرق و غرب آفتاب و انتخاب سان گمار و از صبح دوم
 صادق تر بعد و زرات هو که در روزن غیر و ششم گردان و گذران
 اما از طلعه تیره روز که از مغرب غم و چرخ افروزند و بدان روشنائی
 بی حدشیت خود را پیوند روز و دهند و هیچ زاویه طلعت غلغلی مغل نماید
 که اگر فی المثل آفتاب در کلبه درویشی بگرمی در آید خبر پرستگاه
 الطاف فرزندی رسانند تا از ابرکت پرده راحتی بران بالا نشد
بیت لیست الاناس **ع** فی رعد **ع** کنبات نطل فی سحاب
 و هر جانب که قصه محتاجی غمچه مثال از شاخسار امانل سر بر آرد
 سیم گرمی بران سوی وزان تا گل مرادان بی برگ بنضارت
 تمام بشکند و مجلس حدیث آن بنیو ابرواح روح موثر گرد **بیت**
 کما بالور و مجلس اهل لوم **ع** و بالا و را دمب ذی الصلاح **ع** و زینهار
 زینهار که ناکه غلوم را صحره صور داند نه و طنبور و از ناوک آه پیران
 گمان پشت که در دل شب کشایند و از سپهره روشن گزند و چنین **ع**

در این تر خرد و شسته اند نه موی تر و نوک نیز که **ع** ناکم آن کت چوین خال میان که میان آن تر خرد و شسته اند نه موی تر و نوک نیز که
 در این تر خرد و شسته اند نه موی تر و نوک نیز که **ع** ناکم آن کت چوین خال میان که میان آن تر خرد و شسته اند نه موی تر و نوک نیز که
 در این تر خرد و شسته اند نه موی تر و نوک نیز که **ع** ناکم آن کت چوین خال میان که میان آن تر خرد و شسته اند نه موی تر و نوک نیز که
 در این تر خرد و شسته اند نه موی تر و نوک نیز که **ع** ناکم آن کت چوین خال میان که میان آن تر خرد و شسته اند نه موی تر و نوک نیز که

سال **ع** ایحار خسرو **ع**
 در این تر خرد و شسته اند نه موی تر و نوک نیز که **ع** ناکم آن کت چوین خال میان که میان آن تر خرد و شسته اند نه موی تر و نوک نیز که
 در این تر خرد و شسته اند نه موی تر و نوک نیز که **ع** ناکم آن کت چوین خال میان که میان آن تر خرد و شسته اند نه موی تر و نوک نیز که
 در این تر خرد و شسته اند نه موی تر و نوک نیز که **ع** ناکم آن کت چوین خال میان که میان آن تر خرد و شسته اند نه موی تر و نوک نیز که

در این تر خرد و شسته اند نه موی تر و نوک نیز که **ع** ناکم آن کت چوین خال میان که میان آن تر خرد و شسته اند نه موی تر و نوک نیز که
 در این تر خرد و شسته اند نه موی تر و نوک نیز که **ع** ناکم آن کت چوین خال میان که میان آن تر خرد و شسته اند نه موی تر و نوک نیز که
 در این تر خرد و شسته اند نه موی تر و نوک نیز که **ع** ناکم آن کت چوین خال میان که میان آن تر خرد و شسته اند نه موی تر و نوک نیز که
 در این تر خرد و شسته اند نه موی تر و نوک نیز که **ع** ناکم آن کت چوین خال میان که میان آن تر خرد و شسته اند نه موی تر و نوک نیز که

برای خرید قطعه‌های
ایران از آب گرم
سین و زینت گان از
شایب ۱۲
خار و خوشی و زین
می نقد خاصه سواد
۱۱
فنگ با پنج در اس
گزنه نقد به من
غمر

و خداوند روزی ده نیز بر لب و بیع ایشان می بخشاید و آسمان و
 زمین را محال ایشان میگرداند تا برگشتن ایشان بایه لطفه
 میبارد و زمین از درون بطانند باشد کم باره باره تمام بر آنگه ایشان را
 بر خوشی میبرد تا هر دانه ایشان بهفت زبان بیج آید و بیج
 سنابل فی کل سنبله نایه تخم میساید و برکت آن بیج خوشه
 چند خوشه شده از مسکن مسکن ایشان درمی آید و فروعات
 ایشان را با مالتی تخصیص فرماید که چون لفظ معاملت بر تصیف
 راست دو حصه شود و دو رقم احداث مصرع در حرمشان
 میفتد آتش بدنی الحمله در حمله ممت سروری عین عبرت برنگر
 ز سبک برای آگهی گار و هر چه از ان الواح بلند فرو خواند اینجا آهنگار
 رسانند و آل دین را بر هر غرایم امور کنند تا کو کبه کارنی در شیب
 و قرار غضب و عارت نیفتد و خوف الله رفیع حال خود سازد و غضب
 الله مانع مدارک اعمال گردد و سیت آتش فی کل انصاح میخواند و آن نبی
 بزرگه من جنگیده و سکنه و بار و اهل و خوار و معاصرتی که تمام شهادت
 گنجین ل وراثت و بصران خاتم زبر جدی افکار و معنوت خاتم

و خداوند روزی ده نیز بر لب و بیع ایشان می بخشاید و آسمان و
 زمین را محال ایشان میگرداند تا برگشتن ایشان بایه لطفه
 میبارد و زمین از درون بطانند باشد کم باره باره تمام بر آنگه ایشان را
 بر خوشی میبرد تا هر دانه ایشان بهفت زبان بیج آید و بیج
 سنابل فی کل سنبله نایه تخم میساید و برکت آن بیج خوشه
 چند خوشه شده از مسکن مسکن ایشان درمی آید و فروعات
 ایشان را با مالتی تخصیص فرماید که چون لفظ معاملت بر تصیف
 راست دو حصه شود و دو رقم احداث مصرع در حرمشان
 میفتد آتش بدنی الحمله در حمله ممت سروری عین عبرت برنگر
 ز سبک برای آگهی گار و هر چه از ان الواح بلند فرو خواند اینجا آهنگار
 رسانند و آل دین را بر هر غرایم امور کنند تا کو کبه کارنی در شیب
 و قرار غضب و عارت نیفتد و خوف الله رفیع حال خود سازد و غضب
 الله مانع مدارک اعمال گردد و سیت آتش فی کل انصاح میخواند و آن نبی
 بزرگه من جنگیده و سکنه و بار و اهل و خوار و معاصرتی که تمام شهادت
 گنجین ل وراثت و بصران خاتم زبر جدی افکار و معنوت خاتم

۱۳۴ رساله البیاض الحجازی

و خداوند روزی ده نیز بر لب و بیع ایشان می بخشاید و آسمان و
 زمین را محال ایشان میگرداند تا برگشتن ایشان بایه لطفه
 میبارد و زمین از درون بطانند باشد کم باره باره تمام بر آنگه ایشان را
 بر خوشی میبرد تا هر دانه ایشان بهفت زبان بیج آید و بیج
 سنابل فی کل سنبله نایه تخم میساید و برکت آن بیج خوشه
 چند خوشه شده از مسکن مسکن ایشان درمی آید و فروعات
 ایشان را با مالتی تخصیص فرماید که چون لفظ معاملت بر تصیف
 راست دو حصه شود و دو رقم احداث مصرع در حرمشان
 میفتد آتش بدنی الحمله در حمله ممت سروری عین عبرت برنگر
 ز سبک برای آگهی گار و هر چه از ان الواح بلند فرو خواند اینجا آهنگار
 رسانند و آل دین را بر هر غرایم امور کنند تا کو کبه کارنی در شیب
 و قرار غضب و عارت نیفتد و خوف الله رفیع حال خود سازد و غضب
 الله مانع مدارک اعمال گردد و سیت آتش فی کل انصاح میخواند و آن نبی
 بزرگه من جنگیده و سکنه و بار و اهل و خوار و معاصرتی که تمام شهادت
 گنجین ل وراثت و بصران خاتم زبر جدی افکار و معنوت خاتم

و خداوند روزی ده نیز بر لب و بیع ایشان می بخشاید و آسمان و
 زمین را محال ایشان میگرداند تا برگشتن ایشان بایه لطفه
 میبارد و زمین از درون بطانند باشد کم باره باره تمام بر آنگه ایشان را
 بر خوشی میبرد تا هر دانه ایشان بهفت زبان بیج آید و بیج
 سنابل فی کل سنبله نایه تخم میساید و برکت آن بیج خوشه
 چند خوشه شده از مسکن مسکن ایشان درمی آید و فروعات
 ایشان را با مالتی تخصیص فرماید که چون لفظ معاملت بر تصیف
 راست دو حصه شود و دو رقم احداث مصرع در حرمشان
 میفتد آتش بدنی الحمله در حمله ممت سروری عین عبرت برنگر
 ز سبک برای آگهی گار و هر چه از ان الواح بلند فرو خواند اینجا آهنگار
 رسانند و آل دین را بر هر غرایم امور کنند تا کو کبه کارنی در شیب
 و قرار غضب و عارت نیفتد و خوف الله رفیع حال خود سازد و غضب
 الله مانع مدارک اعمال گردد و سیت آتش فی کل انصاح میخواند و آن نبی
 بزرگه من جنگیده و سکنه و بار و اهل و خوار و معاصرتی که تمام شهادت
 گنجین ل وراثت و بصران خاتم زبر جدی افکار و معنوت خاتم

[illegible]

دستور و اساسی
تأمین و تامینات
ویداد و تامینات
تأمین و تامینات
تأمین و تامینات
تأمین و تامینات

[illegible]

عالمی
کوالیفیکیشن
کشف حلقہ
مفت خداداد
حقیقت از
جایا ہے
امن آسنا
از دل عالمی
کشف حلقہ

بر رفته بود بر سر کافرخانه سهراب از ایشان گرفته گاه خرابی بد و جوت
لشکر چون شطرنج ببازان بر ناگیر رایگان در یکدیگر افتاده و جنگ
شروع و سفید مانند مهر که مغرب بر زمین نثار شده بر آن هزاره
چون شده در عری کاه پس سپ و کاه پس پیاده خرید و به بیت
چون بنیق رو بتافته کنبه در آن بد چون شمره طرح مانده به کار بران
و سکنه بلاد بر شکل نردم و از خانه بار بسته و پای بند شده و از کلبه
کاسهای خون آلود زیر پای باد پایان در دست خون و باد خفته
میکند و ویدهای سخت استخوانی چون کشتین بر لب طاس بر زمین
مینعلط منصوبه شناسان روزگار میگویند که دوران لوب ایشان
بپایان رسیده است و کشتین سیاهی فلک از بروج شهور
و دوکان شش برهم آرد و هر پای ایشان بر می چید و به بیت
تا چون همه مهره از میان بر چسبند بد در حال ز سر بازی دیگر گیرند
انسان آوازهای مهیب لشکر و هیبت نفیر و پر شور تر از خواب
بجسته است و دم خورده و چون سگان دیوانه خویش و بیگانه
را نمی شناسند و بر سران گرگان مکار در درگاه در می یکدیگر افتاد

بر رفته بود بر سر کافره سرزمین از ایشان گزیده گاه خرابی بد و جوش
 لشکر چون شطرنج ببازان بر نگار را بیگان در یکدیگر افتاده و چو
 شتر و سفید مانند مهر که مضروب بر زمین پناش شده بهر آن هزاره
 چون شد در عری کاه پس آپ و کاه پس پیاده خزیده بیت
 چون بیدق رو بتافته کنبه در آن بد چون مهر طرح مانده بکار و آن
 و سکنه بلاد بر شکل نردود از خانه ها بر بسته می پای بند شده و از
 کاسهای خون آلود زیر پای باد و پایان و در دست خون و باد و خیمه
 میکنند و دیدهای سخت استخوانی چون کشتن بر لب طابور زمین
 میغلطد منصوبه شناسان روزگار میگویند که دوران لب ایشان
 پایان رسیده است و کشتن سیاهی فلک از بروج مشهور
 دو کان شش بر هم می آرد و مهرهای ایشان بر می چیند بیت
 تا چون مهره از میان بر چسبند بد در حال زربازنی دیگر گرفت
 آنان آوازهای مهیب لشکر بیت نفیر و پر شور تر از خواب
 بجهت است درم خورده و چون سگان دیوانه خویش و بیگانه
 رانمی شناسند و بر سران گرگان مکار بردر گله در می گیر و در افتاد

باز رفتن بر سر کافره
 سرزمین از ایشان گزیده
 گاه خرابی بد و جوش
 لشکر چون شطرنج
 ببازان بر نگار را
 بیگان در یکدیگر
 افتاده و چو
 شتر و سفید
 مانند مهر که
 مضروب بر زمین
 پناش شده
 بهر آن هزاره
 چون شد در عری
 کاه پس آپ و
 کاه پس پیاده
 خزیده بیت
 چون بیدق رو
 بتافته کنبه
 در آن بد چون
 مهر طرح
 مانده بکار و
 آن
 و سکنه بلاد
 بر شکل نردود
 از خانه ها
 بر بسته می
 پای بند شده
 و از
 کاسهای خون
 آلود زیر
 پای باد و
 پایان و در
 دست خون و
 باد و خیمه
 میکنند و
 دیدهای سخت
 استخوانی
 چون کشتن
 بر لب طابور
 زمین
 میغلطد
 منصوبه
 شناسان
 روزگار
 میگویند که
 دوران لب
 ایشان
 پایان
 رسیده
 است و
 کشتن
 سیاهی
 فلک از
 بروج
 مشهور
 دو کان
 شش بر
 هم می آرد
 و مهرهای
 ایشان
 بر می چیند
 بیت
 تا چون
 مهره از
 میان بر
 چسبند بد
 در حال
 زربازنی
 دیگر گرفت
 آنان آوازهای
 مهیب
 لشکر
 بیت
 نفیر و
 پر شور
 تر از خواب
 بجهت است
 درم خورده
 و چون
 سگان
 دیوانه
 خویش و
 بیگانه
 رانمی
 شناسند
 و بر سران
 گرگان
 مکار
 بردر
 گله در
 می گیر و
 در افتاد

باز رفتن بر سر کافره
 سرزمین از ایشان گزیده
 گاه خرابی بد و جوش
 لشکر چون شطرنج
 ببازان بر نگار را
 بیگان در یکدیگر
 افتاده و چو
 شتر و سفید
 مانند مهر که
 مضروب بر زمین
 پناش شده
 بهر آن هزاره
 چون شد در عری
 کاه پس آپ و
 کاه پس پیاده
 خزیده بیت
 چون بیدق رو
 بتافته کنبه
 در آن بد چون
 مهر طرح
 مانده بکار و
 آن
 و سکنه بلاد
 بر شکل نردود
 از خانه ها
 بر بسته می
 پای بند شده
 و از
 کاسهای خون
 آلود زیر
 پای باد و
 پایان و در
 دست خون و
 باد و خیمه
 میکنند و
 دیدهای سخت
 استخوانی
 چون کشتن
 بر لب طابور
 زمین
 میغلطد
 منصوبه
 شناسان
 روزگار
 میگویند که
 دوران لب
 ایشان
 پایان
 رسیده
 است و
 کشتن
 سیاهی
 فلک از
 بروج
 مشهور
 دو کان
 شش بر
 هم می آرد
 و مهرهای
 ایشان
 بر می چیند
 بیت
 تا چون
 مهره از
 میان بر
 چسبند بد
 در حال
 زربازنی
 دیگر گرفت
 آنان آوازهای
 مهیب
 لشکر
 بیت
 نفیر و
 پر شور
 تر از خواب
 بجهت است
 درم خورده
 و چون
 سگان
 دیوانه
 خویش و
 بیگانه
 رانمی
 شناسند
 و بر سران
 گرگان
 مکار
 بردر
 گله در
 می گیر و
 در افتاد

۱۵۳
 سال الف با حجاب خسرو
 جلوت و هموار میدان کاغذ
 تریاک و هموار میدان کاغذ
 ۱۵۳۷ طبع با نفقه انداختن
 و دور کردن و طبع با نفقه
 جای کردن و طبع با نفقه
 راهایت و طبع با نفقه
 آفتان و طبع با نفقه
 کشته به نامستان کرده اند
 و با کسر انداخته شده و
 جزایه نقاشان از آن
 میکنند و طبع با نفقه
 عقد باز با نفقه

شش بازی
مرد و دو کمان
و صندوق و قعب و
کشتن انقلاب و
کس بر اس
کننده و بازی
بازیگر و بازی

سید الشهدا و ائمه اطهار علیهم السلام
و سائر اولاد و ذریه ایشان علیهم السلام
و سائر مؤمنان و مسلمانی که در راه حق
شهادت داده اند یا خواهند داد
و سائر بندگان صالحی که در راه حق
کشته شده اند یا خواهند شد

[illegible][illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

ملکدار کشف علیہ السلام

[illegible]

نظر در آید
و با کمالی که خداوند باریک بین
مهرش بر ما نازل فرموده است
تا هر چه از او میسر شود
بیل و تیر و زنجیر و قلاب
در دوزخ آورده
که به بی خودی خود را
دل و دارا کند
تصوف و شریعت

الاول في تحرير النسخ
الثاني في تحرير النسخ
الثالث في تحرير النسخ
الرابع في تحرير النسخ
الخامس في تحرير النسخ
السادس في تحرير النسخ
السابع في تحرير النسخ
الثامن في تحرير النسخ
التاسع في تحرير النسخ
العاشر في تحرير النسخ

و زبده لطافت از بیزش خون دل پالاید مطامعی که مغز عقل صفا
 راسخ آن توان خواند و حلاوتی که از خلاصه جان شیرین عصاره
 آن تو نگفت از نوک کلمت ملک الکتاب ظهیر الملک صدر الدوله
 والدین و بر جاد و قلم بیت القفاظ منازل نوح و خطب
 آیتونه القلوب کشف الخیر یزید متقاطر باو بحر عبارت رقیه
 تسخیر عطار و صریر قلم ارغنون طبع زهره بیت بدان احمد که
 چون پوشند ناخن را بنام او بد رسانند آن تبرک دید بارگاهش
 روشن بدو همدم جانی عیسی طیب که دم از احیای محبت نیر
 معجون محبتی از چاشنیهای اخلاص پرورده و شربت سود
 از آتش شوق جوش یافته مخه مجلس عالی میکند و سراسیمگی فرا
 راعلان نمی شناسد مگر مفرح لقای آن ذات که همه بگوهر
 بزرگیش سرشته اند بیت آنگه میز و فنا و کل ذی النولان
 ذاک الفرج فی جنون البین بد مغز این لوزینه خیمیده آنگه
 از نیطوف منم زراق طبقات اعزه و عشیره راحلوی کلمه
 نجشیده است هم شیر متع و حلو جلان و حلاوت عیشی کلمه
 شوق انتظار و بیای طبع
 زبده لطافت
 راسخ آن توان
 آن تو نگفت
 والدین و بر
 آیتونه القلوب
 تسخیر عطار
 چون پوشند
 روشن بدو هم
 معجون محبتی
 از آتش شوق
 راعلان نمی
 بزرگیش سر
 ذاک الفرج فی
 از نیطوف من
 نجشیده است
 شوق انتظار
 زبده لطافت
 راسخ آن توان
 آن تو نگفت
 والدین و بر
 آیتونه القلوب
 تسخیر عطار
 چون پوشند
 روشن بدو هم
 معجون محبتی
 از آتش شوق
 راعلان نمی
 بزرگیش سر
 ذاک الفرج فی
 از نیطوف من
 نجشیده است
 شوق انتظار
 زبده لطافت

۱۵۷
 ساله را به الحجاز حرم
 نظام و برای عبادت
 تاتین سباسب نام احمدی
 محمد ۱۲
 دولت ۱۱
 نظام و برای دیدن نظام
 برای جان نظام ایران برای
 احیا نظام عیسی برای طیب
 نظام و چون در مشهور نظام
 برای عفت نظام و مشهور
 نظام و برای
 نظام و برای

یافت و صلح البدن گشت شک نیست که ازان کلاه مدقوق
و قبا اسلول که مفرح تندرستی است هر بیماری که هست عفا
عاجل و اجل یابد مصرع خوش گفت دلتامی خردالمین باس
العافیه و دروز نوروز که باد پایان خد متی پیشکش میکردند
بادشاه و اودا بر دست گلگون چالیش بخشید و سوس گوش انگل
نرم دهن تر و انیم نرم و تر صبا جنبشی که اگر بر نرگس بیدار
گام زن و خوابش گیرد و اگر بر سبزه خفته بگردد و خیر آید بیت
قبول بکون آفر و صحن تر نیده و کان نیما فیه النهار یوبی
در نیوقت خود بجهت او میان حلقه ملوک سلسله اشراف
پیلان جنبانیده اند و نزدیک است که بدین تربیت
پیل بالانخصوص گردد این آوازه بگوش پیلان رسیده
و گوش نشی پیلان باز نش میخوانند پیش آید و بدرا پنجه
فرمان دهد گوش فرودهند اگر چه خاصیت پیلان است
که از بس کبر و عظمت کسی بر بینی خودشستن نگذارند با نهی
برانند که از پسر پسران کن ذات بر بینی گس را نند و اگر هوس

[illegible]

در غرض از آنست که
حکایت او را بنویسد و
بگوید در حکایت
که این کتب در دست
است و در دست است
و در دست است

[illegible]

نواد و نصیحتات خاطر بزم به فضل الهدایه و التقویم من ماحیا به و
احوال معاش و منصب و شرفین که پیش ازین از دل استاد باطن
تجربا تر بود از ترخیص باب برکت امام اعظم ابو حنیفه رضی الله عنه
فرخ نرسد و از تو اثر بارانها و رحمت که که با و قله باران یاری
کرده است که لایمحرک احدی طرغیه بخیزد انطرف الاخره در غرض
مزارع کهرشتی که در روده شد از زبان هر خوشه او را دانست
انقبضت سبع سنابل فی کل سنبله مائه جبه بلند بر آمده و دانه
غله که پیش ازین چون جبه برابر برتر یکشیدند و در طلب آن
با وجود در جبه جبه خون دیده میچکانیدند و نهدیا فتنه در میان
بیت سنابل الی قواستمداد به تخاصم کا لا استنه
فی الفضاء به دتور با وجوب در بار از سر بلند بی مرغ راهم
در هوادانده و ترا از غله چون وزن شعر از قریه نفعیه
کفر طبع مغفول شده و پیمانهای خالی چون متعلم ملزم دیان باز
مانده و پیمان محکمان پر شده و از بسکه غلته گندم بوزن کین
شرعی بر آمده و فقر اسائل و عایل در صوم ایچو بجای عتبه بصده

[illegible]

[illegible]

در این کتاب
در این کتاب
در این کتاب

در این کتاب
در این کتاب
در این کتاب

در این کتاب
در این کتاب
در این کتاب

در این کتاب
در این کتاب
در این کتاب

در این کتاب
در این کتاب
در این کتاب

کاخد سیری بیرون سوی نموده شود و جزو از رشک آن شاه
کاخدین پوشد گزی بدو درم رکابی توان خریه صحر همبرین
کن قیاس جامه دگر به به ازین صد خطا عمامه دگر به آقا خور
سخت و حجاج خورد و بخت و مایحتاج دیگر که ممکنان را چون تعلیم ناکند
و مصروف را مصلحا حاجت باشد در دکانها درشته های نابار
پیش از ثواب علم در رسته علماء راستکار و سهل بهاتراز
عمل ریاضی نارا استان و نظر فقراء راستکار و ارباب مقصیل
از حروف پراگنده او را مجموعی فراهم آمده که هر یک از حاصل
نویسش جامع کثر و ذخیره شده فال حاصل از نظرف هر مردم
چون قلم قضا در حکم حکم آسوده است و هر کاری از حکم قاضی در
بنیه حکم آسوده تر فظم علی الناس شکر التسم واجبت به شکر
الو ریایات علی ناهل التسم به و بهد باب آخر من فتوحه
قیاکند از علوم کسب شریحه به دیگر معلوم گردانیده میشود
که قاضی عمران رازی از مال مزکای خویش مسجد بنا کرده
همه از سنگ مردم هر سنگش گوی پاره از مر و آریه و قطعه از

در این کتاب
در این کتاب
در این کتاب

در این کتاب
در این کتاب
در این کتاب

در این کتاب
در این کتاب
در این کتاب

در این کتاب
در این کتاب
در این کتاب

در این کتاب
در این کتاب
در این کتاب

در این کتاب
در این کتاب
در این کتاب

در این کتاب
در این کتاب
در این کتاب

در این کتاب
در این کتاب
در این کتاب

در این کتاب
در این کتاب
در این کتاب

[illegible]

۱۰- در باب اول
 ۱۱- در باب دوم
 ۱۲- در باب سوم
 ۱۳- در باب چهارم
 ۱۴- در باب پنجم
 ۱۵- در باب ششم
 ۱۶- در باب هفتم
 ۱۷- در باب هشتم
 ۱۸- در باب نهم
 ۱۹- در باب دهم
 ۲۰- در باب یازدهم
 ۲۱- در باب هجدهم
 ۲۲- در باب نوزدهم
 ۲۳- در باب بیستم
 ۲۴- در باب بیست و یکم
 ۲۵- در باب بیست و دوم
 ۲۶- در باب بیست و سوم
 ۲۷- در باب بیست و چهارم
 ۲۸- در باب بیست و پنجم
 ۲۹- در باب بیست و ششم
 ۳۰- در باب بیست و هفتم
 ۳۱- در باب بیست و هشتم
 ۳۲- در باب بیست و نهم
 ۳۳- در باب بیست و دهم
 ۳۴- در باب بیست و یازدهم
 ۳۵- در باب بیست و دوازدهم
 ۳۶- در باب بیست و سیزدهم
 ۳۷- در باب بیست و چهاردهم
 ۳۸- در باب بیست و پنجم
 ۳۹- در باب بیست و ششم
 ۴۰- در باب بیست و هفتم
 ۴۱- در باب بیست و هشتم
 ۴۲- در باب بیست و نهم
 ۴۳- در باب بیست و دهم
 ۴۴- در باب بیست و یازدهم
 ۴۵- در باب بیست و دوازدهم
 ۴۶- در باب بیست و سیزدهم
 ۴۷- در باب بیست و چهاردهم
 ۴۸- در باب بیست و پنجم
 ۴۹- در باب بیست و ششم
 ۵۰- در باب بیست و هفتم
 ۵۱- در باب بیست و هشتم
 ۵۲- در باب بیست و نهم
 ۵۳- در باب بیست و دهم
 ۵۴- در باب بیست و یازدهم
 ۵۵- در باب بیست و دوازدهم
 ۵۶- در باب بیست و سیزدهم
 ۵۷- در باب بیست و چهاردهم
 ۵۸- در باب بیست و پنجم
 ۵۹- در باب بیست و ششم
 ۶۰- در باب بیست و هفتم
 ۶۱- در باب بیست و هشتم
 ۶۲- در باب بیست و نهم
 ۶۳- در باب بیست و دهم
 ۶۴- در باب بیست و یازدهم
 ۶۵- در باب بیست و دوازدهم
 ۶۶- در باب بیست و سیزدهم
 ۶۷- در باب بیست و چهاردهم
 ۶۸- در باب بیست و پنجم
 ۶۹- در باب بیست و ششم
 ۷۰- در باب بیست و هفتم
 ۷۱- در باب بیست و هشتم
 ۷۲- در باب بیست و نهم
 ۷۳- در باب بیست و دهم
 ۷۴- در باب بیست و یازدهم
 ۷۵- در باب بیست و دوازدهم
 ۷۶- در باب بیست و سیزدهم
 ۷۷- در باب بیست و چهاردهم
 ۷۸- در باب بیست و پنجم
 ۷۹- در باب بیست و ششم
 ۸۰- در باب بیست و هفتم
 ۸۱- در باب بیست و هشتم
 ۸۲- در باب بیست و نهم
 ۸۳- در باب بیست و دهم
 ۸۴- در باب بیست و یازدهم
 ۸۵- در باب بیست و دوازدهم
 ۸۶- در باب بیست و سیزدهم
 ۸۷- در باب بیست و چهاردهم
 ۸۸- در باب بیست و پنجم
 ۸۹- در باب بیست و ششم
 ۹۰- در باب بیست و هفتم
 ۹۱- در باب بیست و هشتم
 ۹۲- در باب بیست و نهم
 ۹۳- در باب بیست و دهم
 ۹۴- در باب بیست و یازدهم
 ۹۵- در باب بیست و دوازدهم
 ۹۶- در باب بیست و سیزدهم
 ۹۷- در باب بیست و چهاردهم
 ۹۸- در باب بیست و پنجم
 ۹۹- در باب بیست و ششم
 ۱۰۰- در باب بیست و هفتم

مؤلفی که از او از ما بپسند خویش خود انگشت در گوش خود میکند
 قاضی را علم دهد که اعلام مشرع برای دفع مفسدت عین
 مصلحت است بریت و آنکه تفسیر کلی ذری الافاد و
 با اصلاح موفق العباد و بنایب قاضی عیسیٰ الله عن نایبات
 آنحضرت بران بود که بروی بر نیم حلیت است آرد اما هیچ حشوی
 خواجہ حرم بنایت مؤلف پیداشد روی با سه داغ گوی
 بر موزه سیاه مسج کرده اند و موی چون خط سلسل نویسن
 قباله هیچ بر پنج و بیعی چون سر پوش آفتاب چرمی گردن شسته
 و لبی گوی و بان دیوار و دیوچه گرفته است بزنایب قاضی چون
 و دودی که بر آتش بر آید آمد و آن مفده را ادا و قاضی
 خلاص داد و از سیاهی روی خویش خط درس بر صاف
 کتاب ادب القاضی کشیده خوی تفسیر حشوی که دبان در دروغ
 زنش میان روی سیاه خنده صبح کاوب میکند و مؤلف را
 بوقت صبح صادق که هنگام قد قامت الصلوة است با قدم
 قامت بی صلوة بحر لغنی مبهوجی اقامت میدهد عجب صبیحی که

مسلم انقلابی سربلای
سردار دودانی پسر
فرمانده برای سرکوشن
دودانی و دادوئی که
زیر فرماندهی است
بالاخره

پایه‌های مختلف صوبه و برای مصیبتی انتظامی و مصیبتی ۱۲ کا کا تحقیق که عالم بشر برای آن از ۱۳۰۰ برای بعدت آموزش ۱۳۰۰

”

در تمام خویش خلقی را بعلتی بدل کرده است و نفس صبح را نقش
 صبح داده اگر دعا کنیم که رویش سیاه باد آن خود است بیت
 لیکنش این دعا کنیم که زود به برقیق آید و جبهه بالبرص بود دیگر
 عرض می افتد که شیخ جان مولانا کمال الدین فرایضی در علم کامل تر
 از جده خاسته اند چون نوافل و سنن که مکملات فرض اندیکل
 اوصاف کاملی شده مگر در تفسیر یکی رکن پشه دوم عماد عتکوت
 که هر چند جدید ایشان میگوید که نیز الحذف من یحذف الجهد ایشانرا که بر
 در سرافتاده است که بر روی جدم هم سفه مینمایند و کفری بر زبان میرانند
 که مادر دعا و قنوت هم تحفه نگویم در تفسیر نقطه سودا بر اضرار خویش
 گماشته اند و میدانند که آن اضرار بر ایشان اضرار شده است
 همچنان بر مضر خویش مهر اندیک بیره او که بر کفن پشه موقوف
 است باریک آوازی است که بر روی جده بحث میکند و در آن
 خون جده و میخورد که سرگسی از آن مراجعت نمیکند و زود رین
 مشکه بحث بود که اگر گسی در کاسه افتد چه باید کرد و جایش چون
 حقیقی است گفت که در یک پراوژ هر است و در دوم پرتریک

رساله الیوم

در تمام خویش خلقی را بعلتی بدل کرده است و نفس صبح را نقش
 صبح داده اگر دعا کنیم که رویش سیاه باد آن خود است بیت
 لیکنش این دعا کنیم که زود به برقیق آید و جبهه بالبرص بود دیگر
 عرض می افتد که شیخ جان مولانا کمال الدین فرایضی در علم کامل تر
 از جده خاسته اند چون نوافل و سنن که مکملات فرض اندیکل
 اوصاف کاملی شده مگر در تفسیر یکی رکن پشه دوم عماد عتکوت
 که هر چند جدید ایشان میگوید که نیز الحذف من یحذف الجهد ایشانرا که بر
 در سرافتاده است که بر روی جدم هم سفه مینمایند و کفری بر زبان میرانند
 که مادر دعا و قنوت هم تحفه نگویم در تفسیر نقطه سودا بر اضرار خویش
 گماشته اند و میدانند که آن اضرار بر ایشان اضرار شده است
 همچنان بر مضر خویش مهر اندیک بیره او که بر کفن پشه موقوف
 است باریک آوازی است که بر روی جده بحث میکند و در آن
 خون جده و میخورد که سرگسی از آن مراجعت نمیکند و زود رین
 مشکه بحث بود که اگر گسی در کاسه افتد چه باید کرد و جایش چون
 حقیقی است گفت که در یک پراوژ هر است و در دوم پرتریک

در تمام خویش خلقی را بعلتی بدل کرده است و نفس صبح را نقش
 صبح داده اگر دعا کنیم که رویش سیاه باد آن خود است بیت
 لیکنش این دعا کنیم که زود به برقیق آید و جبهه بالبرص بود دیگر
 عرض می افتد که شیخ جان مولانا کمال الدین فرایضی در علم کامل تر
 از جده خاسته اند چون نوافل و سنن که مکملات فرض اندیکل
 اوصاف کاملی شده مگر در تفسیر یکی رکن پشه دوم عماد عتکوت
 که هر چند جدید ایشان میگوید که نیز الحذف من یحذف الجهد ایشانرا که بر
 در سرافتاده است که بر روی جدم هم سفه مینمایند و کفری بر زبان میرانند
 که مادر دعا و قنوت هم تحفه نگویم در تفسیر نقطه سودا بر اضرار خویش
 گماشته اند و میدانند که آن اضرار بر ایشان اضرار شده است
 همچنان بر مضر خویش مهر اندیک بیره او که بر کفن پشه موقوف
 است باریک آوازی است که بر روی جده بحث میکند و در آن
 خون جده و میخورد که سرگسی از آن مراجعت نمیکند و زود رین
 مشکه بحث بود که اگر گسی در کاسه افتد چه باید کرد و جایش چون
 حقیقی است گفت که در یک پراوژ هر است و در دوم پرتریک

در تمام خویش خلقی را بعلتی بدل کرده است و نفس صبح را نقش
 صبح داده اگر دعا کنیم که رویش سیاه باد آن خود است بیت
 لیکنش این دعا کنیم که زود به برقیق آید و جبهه بالبرص بود دیگر
 عرض می افتد که شیخ جان مولانا کمال الدین فرایضی در علم کامل تر
 از جده خاسته اند چون نوافل و سنن که مکملات فرض اندیکل
 اوصاف کاملی شده مگر در تفسیر یکی رکن پشه دوم عماد عتکوت
 که هر چند جدید ایشان میگوید که نیز الحذف من یحذف الجهد ایشانرا که بر
 در سرافتاده است که بر روی جدم هم سفه مینمایند و کفری بر زبان میرانند
 که مادر دعا و قنوت هم تحفه نگویم در تفسیر نقطه سودا بر اضرار خویش
 گماشته اند و میدانند که آن اضرار بر ایشان اضرار شده است
 همچنان بر مضر خویش مهر اندیک بیره او که بر کفن پشه موقوف
 است باریک آوازی است که بر روی جده بحث میکند و در آن
 خون جده و میخورد که سرگسی از آن مراجعت نمیکند و زود رین
 مشکه بحث بود که اگر گسی در کاسه افتد چه باید کرد و جایش چون
 حقیقی است گفت که در یک پراوژ هر است و در دوم پرتریک

و در این مملکت مشهور است که در این مملکت
حاکم آن ایالت و در این مملکت
و در این مملکت مشهور است که در این مملکت
حاکم آن ایالت و در این مملکت

برای تمام و اعمدا سپید برص بر یک هم چند خانه عنکبوت داری
جد ازین غضب و غصه در آنچه داشت هم برسان خانه عنکبوت
لطیف و تنگ و سپید که اگر گرس بر او شستی باغ نمیدی از
دست نیره جامه باره کرده اندای پیدا شده از اویم یا نه
یکه لگ تر خلی آن و لکه از نارا ملاست که دند بیت لیک
اگر طفل زاده شد بجرام بدکی بلامست حلال زاده شود و بدیگران
دیگر نخواهند که بقضا های قصبات و خطا متعلقه اشتغال شوند
چند آنکه جدا آن نوافل را میگویند که شمارا قضا نفرماید انشاء الله
میگویند که پیش ازین هدرین شهر چندین سال بحکم بادشاه
نافله را قضا بود و این روایت هم از دیوان سلطنت است
که بخیر للسلطان مالا یخیر بغیره بقضای قلب سینه بالقضا قضا
کردن بر اچنان فرض است که قضا کردن بر مادر فرض مردم
که قضای آسمانی برای اوست اگر قضای زمین یا بدعجب شد
باری و در نیگار شروع خواهم کرد و اجتهاد و اقام نمود چه توان کرد
چون بیت قضا الله اشتغال بندا به کیفیت بفرس حکم القضا

رساله در البیعه اجماع حبر و

و در این مملکت مشهور است که در این مملکت
حاکم آن ایالت و در این مملکت
و در این مملکت مشهور است که در این مملکت
حاکم آن ایالت و در این مملکت

و در این مملکت مشهور است که در این مملکت
حاکم آن ایالت و در این مملکت
و در این مملکت مشهور است که در این مملکت
حاکم آن ایالت و در این مملکت

کاشانه مولانا کمال که آل بودی که کا ملان همین ذات اور اعظم
صفت کردی گفتندی که کمال که نه آنکه میگویند اکثره کمال اولو
اگر چه کمال مودی کل هست و ابی هم دارد اما آن اولاد آبش
بروہ اند و اور اگل بی آب گذاشته عجب فرزندانی که آب
از خلق کمال بیرون بکشند و اور اگل کنند و میان کمال می بینیم
که استجاب نوافل نزدیک او فرض است چنانکه ترک فرض
تواند کرد و ترک نقل نتواند نظم جد حب النوافل دایم
فعلى النوافل کا افاض حب و من النوافل من بخلاف حبه
منه تبرا حبه بل ربہ دیگر مقرر گردانیدہ می آید کہ ملک الشریعہ
شمس نیز فرمی کہ پیش ازین رفعت علم او دلائتی را سایہ زد و نو
در نیوقت آن مظلمہ رحمت و ولایت را سایہ کرده است یعنی
سایہ رفعت او از انچه بود و و چندان شدہ و این عصر عصر است
و اکنون کہ روزش با خورشید رسیده است و آفتاب بہ زردی مانده
و نزدیک شدہ کہ بہ نماز مغرب رومی بر زمین ننداخته
اصیل اسود کہ سایہ الیت از آن آفتاب زاده از رفعت موجود

[illegible]

۴۱. لطف اکبریت
۴۲. عین مبرکات
۴۳. لطف حقانیت
۴۴. نوباد و نورانی فیض لطف
۴۵. نور و نورانی فیض لطف
۴۶. لطف حقانیت
۴۷. عین مبرکات
۴۸. لطف اکبریت

تا یک بران غمیت است که این شمس اگر زود تر غروب نماید
 این سایه همه روی زمین را فرا گیرد و جماعتی پیرامون او عین را
 فتح داده اند و بران عفا نشان حری میزند که عشاء ایشان متبدل
 شود یعنی همه در گذارش نغمه میگویند و از گذارش نشان کابل
 اند نماز مختص را خفته میکنند و هنگام نماز بعد از در مصلا
 چنگ میزنند بلکه در مصلا چنگ میزنند و نماز پیشین را چنان
 مکرر میگردانند که گویی زوال شان می آید نماز دیگر خود میکنند دارند
 منظر آنند که وقتی آوا کنند که غروب شمس شود و تمام او بخورند
 نمیدانیم که بعد از ملک شمس الدین حالها بر او چه انجبار
 بیت او غروب الشمس والک الافعیل بی نظیر اللیل بعد از
 این مهیل را از سخن و و چنان باشد که اگر بشنود خون فاسد
 الکذب حیض الرجال فرویزد و یک سخن راست ماندی بود
 آن خود پنداری طهری است میان دو حیض که آنهم نمازی نباشد
 معذرا نا نغمه ضیا که نور انبیا مهیل است هر چند اصل را روشن میکند
 که در سواد کذب هرگز روشنائی نباشد که اگر هیچ کاذب را فرو

۱۸۱
رسالہ اربعہ اعجاز حسرو

[illegible]

برای روشن شدن
 هیئت انور و نور
 طهر و بر سر غنیمت
 حیض و فغان و غم
 سلام برای مکرر
 سلام برای مردان است
 سلام و درود
 شکر و درود
 سلام و درود

بصدق بودی قرض خدای انجا بادا پیوستی هم برسان صلح کاویا
خنده فرور میکنند و میگویند که درین صبح که ما راست اگر راست
میباشد گفت رکوع چنگ و سجود صراحی و قیام ساقی و قعد قزاق
با جماعت فسقه لغتوی عزایلی بر ما فرض تراژانست که عیلت
ریا روی از محراب ابر و سوی محراب آریم و سماع را برای سمع
و رزق و بجهت رزق از دست بگذاریم نظم از قضا آنچه
روزی باشد و روزی خویش عاقبت بخیریم و آنچه
بی رزق ماست خود نرسد پس همان به که یاد آن ییغم
ای فقیهی که پند میگوئی که ره عشق و فتنه کم سپریم و ماله فتنه
پر کیم و ضعیف و کی توانیم دام را بدریم و این رقم چون ز دفتر
و گزشت و دم مزین برگذرد که برگذریم و انصراف ذات
سور الالافاق شمس الدوله که طلعت مضی اولجوامع است
نوری بنایت روشن گشته است گوئی از چشمه نور سید را
شسته است یارب که تا صبح ساعت از تفریز و ال و در یاد آن
بار و نور بسبب ظلمت این اصل هر بار و روزین فرود میرود

[illegible]

برای شمس در روز ۱۲
برای عطارد در روز ۱۲
برای زحل در روز ۱۲
برای مریخ در روز ۱۲
برای مشتری در روز ۱۲
برای زحل در روز ۱۲
برای مریخ در روز ۱۲
برای مشتری در روز ۱۲

برای شمس در روز ۱۲
برای عطارد در روز ۱۲
برای زحل در روز ۱۲
برای مریخ در روز ۱۲
برای مشتری در روز ۱۲
برای زحل در روز ۱۲
برای مریخ در روز ۱۲
برای مشتری در روز ۱۲

و قیتمای می انگیزد که البته هر جا کسی است کرده نور گرم می بندد
و او نیز برای ملکان و اهلی مانند ابر سیاه که شب بیدار روز
خلعت مدرشو دست میگیرد و میگوید که اگر چه ملک شمس الدوله
صبح خیر نیست دست نشین اما از طرف عطا امر با عطا دست
زکوة کج خویش زری میدهد که آن زردام است اما اخیل
از شمس اگر چه یک قرص خور را شب هر روز می باید بداند
مقدار خور را از میان خلق سپید روی میدارد و شعر او آدم است
ذاریق و جوهره یصیب نصیب کل من یصیب به کیفیت
خانه ملک شمس الدین این بود که بشرح پیوست اما نکته دیگر
اینست که مولانا سراج قوری کوزه الثور ابد که چند مستلک تنش
طبع از زبان او اقتباس کرده اند و از خود و چراغ خورده و
فوائد زبان او در شام و مغرب روشن شده بی امام بدرین
پیش او شسته سبق قدوری بخواند این سله و افتاد
که در عین چراغ خوردن روا باشد یا نه او گفت زکوی اگانا
عن اگانا که روا باشد بدر بطریق طنز و اغاز کرد

رساله رابعه الحجاز خروم

برای شمس در روز ۱۲
برای عطارد در روز ۱۲
برای زحل در روز ۱۲
برای مریخ در روز ۱۲
برای مشتری در روز ۱۲
برای زحل در روز ۱۲
برای مریخ در روز ۱۲
برای مشتری در روز ۱۲

برای شمس در روز ۱۲
برای عطارد در روز ۱۲
برای زحل در روز ۱۲
برای مریخ در روز ۱۲
برای مشتری در روز ۱۲
برای زحل در روز ۱۲
برای مریخ در روز ۱۲
برای مشتری در روز ۱۲

[illegible]

۱۲ مسیحه
سواد فقط
لفظ تدریس
راسد
۱۳ فقط
خات و بیت
برای جبر فقط
وضوح
۱۴ قاعده
برای

نقطه جبهه که سرشکی است سیاه از خلط طینت برده اسن غرور ایشان
نشسته چشمها نیکه در رخسار تصرع و تواضع است چون نجاست
مخاطبه پاک نشوین و داد اهای ملوک را بقیام و قعود عبادت معبود اعتبار
کنند بیت نکلت التبتیم فی نفسیل به من انعمال تذکر الخجاة
این اعیان مجلس که عینی را که دایما در طاعت و تعبد است هرگز
ترک مصاحبت اصحاب دولت جا نزن داشتی و سومی انزوا
ناقطاع دلیل نشدی اگر صفوا و احوال خواجہ سعید صوفی روشن
نگرده بودی بیت رعب النفی الی العقیق بلونه به مادام که فی
بهای زجر جسد به و آیین ماجرا چنان بود که چون در نیوقت شد
چنان گشت که کارا میوه و علما گردان شد و جمهور اهل دستار
بام خلیفه الزمان بر بسیل تطوع و در قصر جمع شد نزد تاحد
که حواری شهر که از قصبات گریخته بودند و در مصر جامع رسیده
و گاهی بر دو قیل مستغرق میماندند و گاهی بر بام تکرار تنه
میکردند بیت تکرار تنیدنت شک نیست به و در وقت
همچو موی بار یک به چون ازین فقه علم یافتند که اگر ترمیندی است

[illegible]

سوی باریک چون فقه علم می یافتند و اگر شکله بندی است علم
 همانا سستی بچیده میدانند که از خزانه موفوره بجای نیست و خزش شرف
 گردانند با آنکه تعلق ایشان همی فی جامه سر تعلیق داشتند و مقصوب
 نشان و چسبید اگر چه عرق بر ایشان چون رشته ناهوار لایق دستاورد
 مهندا بدر سرای سلطنت جائیکه هر کی چون حریری و غالی کارگاه
 باریکیهای خویش کشاده بودند ایشان نیز رشته تابانی که داشتند
 پیوند میکردند و تار و پود عروق و اعصاب خود را آلوده بدقیقهای
 علم بر تاختی بر محل مینمودند و نسبت بود که یا بنده انقدر آسب می کرد
 جامه ترکشند آنرا به فی الجمله هر یکا در شبه تعلیم و تمیز و مره تصرف
 و تعلیف و خوانده علمی و یا خوانده حرفی بود خوانده و نا خوانده مدبر
 خوانده پادشاهان اعلم السلاطین خلیفه الزمان ثانی بود شتی و تکیه
 تکرار واد و پیش گرفتند نسبت قد اجموا خباب القصر طراء
 کما کتب الفوائد فی الخواشی به بجز خواجیه صوفی که هر چندش
 گفتند که از نقاد و ائم چون ماه جاری سوی مشرع گامی و مشرب
 مرادی میل پدید نمود جواب داد که اگر چه مردم را از روی بشیت

۱۹۵
 رساله راجحه الحجاز
 ۱۲۸۵
 ۱۲۸۶
 ۱۲۸۷
 ۱۲۸۸
 ۱۲۸۹
 ۱۲۹۰
 ۱۲۹۱
 ۱۲۹۲
 ۱۲۹۳
 ۱۲۹۴
 ۱۲۹۵
 ۱۲۹۶
 ۱۲۹۷
 ۱۲۹۸
 ۱۲۹۹
 ۱۳۰۰
 ۱۳۰۱
 ۱۳۰۲
 ۱۳۰۳
 ۱۳۰۴
 ۱۳۰۵
 ۱۳۰۶
 ۱۳۰۷
 ۱۳۰۸
 ۱۳۰۹
 ۱۳۱۰
 ۱۳۱۱
 ۱۳۱۲
 ۱۳۱۳
 ۱۳۱۴
 ۱۳۱۵
 ۱۳۱۶
 ۱۳۱۷
 ۱۳۱۸
 ۱۳۱۹
 ۱۳۲۰
 ۱۳۲۱
 ۱۳۲۲
 ۱۳۲۳
 ۱۳۲۴
 ۱۳۲۵
 ۱۳۲۶
 ۱۳۲۷
 ۱۳۲۸
 ۱۳۲۹
 ۱۳۳۰
 ۱۳۳۱
 ۱۳۳۲
 ۱۳۳۳
 ۱۳۳۴
 ۱۳۳۵
 ۱۳۳۶
 ۱۳۳۷
 ۱۳۳۸
 ۱۳۳۹
 ۱۳۴۰
 ۱۳۴۱
 ۱۳۴۲
 ۱۳۴۳
 ۱۳۴۴
 ۱۳۴۵
 ۱۳۴۶
 ۱۳۴۷
 ۱۳۴۸
 ۱۳۴۹
 ۱۳۵۰
 ۱۳۵۱
 ۱۳۵۲
 ۱۳۵۳
 ۱۳۵۴
 ۱۳۵۵
 ۱۳۵۶
 ۱۳۵۷
 ۱۳۵۸
 ۱۳۵۹
 ۱۳۶۰
 ۱۳۶۱
 ۱۳۶۲
 ۱۳۶۳
 ۱۳۶۴
 ۱۳۶۵
 ۱۳۶۶
 ۱۳۶۷
 ۱۳۶۸
 ۱۳۶۹
 ۱۳۷۰
 ۱۳۷۱
 ۱۳۷۲
 ۱۳۷۳
 ۱۳۷۴
 ۱۳۷۵
 ۱۳۷۶
 ۱۳۷۷
 ۱۳۷۸
 ۱۳۷۹
 ۱۳۸۰
 ۱۳۸۱
 ۱۳۸۲
 ۱۳۸۳
 ۱۳۸۴
 ۱۳۸۵
 ۱۳۸۶
 ۱۳۸۷
 ۱۳۸۸
 ۱۳۸۹
 ۱۳۹۰
 ۱۳۹۱
 ۱۳۹۲
 ۱۳۹۳
 ۱۳۹۴
 ۱۳۹۵
 ۱۳۹۶
 ۱۳۹۷
 ۱۳۹۸
 ۱۳۹۹
 ۱۴۰۰
 ۱۴۰۱
 ۱۴۰۲
 ۱۴۰۳
 ۱۴۰۴
 ۱۴۰۵
 ۱۴۰۶
 ۱۴۰۷
 ۱۴۰۸
 ۱۴۰۹
 ۱۴۱۰
 ۱۴۱۱
 ۱۴۱۲
 ۱۴۱۳
 ۱۴۱۴
 ۱۴۱۵
 ۱۴۱۶
 ۱۴۱۷
 ۱۴۱۸
 ۱۴۱۹
 ۱۴۲۰
 ۱۴۲۱
 ۱۴۲۲
 ۱۴۲۳
 ۱۴۲۴
 ۱۴۲۵
 ۱۴۲۶
 ۱۴۲۷
 ۱۴۲۸
 ۱۴۲۹
 ۱۴۳۰
 ۱۴۳۱
 ۱۴۳۲
 ۱۴۳۳
 ۱۴۳۴
 ۱۴۳۵
 ۱۴۳۶
 ۱۴۳۷
 ۱۴۳۸
 ۱۴۳۹
 ۱۴۴۰
 ۱۴۴۱
 ۱۴۴۲
 ۱۴۴۳
 ۱۴۴۴
 ۱۴۴۵
 ۱۴۴۶
 ۱۴۴۷
 ۱۴۴۸
 ۱۴۴۹
 ۱۴۵۰
 ۱۴۵۱
 ۱۴۵۲
 ۱۴۵۳
 ۱۴۵۴
 ۱۴۵۵
 ۱۴۵۶
 ۱۴۵۷
 ۱۴۵۸
 ۱۴۵۹
 ۱۴۶۰
 ۱۴۶۱
 ۱۴۶۲
 ۱۴۶۳
 ۱۴۶۴
 ۱۴۶۵
 ۱۴۶۶
 ۱۴۶۷
 ۱۴۶۸
 ۱۴۶۹
 ۱۴۷۰
 ۱۴۷۱
 ۱۴۷۲
 ۱۴۷۳
 ۱۴۷۴
 ۱۴۷۵
 ۱۴۷۶
 ۱۴۷۷
 ۱۴۷۸
 ۱۴۷۹
 ۱۴۸۰
 ۱۴۸۱
 ۱۴۸۲
 ۱۴۸۳
 ۱۴۸۴
 ۱۴۸۵
 ۱۴۸۶
 ۱۴۸۷
 ۱۴۸۸
 ۱۴۸۹
 ۱۴۹۰
 ۱۴۹۱
 ۱۴۹۲
 ۱۴۹۳
 ۱۴۹۴
 ۱۴۹۵
 ۱۴۹۶
 ۱۴۹۷
 ۱۴۹۸
 ۱۴۹۹
 ۱۵۰۰
 ۱۵۰۱
 ۱۵۰۲
 ۱۵۰۳
 ۱۵۰۴
 ۱۵۰۵
 ۱۵۰۶
 ۱۵۰۷
 ۱۵۰۸
 ۱۵۰۹
 ۱۵۱۰
 ۱۵۱۱
 ۱۵۱۲
 ۱۵۱۳
 ۱۵۱۴
 ۱۵۱۵
 ۱۵۱۶
 ۱۵۱۷
 ۱۵۱۸
 ۱۵۱۹
 ۱۵۲۰
 ۱۵۲۱
 ۱۵۲۲
 ۱۵۲۳
 ۱۵۲۴
 ۱۵۲۵
 ۱۵۲۶
 ۱۵۲۷
 ۱۵۲۸
 ۱۵۲۹
 ۱۵۳۰
 ۱۵۳۱
 ۱۵۳۲
 ۱۵۳۳
 ۱۵۳۴
 ۱۵۳۵
 ۱۵۳۶
 ۱۵۳۷
 ۱۵۳۸
 ۱۵۳۹
 ۱۵۴۰
 ۱۵۴۱
 ۱۵۴۲
 ۱۵۴۳
 ۱۵۴۴
 ۱۵۴۵
 ۱۵۴۶
 ۱۵۴۷
 ۱۵۴۸
 ۱۵۴۹
 ۱۵۵۰
 ۱۵۵۱
 ۱۵۵۲
 ۱۵۵۳
 ۱۵۵۴
 ۱۵۵۵
 ۱۵۵۶
 ۱۵۵۷
 ۱۵۵۸
 ۱۵۵۹
 ۱۵۶۰
 ۱۵۶۱
 ۱۵۶۲
 ۱۵۶۳
 ۱۵۶۴
 ۱۵۶۵
 ۱۵۶۶
 ۱۵۶۷
 ۱۵۶۸
 ۱۵۶۹
 ۱۵۷۰
 ۱۵۷۱
 ۱۵۷۲
 ۱۵۷۳
 ۱۵۷۴
 ۱۵۷۵
 ۱۵۷۶
 ۱۵۷۷
 ۱۵۷۸
 ۱۵۷۹
 ۱۵۸۰
 ۱۵۸۱
 ۱۵۸۲
 ۱۵۸۳
 ۱۵۸۴
 ۱۵۸۵
 ۱۵۸۶
 ۱۵۸۷
 ۱۵۸۸
 ۱۵۸۹
 ۱۵۹۰
 ۱۵۹۱
 ۱۵۹۲
 ۱۵۹۳
 ۱۵۹۴
 ۱۵۹۵
 ۱۵۹۶
 ۱۵۹۷
 ۱۵۹۸
 ۱۵۹۹
 ۱۶۰۰
 ۱۶۰۱
 ۱۶۰۲
 ۱۶۰۳
 ۱۶۰۴
 ۱۶۰۵
 ۱۶۰۶
 ۱۶۰۷
 ۱۶۰۸
 ۱۶۰۹
 ۱۶۱۰
 ۱۶۱۱
 ۱۶۱۲
 ۱۶۱۳
 ۱۶۱۴
 ۱۶۱۵
 ۱۶۱۶
 ۱۶۱۷
 ۱۶۱۸
 ۱۶۱۹
 ۱۶۲۰
 ۱۶۲۱
 ۱۶۲۲
 ۱۶۲۳
 ۱۶۲۴
 ۱۶۲۵
 ۱۶۲۶
 ۱۶۲۷
 ۱۶۲۸
 ۱۶۲۹
 ۱۶۳۰
 ۱۶۳۱
 ۱۶۳۲
 ۱۶۳۳
 ۱۶۳۴
 ۱۶۳۵
 ۱۶۳۶
 ۱۶۳۷
 ۱۶۳۸
 ۱۶۳۹
 ۱۶۴۰
 ۱۶۴۱
 ۱۶۴۲
 ۱۶۴۳
 ۱۶۴۴
 ۱۶۴۵
 ۱۶۴۶
 ۱۶۴۷
 ۱۶۴۸
 ۱۶۴۹
 ۱۶۵۰
 ۱۶۵۱
 ۱۶۵۲
 ۱۶۵۳
 ۱۶۵۴
 ۱۶۵۵
 ۱۶۵۶
 ۱۶۵۷
 ۱۶۵۸
 ۱۶۵۹
 ۱۶۶۰
 ۱۶۶۱
 ۱۶۶۲
 ۱۶۶۳
 ۱۶۶۴
 ۱۶۶۵
 ۱۶۶۶
 ۱۶۶۷
 ۱۶۶۸
 ۱۶۶۹
 ۱۶۷۰
 ۱۶۷۱
 ۱۶۷۲
 ۱۶۷۳
 ۱۶۷۴
 ۱۶۷۵
 ۱۶۷۶
 ۱۶۷۷
 ۱۶۷۸
 ۱۶۷۹
 ۱۶۸۰
 ۱۶۸۱
 ۱۶۸۲
 ۱۶۸۳
 ۱۶۸۴
 ۱۶۸۵
 ۱۶۸۶
 ۱۶۸۷
 ۱۶۸۸
 ۱۶۸۹
 ۱۶۹۰
 ۱۶۹۱
 ۱۶۹۲
 ۱۶۹۳
 ۱۶۹۴
 ۱۶۹۵
 ۱۶۹۶
 ۱۶۹۷
 ۱۶۹۸
 ۱۶۹۹
 ۱۷۰۰
 ۱۷۰۱
 ۱۷۰۲
 ۱۷۰۳
 ۱۷۰۴
 ۱۷۰۵
 ۱۷۰۶
 ۱۷۰۷
 ۱۷۰۸
 ۱۷۰۹
 ۱۷۱۰
 ۱۷۱۱
 ۱۷۱۲
 ۱۷۱۳
 ۱۷۱۴
 ۱۷۱۵
 ۱۷۱۶
 ۱۷۱۷
 ۱۷۱۸
 ۱۷۱۹
 ۱۷۲۰
 ۱۷۲۱
 ۱۷۲۲
 ۱۷۲۳
 ۱۷۲۴
 ۱۷۲۵
 ۱۷۲۶
 ۱۷۲۷
 ۱۷۲۸
 ۱۷۲۹
 ۱۷۳۰
 ۱۷۳۱
 ۱۷۳۲
 ۱۷۳۳
 ۱۷۳۴
 ۱۷۳۵
 ۱۷۳۶
 ۱۷۳۷
 ۱۷۳۸
 ۱۷۳۹
 ۱۷۴۰
 ۱۷۴۱
 ۱۷۴۲
 ۱۷۴۳
 ۱۷۴۴
 ۱۷۴۵
 ۱۷۴۶
 ۱۷۴۷
 ۱۷۴۸
 ۱۷۴۹
 ۱۷۵۰
 ۱۷۵۱
 ۱۷۵۲
 ۱۷۵۳
 ۱۷۵۴
 ۱۷۵۵
 ۱۷۵۶
 ۱۷۵۷
 ۱۷۵۸
 ۱۷۵۹
 ۱۷۶۰
 ۱۷۶۱
 ۱۷۶۲
 ۱۷۶۳
 ۱۷۶۴
 ۱۷۶۵
 ۱۷۶۶
 ۱۷۶۷
 ۱۷۶۸
 ۱۷۶۹
 ۱۷۷۰
 ۱۷۷۱
 ۱۷۷۲
 ۱۷۷۳
 ۱۷۷۴
 ۱۷۷۵
 ۱۷۷۶
 ۱۷۷۷
 ۱۷۷۸
 ۱۷۷۹
 ۱۷۸۰
 ۱۷۸۱
 ۱۷۸۲
 ۱۷۸۳
 ۱۷۸۴
 ۱۷۸۵
 ۱۷۸۶
 ۱۷۸۷
 ۱۷۸۸
 ۱۷۸۹
 ۱۷۹۰
 ۱۷۹۱
 ۱۷۹۲
 ۱۷۹۳
 ۱۷۹۴
 ۱۷۹۵
 ۱۷۹۶
 ۱۷۹۷
 ۱۷۹۸
 ۱۷۹۹
 ۱۸۰۰
 ۱۸۰۱
 ۱۸۰۲
 ۱۸۰۳
 ۱۸۰۴
 ۱۸۰۵
 ۱۸۰۶
 ۱۸۰۷
 ۱۸۰۸
 ۱۸۰۹
 ۱۸۱۰
 ۱۸۱۱
 ۱۸۱۲
 ۱۸۱۳
 ۱۸۱۴
 ۱۸۱۵
 ۱۸۱۶
 ۱۸۱۷
 ۱۸۱۸
 ۱۸۱۹
 ۱۸۲۰
 ۱۸۲۱
 ۱۸۲۲
 ۱۸۲۳
 ۱۸۲۴
 ۱۸۲۵
 ۱۸۲۶
 ۱۸۲۷
 ۱۸۲۸
 ۱۸۲۹
 ۱۸۳۰
 ۱۸۳۱
 ۱۸۳۲
 ۱۸۳۳
 ۱۸۳۴
 ۱۸۳۵
 ۱۸۳۶
 ۱۸۳۷
 ۱۸۳۸
 ۱۸۳۹
 ۱۸۴۰
 ۱۸۴۱
 ۱۸۴۲
 ۱۸۴۳
 ۱۸۴۴
 ۱۸۴۵
 ۱۸۴۶
 ۱۸۴۷
 ۱۸۴۸
 ۱۸۴۹
 ۱۸۵۰
 ۱۸۵۱
 ۱۸۵۲
 ۱۸۵۳
 ۱۸۵۴
 ۱۸۵۵
 ۱۸۵۶
 ۱۸۵۷
 ۱۸۵۸
 ۱۸۵۹
 ۱۸۶۰
 ۱۸۶۱
 ۱۸۶۲
 ۱۸۶۳
 ۱۸۶۴
 ۱۸۶۵
 ۱۸۶۶
 ۱۸۶۷
 ۱۸۶۸
 ۱۸۶۹
 ۱۸۷۰
 ۱۸۷۱
 ۱۸۷۲
 ۱۸۷۳
 ۱۸۷۴
 ۱۸۷۵
 ۱۸۷۶
 ۱۸۷۷
 ۱۸۷۸
 ۱۸۷۹
 ۱۸۸۰
 ۱۸۸۱
 ۱۸۸۲
 ۱۸۸۳
 ۱۸۸۴
 ۱۸۸۵
 ۱۸۸۶
 ۱۸۸۷
 ۱۸۸۸
 ۱۸۸۹
 ۱۸۹۰
 ۱۸۹۱
 ۱۸۹۲
 ۱۸۹۳
 ۱۸۹۴
 ۱۸۹۵
 ۱۸۹۶
 ۱۸۹۷
 ۱۸۹۸
 ۱۸۹۹
 ۱۹۰۰
 ۱۹۰۱
 ۱۹۰۲
 ۱۹۰۳
 ۱۹۰۴
 ۱۹۰۵
 ۱۹۰۶
 ۱۹۰۷
 ۱۹۰۸
 ۱۹۰۹
 ۱۹۱۰
 ۱۹۱۱
 ۱۹۱۲
 ۱۹۱۳
 ۱۹۱۴
 ۱۹۱۵
 ۱۹۱۶
 ۱۹۱۷
 ۱۹۱۸
 ۱۹۱۹
 ۱۹۲۰
 ۱۹۲۱
 ۱۹۲۲
 ۱۹۲۳
 ۱۹۲۴
 ۱۹۲۵
 ۱۹۲۶
 ۱۹۲۷
 ۱۹۲۸
 ۱۹۲۹
 ۱۹۳۰
 ۱۹۳۱
 ۱۹۳۲
 ۱۹۳۳
 ۱۹۳۴
 ۱۹۳۵
 ۱۹۳۶
 ۱۹۳۷
 ۱۹۳۸
 ۱۹۳۹
 ۱۹۴۰
 ۱۹۴۱
 ۱۹۴۲
 ۱۹۴۳
 ۱۹۴۴
 ۱۹۴۵
 ۱۹۴۶
 ۱۹۴۷
 ۱۹۴۸
 ۱۹۴۹
 ۱۹۵۰
 ۱۹۵۱
 ۱۹۵۲
 ۱۹۵۳
 ۱۹۵۴
 ۱۹۵۵
 ۱۹۵۶
 ۱۹۵۷
 ۱۹۵۸
 ۱۹۵۹
 ۱۹۶۰
 ۱۹۶۱
 ۱۹۶۲
 ۱۹۶۳
 ۱۹۶۴
 ۱۹۶۵
 ۱۹۶۶
 ۱۹۶۷
 ۱۹۶۸
 ۱۹۶۹
 ۱۹۷۰
 ۱۹۷۱
 ۱۹۷۲
 ۱۹۷۳
 ۱۹۷۴
 ۱۹۷۵
 ۱۹۷۶
 ۱۹۷۷
 ۱۹۷۸
 ۱۹۷۹
 ۱۹۸۰
 ۱۹۸۱
 ۱۹۸۲
 ۱۹۸۳
 ۱۹۸۴
 ۱۹۸۵
 ۱۹۸۶
 ۱۹۸۷
 ۱۹۸۸
 ۱۹۸۹
 ۱۹۹۰
 ۱۹۹۱
 ۱۹۹۲
 ۱۹۹۳
 ۱۹۹۴
 ۱۹۹۵
 ۱۹۹۶
 ۱۹۹۷
 ۱۹۹۸
 ۱۹۹۹
 ۲۰۰۰
 ۲۰۰۱
 ۲۰۰۲
 ۲۰۰۳
 ۲۰۰۴
 ۲۰۰۵
 ۲۰۰۶
 ۲۰۰۷
 ۲۰۰۸
 ۲۰۰۹
 ۲۰۱۰
 ۲۰۱۱
 ۲۰۱۲
 ۲۰۱۳
 ۲۰۱۴
 ۲۰۱۵
 ۲۰۱۶
 ۲۰۱۷
 ۲۰۱۸
 ۲۰۱۹
 ۲۰۲۰
 ۲۰۲۱
 ۲۰۲۲
 ۲۰۲۳
 ۲۰۲۴
 ۲۰۲۵
 ۲۰۲۶
 ۲۰۲۷
 ۲۰۲۸
 ۲۰۲۹
 ۲۰۳۰
 ۲۰۳۱
 ۲۰۳۲
 ۲۰۳۳
 ۲۰۳۴
 ۲۰۳۵
 ۲۰۳۶
 ۲۰۳۷
 ۲۰۳۸
 ۲۰۳۹
 ۲۰۴۰
 ۲۰۴۱
 ۲۰۴۲
 ۲۰۴۳
 ۲۰۴۴
 ۲۰۴۵
 ۲۰۴۶
 ۲۰۴۷
 ۲۰۴۸
 ۲۰۴۹
 ۲۰۵۰
 ۲۰۵۱
 ۲۰۵۲
 ۲۰۵۳
 ۲۰۵۴
 ۲۰۵۵
 ۲۰۵۶
 ۲۰۵۷
 ۲۰۵۸
 ۲۰۵۹
 ۲۰۶۰
 ۲۰۶۱
 ۲۰۶۲
 ۲۰۶۳
 ۲۰۶۴
 ۲۰۶۵
 ۲۰۶۶
 ۲۰۶۷
 ۲۰۶۸
 ۲۰۶۹
 ۲۰۷۰
 ۲۰۷۱
 ۲۰۷۲
 ۲۰۷۳
 ۲۰۷۴
 ۲۰۷۵
 ۲۰۷۶
 ۲۰۷۷
 ۲۰۷۸
 ۲۰۷۹
 ۲۰۸۰
 ۲۰۸۱
 ۲۰۸۲
 ۲۰۸۳
 ۲۰۸۴
 ۲۰۸۵
 ۲۰۸۶
 ۲۰۸۷
 ۲۰۸۸
 ۲۰۸۹
 ۲۰۹۰
 ۲۰۹۱
 ۲۰۹۲
 ۲۰۹۳
 ۲۰۹۴
 ۲۰۹۵
 ۲۰۹۶
 ۲۰۹۷
 ۲۰۹۸
 ۲۰۹۹
 ۲۱۰۰
 ۲۱۰۱
 ۲۱۰۲
 ۲۱۰۳
 ۲۱۰۴
 ۲۱۰۵
 ۲۱۰۶
 ۲۱۰۷
 ۲۱۰۸
 ۲۱۰۹
 ۲۱۱۰
 ۲۱۱۱
 ۲۱۱۲
 ۲۱۱۳
 ۲۱۱۴
 ۲۱۱۵
 ۲۱۱۶
 ۲۱۱۷
 ۲۱۱۸
 ۲۱۱۹
 ۲۱۲۰
 ۲۱۲۱
 ۲۱۲۲
 ۲۱۲۳
 ۲۱۲۴
 ۲۱۲۵
 ۲۱۲۶
 ۲۱۲۷
 ۲۱۲۸
 ۲۱۲۹
 ۲۱۳۰
 ۲۱۳۱
 ۲۱۳۲
 ۲۱۳۳
 ۲۱۳۴
 ۲۱۳۵
 ۲۱۳۶
 ۲۱۳۷
 ۲۱۳۸
 ۲۱۳۹
 ۲۱۴۰
 ۲۱۴۱
 ۲۱۴۲
 ۲۱۴۳
 ۲۱۴۴
 ۲۱۴۵
 ۲۱۴۶
 ۲۱۴۷
 ۲۱۴۸
 ۲۱۴۹
 ۲۱۵۰
 ۲۱۵۱
 ۲۱۵۲
 ۲۱۵۳
 ۲۱۵۴
 ۲۱۵۵
 ۲۱۵۶
 ۲۱۵۷
 ۲۱۵۸
 ۲۱۵۹
 ۲۱۶۰
 ۲۱۶۱
 ۲۱۶۲
 ۲۱۶۳
 ۲۱۶۴
 ۲۱۶۵
 ۲۱۶۶
 ۲۱۶۷
 ۲۱۶۸
 ۲۱۶۹
 ۲۱۷۰
 ۲۱۷۱
 ۲۱۷۲
 ۲۱۷۳
 ۲۱۷۴
 ۲۱۷۵
 ۲۱۷۶
 ۲۱۷۷
 ۲۱۷۸
 ۲۱۷۹
 ۲۱۸۰
 ۲۱۸۱
 ۲۱۸۲
 ۲۱۸۳
 ۲۱۸۴
 ۲۱۸۵
 ۲۱۸۶
 ۲۱۸۷
 ۲۱۸۸
 ۲۱۸۹
 ۲۱۹۰
 ۲۱۹۱
 ۲۱۹۲
 ۲۱۹۳
 ۲۱۹۴
 ۲۱۹۵
 ۲۱۹۶
 ۲۱۹۷
 ۲۱۹۸
 ۲۱۹۹
 ۲۲

[illegible]

برای گردن لفظ اجتماع و گوی ۱۲ **الله** برای نهیب لفظ طوبیت ۱۲ **الله** برای جنب لفظ طهارت
و غیالشی بر سر مون و کانهاء و جاز و حلوائی گردد و بیت بسار و زده ادا
که او در نماز پنج دوش در پی خود رویه و پیاز پنج گفتند که اگر کسی را
بعطیه آسمانی سیمی مانند آب آسمان پاک و پاکیزه حاصل شد آنرا
هرگز نیند چون آب وضو و صرفی بصرفه و محل بجای آورد نه آنکه بی درین
خرج کند مصرع گمن گمان فی دجله نیل پنج جواب داد که
سرمایه روزی چشمه ایست زاینده که تا آب در جوی زندگانی آید
انقطاع نپذیرد بیت هر که سنجید که کار بند داب پنج بر سر
چشمه ایلمی باشد پنج پاک روان از این و غلط حاجت نیست
زیرا که ایشان از آلالیش مال که آبی است بر سر لوث ایستاده
اداب آسمان پاک تر اند آتاین نصیحت و روحی مغز هدایت که مغفرت
مال را بباشرت سباب از وجه حلال گردد آورده است و در
نهیب طریقت گوی با اجتماع دنیا جنب شده طهارت کامله
انگازش حاصل آید که سیم را چون آب میریزد چنانکه از آن بجا
حکمی و حقیقی هیچ آلالشی با و نماند که اگر در دم داری ناثر کرده ماند
مصرع لا یحب من ذوی الطهاره پنج در روشنی که دم گرد میگرداند

[illegible]

ذل جمل بر خود اختیار کرد و لجه خود را از زبان چابلی گره زد و اسد گرگانی
 نیز هم بدین سبب دهان خود را پوز بند بر بند کرد و تمام سقطی تر زبان را
 به نمود و نمود سقطی ساخت اما سراج پروانه که آن شپاره ایست اگر چه خود را
 پنبه درهن ننمود و میزد از زبانش نمی ایستاد و شعله می تراز گل جراب
 از زبان بیرون می افکند ناگاه مولانا بینی از سرت می نفسی بر آورد
 سراج پروانه تاب آن نداشت نزدیک شد که میر و مصرع
 منیست طبع سراج صدمه نفس ۱۰ بعد از آن مولانا بینی از آنجا که
 کمان تبحر اوست نمود که قال الله العليم و الله خلق الانسان فی
 احسن تقویم حکم این آیه مردم به از ماه باشد و سوگون واقع نشود
 اگر چه جواب این مسئله ابو یوسف قاضی گفته است اما حالی است
 مولانا بینی در ادای این مسئله خان معظم را نعمانی نمود که از همه
 شافعی و مالک را وید در حال قضای ولایت خویش حواله
 او کرد و قاضی خان خطابش فرمود چون سبقت علم زبردست
 علماء و محدثان اند مصرع و صلب علیه او را رک در راه
 حالیکه این کیفیت بقاضی بهاء سوئی رسید از آنجا که خبث

۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

متعلمان در درون او گوی خوبی است در چه اقتاده که دشوار پاک می شود
 زبانی از دنیا که دستار خویش در از ترکشده و دلی افتراستین
 فضا بلیان دل را با می فراخ تر کشاده در حق آن بزرگ افترا تا به
 چار روی چون سلسله چار توی می انگیزد و میجو ابر تا بجم ناکرده و تنفک
 آرد و لو ش های نابوده را چون نجاست حکمی ناکوده شستن فرماید
 شعر بتا لیدی علم یوت علمه با محقه و الحمد الذی خرا نورای +
 هر چند با و گفته شده که دل جفت آرد را خلاص علم که چون چنان باشد
 که آب پاک را در آوند نجس ریزند تا آب نیز نجس گردد و سینه که سر آرد
 نور علم گرفته باشد و اندکی ظلمت جسد آنمه نور پسب آن ظلمت تا و یک
 گردد چنانکه در غل جناب اگر همه اعضا آب رسیده بود و کعبه داری
 خشک مانده بسبب آن خشکی همه اندام خب بود نظم در تصابی که در
 مانده بود خش زکوة + تا ش بیرون نه کشی آنمه باطل باشد +
 پنج وجه سلام این حدیث را در گوش خویش مدخل نمیدهد برین شسته
 که تا مینی را طاعت کاه نمیدانم نه ایسم نمیدانم که میان آن دوده در می
 و زدوی دان چگونه خواهد خجست اگر بفره اصول و فروع فقه این بود

فضا بلیان دل را با می فراخ تر کشاده در حق آن بزرگ افترا تا به
 چار روی چون سلسله چار توی می انگیزد و میجو ابر تا بجم ناکرده و تنفک
 آرد و لو ش های نابوده را چون نجاست حکمی ناکوده شستن فرماید
 شعر بتا لیدی علم یوت علمه با محقه و الحمد الذی خرا نورای +
 هر چند با و گفته شده که دل جفت آرد را خلاص علم که چون چنان باشد
 که آب پاک را در آوند نجس ریزند تا آب نیز نجس گردد و سینه که سر آرد
 نور علم گرفته باشد و اندکی ظلمت جسد آنمه نور پسب آن ظلمت تا و یک
 گردد چنانکه در غل جناب اگر همه اعضا آب رسیده بود و کعبه داری
 خشک مانده بسبب آن خشکی همه اندام خب بود نظم در تصابی که در
 مانده بود خش زکوة + تا ش بیرون نه کشی آنمه باطل باشد +
 پنج وجه سلام این حدیث را در گوش خویش مدخل نمیدهد برین شسته
 که تا مینی را طاعت کاه نمیدانم نه ایسم نمیدانم که میان آن دوده در می
 و زدوی دان چگونه خواهد خجست اگر بفره اصول و فروع فقه این بود

[illegible]

بر خاک سایه پس هرگاه که نبر می در فنی طیفیت بدش رشت اذ خاک را شد
شهر فاداک جهفک الغریز جینه کالارض تحت هفت بالانجاش
پیچ نوع بسامع این قول رضا نمیدم این بدر نسبت ماه اصم
که مطلق سخن نمیشنود از آنجا که حشمت خود را می حفظ نمودن از اراض
که روزه صموت گیرد یا بحضور نجم بر باشد علم اطار کند چون نجم نیز خود
نمی شناسد و بر روی بدر المله بسفا هت بری آمد اصحاب انجمن بر
با یکدیگر اتفاقی کرده اند و جمیل اندیشیده که نجم را بچ شری از درجه علم
فرو دارند و درجه وبال اندازند و آن نیست که نجم را در علم نجوم و فنی
هست و دعوی آن میکنند که دین روش نعلین ادریس در پاسی جت آمده است ادریس
در پشت علمی که در پشت کفش فراموش کرده بپشتی شده و فراموشش پای فراموش کرده
است و دوزخی شده و حکما دروغ میکنند که ادریس بعد از مردن زنده
ابدی شد من در شمار خود دیده ام که نامبرده زنده ابدی خواهد شد
برین صفت که او تصلف را کار میفرماید و میگوید نظم زنده شد من
ادریس پس شگفت نباشد اگر زنگ وی ادریس در پشت میر
علو خویش در علو آن علم نباتی میداند که بومعشر را که از بنیضه نمیدارد

[illegible]

عبدودود
محمد بن محمد
نظر بن خلیفہ
والا ابو حسن

و علم بشارستان برده و هر چند با او خواندند که خیار استی غزا بها بمن مسکوبید
که ع^ن اَن فی ذلک لَکُم خیارٌ + درینا آنگهان متعجبی در قطره لطفه
نموده نظم جهانی گر عجب ماند عجب نیست + که دریایی شود در قطره
غرق + اگر خداوند از ادب نفس رخصت آن نیابد که غریمت تنبیه
آن چنان بزرگی کند چون خدمتگار دران بساط گرم انبساطی دارد
عریضه از زبان کاتب بخدمت ایشان رساند مضمون آنکه چون خدمت
مولانا از بنا بر شما این عفو^ع الله تعالی شده است درین آزادی به بند
خدای مشغول میاید بود که آزاد کرده مالک^ک العباد را ملوک بودن ملوک
خویش پیش^پ آنکه که آنهم بسبب مهر ملک میشود عاری بزرگ بود همه حال
خود را به سلسله عبادت معبود باید بست نظم آنگهان که آتش دوزخ ترا
آزاد کرد + ترا تش^ت دوزخ بفضل خود هم آزادت کند + دیگر شنوده شد
که مولانا ز قصیه گیلانی نعمان ترابی را در حضور جمیع محرمات خدمت
بسیار میاید این بدان ماند که کسی برب^ب الله دریا تیمم کند او را میاید گفت که
ازینها روانا باشد با آنکه نعمان ترابی دوسه حرف خوانده است پیش او گوی
کلوح استنبیاست که که لکنه از رب^ر اما جعفر^ج که خود را از راهی جوی خرم میاید

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

ویرای کلا
دولت و افسان
ویرای کلا
دولت و افسان

بای پسند لفظین و دور
دورای عرضه لفظ

دوره تخصصی برای
مدرسین و معلمان

تقبل دہائی

وفاقیہ دعوایہ

افتتاحی

فکر و فکر

کتابخانه عمومی برای اول

ایستاد

لفظ آخر در

وہابیہ

غالب

در کار ایشان شعر آنکه در صحت خویش نه بنید تا دور و بین که
در کار خودش تا بجا باشد نور و عریضه تطویل کشید رسوای اهل
مختم میکنند الله اعلم سابق به کام تحریر شمار شعبان در آخر کتب نوشته اند
و تاریخ عام از اول و خبره و آخر قادی معلوم خواهد شد یعنی که در
ازمه و از سال ده و هفصد و تسلیات ایه آن طرف تسلیمات که
نافع حضرت مطالع فرایند اصحاب این سوی حاشیه عقبه بنشین
تقبیل میا میگردد و اند متعلمان درس خاص سبق عبودیت تکرار
میکنند الا دعوت علیه السلام علی نفعان العلم سادات فرخ علیه السلام
علی شرفه العلی بسایده العلم شایخ کشف عیبه علم لغیب علمه العرب
حقیقه الطریقه الاموات علماء رحمه العلیم علیه السلام نشر علمه الی انشور
سادات ضار جده کتلب الفقیه عین العلم تعمر الفضل علیه السلام شایخ
بعث من الشایخ العلماء و مشر مع العلماء الصوفیه العکس علماء حرم
تفکرة التفکرة تبدل نقابته بالفکاهته سادات تبر ازمه العلیم شایخ بعد من
علم القرب فضل عن طریقه الشریعت الاموات علماء درس اعمال خبره حرم
من اذکار الرحمة سادات عذب بعلم الرض و ررض العلم شایخ بعث فی خلقه

عام لغات سال

هفته دوازدهم برای شمار لغات

وہاں

٢٥

[illegible]

عام لغات سال

هفته دوازدهم برای شمار لغات

وہاں

٢٥

و مریض بر سر تخت
تاریخ و متبوع و متبرع
وضع برای بنده لفظ
لفظ تکریمات و تبریج
از شایسته ای تقدیمات
اللهم برای صلاح لفظ
بنیات لفظ جاد و حیوان
بنیات " طاعت برای
وضع و برای نامی لفظ

[illegible]

۱۔ بہت صعب مضمون
۲۔ منطق لغوی اور کلامی
۳۔ بیان لغوی کلیات
۴۔ منطق برای عباس
۵۔ منطق برای طالب
۶۔ فلسفہ فیاض
۷۔ عقل فیاض ملک
۸۔ منطق برای مصطفیٰ
۹۔ منطق برای مصطفیٰ

۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱
 ۴۷۲
 ۴۷۳
 ۴۷۴
 ۴۷۵
 ۴۷۶
 ۴۷۷
 ۴۷۸
 ۴۷۹
 ۴۸۰
 ۴۸۱
 ۴۸۲
 ۴۸۳
 ۴۸۴
 ۴۸۵
 ۴۸۶
 ۴۸۷
 ۴۸۸
 ۴۸۹
 ۴۹۰
 ۴۹۱
 ۴۹۲

بجا و حیوان گردد و تسخیل نباشد معدلت بادشاه را قوت بشا بقی که اگر
 عالم را امکان عالم از خاصیت آتش بیرون برد و حراره در او فاعل
 واجب گردد شعر فاعله لعل الحاکم بقضله و بزرگ الزمان کشت بخیل
 علوم مای محلمانای باو که خداوند مری العلماء عالم مالک حکم با عنایت
 ساس الحکمت که علو و سموا و علی الدوام ستر و توفینخوا هم دور و زری که
 بل علم و حکمت را نوازش منیر و منیده را با جمعی از اصحاب چند سر پر
 رشت زبده اعلا گرد چون خواجہ بریس که بر سر این جناس است در

۱. برای عیال و خانواده
 ۲. برای عیال و خانواده
 ۳. برای عیال و خانواده
 ۴. برای عیال و خانواده
 ۵. برای عیال و خانواده
 ۶. برای عیال و خانواده
 ۷. برای عیال و خانواده
 ۸. برای عیال و خانواده
 ۹. برای عیال و خانواده
 ۱۰. برای عیال و خانواده

به انسان
 به حیوان
 به گیاه
 به معدن
 به فلز
 به سنگ
 به خاک
 به آب
 به هوا
 به آتش

ترتیب کبری از پس اوسط در آدم ایشان را علم باید داد که چون تقصیری
 دانسته شده است که هر انسانی که هست حیوان است و هر حیوانی که هست
 جسم است پس هر انسان که هست حیوان است جسم باشد و جسم فانی و فانی
 چون نهایت جسم فانیست مصراع از هر چه در فساد باید کوشید +
 شکل دوم آنکه صغری و کبری از اوسط معلی دارند ایشان را آگاه باید کرد
 که چون تحقیقت دانسته شده است که هر انسانی که هست حیوان است
 و هیچ چیزی از جماد حیوان نه پس هیچ چیزی از انسان جماد نباشد لابد هر که
 شکل است آدمی نتوان گفت و این نیز تجارب معلوم شده که مردم را
 شدت فساد شکل میکردند و در صورت گوی انسانیت را بجاویت
 بازی آورد و هرگز هیچ عاقلی بجاویت رضاند به نظم پس چرا کاری کند
 مردم که دل شکنین شود + دل چه باشد خود که تن هم شک گردد از گناه
 شکل سوم آنکه در حق اوسط برای ترتیب صغری و کبری وضع کرده اند
 و ازین وضع عاقبت چیزی جزوی خواهد زد ایشان را باز باید نمود که
 چون تعیین شده است که هر انسانی که هست حیوان است و هر انسانی
 که هست مطلق است ناچار بعضی حیوان مطلق باشد پس هر انسانی که هست

رساله رابعه عجایب خسر و

به انسان
 به حیوان
 به گیاه
 به معدن
 به فلز
 به سنگ
 به خاک
 به آب
 به هوا
 به آتش

به انسان
 به حیوان
 به گیاه
 به معدن
 به فلز
 به سنگ
 به خاک
 به آب
 به هوا
 به آتش

بایں ۱۲ فصل از این کتاب
 در این کتاب ۱۲ فصل است
 بایں ۱۲ فصل از این کتاب
 در این کتاب ۱۲ فصل است
 بایں ۱۲ فصل از این کتاب
 در این کتاب ۱۲ فصل است

دوامی باشد شراکت اتحاد با انواع دیگر تمهید کرده اند بر تقصیر حل نشود
 و در اموریکه پیش از ایصال باشد اشارت رانند تا موجهات تو و تعظیم
 پیوند آن شار اند حکیم در محل انادت و اسم البقا با د آمین تسلیمات
 اجابای اینجا نب که کمال اوصاف محبت موصوف اند و مت و شنای
 مراوت میگردد اند ملازمان خدمت مولانا که چون یاران ملازم اند
 از موانع ان اینجا تسلیمات جانی با شترک قبول فرمائید الا و میه
 آدم اند و دوام غصه اند ام تقی القلم که کانعوض تجویر غصه قانون منقطع
 حین انقطاع الاموات از موانع غصه کما فی الحقیقه انما فی الحقیقه
 مع انکسار الالهیه فی حق باقران المنقر و سکت لسانه من المنطق نقل
 من النقل الی النقل متین جود الروح و سکت لسانه من المنطق نقل
 عقده بعقل المنقل لاموات تسلسل فی کلاب در سیرت بعض من غلامه الکفر
 حروف دوم در مکتوبات فضل و ادب شمل در مکتوبات فضل و ادب
 مصرع نامه در صنعت تصریف و همان نسبت نیز و عنوان این کتاب
 کتب حروف پنج گنج فضل است خدمت مولانا عین البراقه افضل الدین
 نقضه اند علی الکافضل نفع فرایده تمهید راجحه باین افضل مرقم شده

در این کتاب ۱۲ فصل است
 در این کتاب ۱۲ فصل است
 در این کتاب ۱۲ فصل است
 در این کتاب ۱۲ فصل است
 در این کتاب ۱۲ فصل است
 در این کتاب ۱۲ فصل است

رساله رابعه اعجاز خسر و

در این کتاب ۱۲ فصل است
 در این کتاب ۱۲ فصل است
 در این کتاب ۱۲ فصل است
 در این کتاب ۱۲ فصل است
 در این کتاب ۱۲ فصل است
 در این کتاب ۱۲ فصل است

در این کتاب ۱۲ فصل است
 در این کتاب ۱۲ فصل است
 در این کتاب ۱۲ فصل است
 در این کتاب ۱۲ فصل است
 در این کتاب ۱۲ فصل است
 در این کتاب ۱۲ فصل است

۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

در این فصل الفاظ و در این فصل لغات و در این فصل لغات و در این فصل لغات
 و در این فصل لغات و در این فصل لغات و در این فصل لغات و در این فصل لغات
 و در این فصل لغات و در این فصل لغات و در این فصل لغات و در این فصل لغات
 و در این فصل لغات و در این فصل لغات و در این فصل لغات و در این فصل لغات

حروف ملاقات را با التماس دولت خروج میدهند رسالت می افتد که در این
 عنقریب در و حروف اول ملاقات مست رحمت گردانند و فضل
 و عونه خلاصه این الفاظ مشعبه از مصداق در ضمیر می برانکه مخدوم زاده
 عزالدین لازال عروضا عفا در و اب و علم از پنج بود بغیر و ده است
 و از باب تفصیل و تفعل و تعلیم تحصیل خوض کرده و از پنج گنج تصنیف کتب
 نقد رسیده جلوس تا دلی که در مجلس است و نمود عاقبت بقواعد خود و قوام
 مقاماتش رسانید شعری قد قال اهل العلم طاهر بدین علم سید و درین خلی
 اما حال زاده خاص عین الدین اسعد بقی اسمیه با جابر عین فی الاله
 و رفیقان دانش تجویز گشته است و در کل علوم قلبش مولع خصوصاً
 در علم لفظ آفرینش مجیدی است که اگر در عرب رود نزاع کوفیان و بصریان
 پیش او انقطاع پذیرد در یوقت نامه تصنیف کرده است و از این
 و احکام و ادب و آداب لطیفی انگیخت که پیش ازین هیچ ادیب
 تیکو طبع را در ضمیر نگذاشته بود و خداوند و الفضل بحمت او مدخر
 داشته تا مصرح الا ان یصد مصداق صد ربه و هر دانی
 که آن کتب فرو خواند کرد از بس تعجب چون میم کتب دهن بازماند

و در این فصل لغات و در این فصل لغات و در این فصل لغات و در این فصل لغات
 و در این فصل لغات و در این فصل لغات و در این فصل لغات و در این فصل لغات
 و در این فصل لغات و در این فصل لغات و در این فصل لغات و در این فصل لغات
 و در این فصل لغات و در این فصل لغات و در این فصل لغات و در این فصل لغات

رساله راجعه بجا خرم و ۲۲۲

و در این فصل لغات و در این فصل لغات و در این فصل لغات و در این فصل لغات
 و در این فصل لغات و در این فصل لغات و در این فصل لغات و در این فصل لغات
 و در این فصل لغات و در این فصل لغات و در این فصل لغات و در این فصل لغات
 و در این فصل لغات و در این فصل لغات و در این فصل لغات و در این فصل لغات

و در این فصل لغات و در این فصل لغات و در این فصل لغات و در این فصل لغات
 و در این فصل لغات و در این فصل لغات و در این فصل لغات و در این فصل لغات
 و در این فصل لغات و در این فصل لغات و در این فصل لغات و در این فصل لغات
 و در این فصل لغات و در این فصل لغات و در این فصل لغات و در این فصل لغات

دو هفته چکان
دو هفته برای
دو هفته برای

موزان ۱۱
لفظ حق و سبوح
برای این زمان
در وقت دوازده وقت
چون لاف و کلام
لفظ آخر لطف اینک
برای اول
من کرده نشود
الله و

شود و برای بدان
ای که نزدیک
ای از حق

محکم دلائل سے مزین متنوع و منفرد موضوعات پر مشتمل مفت آن لائن مکتبہ

کام لفظ
دعای اشتیاق
میرزا تقی خان

میزان کرده اند به لطیفه آنکه در گفتن زری دوری که ترکیب از زرشود زبان
بکام می رسد درین نیز فرست یعنی جائیکه در گفتن نام زرشود زبان بکام
می رسد بنگر که از معین زر بگوید بکام توان رسید المقصود از زبان بکام
نخبانی حصول زرشود است و چون بزخم زبان زری کامگاه حاصل شد
نظم باید که چنان حرف کند زمرادم که از کام زبانش خلاصی باشد
لطیفه فضلار مودب در موضعی که مصیبت بیند وجود کثرت و تحریک را که نشان
همزه برادره باشد بمنجم نرم گردانند تا ترک تحریک گیرد و باستانی باز آید
چنانکه ادیبان در بعضی محل همزه را قسین کنند تا از کثرتی و حرکت باز آید
و از نفس کثر خود اعلی است شود لطیفه و در فرست یکی اعلی و دوم لون
که در ترکیب آن ضل مروم از نفس تکلم حکایت کنند چنانکه افعول و فاعل
سرانیت همان ست هر که آن گذاشت مصرع در دو حرفی نماند از
اینست که لطیفه آنکه از شکر فعل ماضی شکر می آید دران نیز فرست یعنی
زبان هر که شکر کرد آن فعل در زبان او شکر شد و چون حلاوت شکر شکر
در کام او شیرین گشت مصرع بس عجب نبود که باید ذوق بخیزد پس شکر
لطیفه دانه دولت از دو تخته در زبان مصرع شود حاصل از انسان دو کلام

[illegible][illegible]

رسالہ

لطیفه دانایان که در درایت کشانید اول فعل ایشان از باب درایت
دری باشد درین نیز مضمری است یعنی چون دانائی بآب درایت کشاید
هر که جلبگار دانش است بر در او آید مصرع باید که نخست آهش شود و زد
که در آن لطیفه هم از درایت فاعل واری می آید و دایمی عطار را گویند
پس لطیفه این است که هر که بخلق بهره دانائی رسانند مصرع سزوگر
بغیش عطار داری + لطیفه مضامی شمشیر غازیان صادق بقول
ماند که البته حرفش در آخر با الفتح متجلی گردد و لطیفه همه جانصرت از تیغ
حاصل میشود چنانکه نصرت از زبان لطیفه بر جا که دو تیغ روی در گرد آورد
البتة کی ساقط گردد چنانکه چون حرف از یک جنس فراهم آید یکی بقتید
لطیفه مدانات نزدیک شدن است بیکدیگر و اول فعلی که از مدانات می آید
داناست مضمر این است که فعل دانا هر جا که هست نزدیکی تقاضا کند
و هم از مدانات فعل مستقبل مذکر و مونث در حضور و غیبت تدانی می آید
مضمر نیست که هرگاه میان دو تن از زن و مرد محل مدانات شد یعنی با یکدیگر
نزدیک شدند نشان نزدیک شدن با یکدیگر آنست فطرت که او این را
و او آنرا بهر کار سخن دیگر نداند جز تو دانی + لطیفه اگر بزرگی و متممی از

۱۰ برای دانایان درایت
۱۱ درایت کشاید
۱۲ فاعل درایت باطنی درایت
۱۳ عطار را
۱۴ برای دانائی
۱۵ درایت کشاید
۱۶ درایت کشاید
۱۷ درایت کشاید
۱۸ درایت کشاید
۱۹ درایت کشاید
۲۰ درایت کشاید

۲۲۹
رساله العجایب
۱۰ برای دانایان
۱۱ درایت کشاید
۱۲ فاعل درایت باطنی درایت
۱۳ عطار را
۱۴ برای دانائی
۱۵ درایت کشاید
۱۶ درایت کشاید
۱۷ درایت کشاید
۱۸ درایت کشاید
۱۹ درایت کشاید
۲۰ درایت کشاید

۱۰ برای دانایان
۱۱ درایت کشاید
۱۲ فاعل درایت باطنی درایت
۱۳ عطار را
۱۴ برای دانائی
۱۵ درایت کشاید
۱۶ درایت کشاید
۱۷ درایت کشاید
۱۸ درایت کشاید
۱۹ درایت کشاید
۲۰ درایت کشاید

برای حفظ ۱۱
برای حفظ ۱۲
برای حفظ ۱۳
برای حفظ ۱۴
برای حفظ ۱۵
برای حفظ ۱۶
برای حفظ ۱۷
برای حفظ ۱۸
برای حفظ ۱۹
برای حفظ ۲۰
برای حفظ ۲۱
برای حفظ ۲۲
برای حفظ ۲۳
برای حفظ ۲۴
برای حفظ ۲۵
برای حفظ ۲۶
برای حفظ ۲۷
برای حفظ ۲۸
برای حفظ ۲۹
برای حفظ ۳۰
برای حفظ ۳۱
برای حفظ ۳۲
برای حفظ ۳۳
برای حفظ ۳۴
برای حفظ ۳۵
برای حفظ ۳۶
برای حفظ ۳۷
برای حفظ ۳۸
برای حفظ ۳۹
برای حفظ ۴۰
برای حفظ ۴۱
برای حفظ ۴۲
برای حفظ ۴۳
برای حفظ ۴۴
برای حفظ ۴۵
برای حفظ ۴۶
برای حفظ ۴۷
برای حفظ ۴۸
برای حفظ ۴۹
برای حفظ ۵۰
برای حفظ ۵۱
برای حفظ ۵۲
برای حفظ ۵۳
برای حفظ ۵۴
برای حفظ ۵۵
برای حفظ ۵۶
برای حفظ ۵۷
برای حفظ ۵۸
برای حفظ ۵۹
برای حفظ ۶۰
برای حفظ ۶۱
برای حفظ ۶۲
برای حفظ ۶۳
برای حفظ ۶۴
برای حفظ ۶۵
برای حفظ ۶۶
برای حفظ ۶۷
برای حفظ ۶۸
برای حفظ ۶۹
برای حفظ ۷۰
برای حفظ ۷۱
برای حفظ ۷۲
برای حفظ ۷۳
برای حفظ ۷۴
برای حفظ ۷۵
برای حفظ ۷۶
برای حفظ ۷۷
برای حفظ ۷۸
برای حفظ ۷۹
برای حفظ ۸۰
برای حفظ ۸۱
برای حفظ ۸۲
برای حفظ ۸۳
برای حفظ ۸۴
برای حفظ ۸۵
برای حفظ ۸۶
برای حفظ ۸۷
برای حفظ ۸۸
برای حفظ ۸۹
برای حفظ ۹۰
برای حفظ ۹۱
برای حفظ ۹۲
برای حفظ ۹۳
برای حفظ ۹۴
برای حفظ ۹۵
برای حفظ ۹۶
برای حفظ ۹۷
برای حفظ ۹۸
برای حفظ ۹۹
برای حفظ ۱۰۰

از بعضی سوال میکردند که مثل این کتب و دیگرانشا توانی کرد جواب داد که من
درین اوضاع متعلق خردم و در طبع قوت آن دارم که اگر جروت دهم هیچ
ساعت نامه حیات را نفیض مقرون نگردانم یعنی طوی و نفیض مقرون
تا عمر مفروق نشود یعنی وفا انهمه بقا در نفیض لطافت تعریف حرف کف
معنی زانیده را و جمله کم نیاید جروت آخر دیگر برای فضل الفضل علام
می افتد که قاضی ماکه با نهایت سکون ست میخواست که در قضا علیحد
بنای امری نمند و برین تصور فعل مستقبل خود را سرگرم میدشت چون آن
فعل سرگرم را وید که ساکن میان در هندکاری مانند الف و وصل بر سر آن گما
تا آن در با بنجم تمام گرد و علتی که امر قضا را ساکن میدشت رفع گردانید نظم
تا امر قضا بغیر علت با جبر تمام شد روانه و قاضی مخزول خبر جبری
قاضی حال با آنکه فعلش ماضی شده است بجهل بنا را امر کند این بدان ماند
که مصرع مرفعل ماضی جاہل بنا را امر کند اما انباء قاضی بدو طریق
شده اند همان لفظ انباء کوی انباء حال ایشان میکنند که بعضی در شکست
افعال و اعمال از باب حکایت میکنند و بعضی نامی کلوفراخ کشاده میخواهند
پدر را خرد و در بند و بر رسم استنبا با پدر میگویند که کسری چند از سر خست

۲۳۱
رساله راجع به عجا از خسرو

لفظ و در ۱۲
لفظ و در ۱۳
لفظ و در ۱۴
لفظ و در ۱۵
لفظ و در ۱۶
لفظ و در ۱۷
لفظ و در ۱۸
لفظ و در ۱۹
لفظ و در ۲۰
لفظ و در ۲۱
لفظ و در ۲۲
لفظ و در ۲۳
لفظ و در ۲۴
لفظ و در ۲۵
لفظ و در ۲۶
لفظ و در ۲۷
لفظ و در ۲۸
لفظ و در ۲۹
لفظ و در ۳۰
لفظ و در ۳۱
لفظ و در ۳۲
لفظ و در ۳۳
لفظ و در ۳۴
لفظ و در ۳۵
لفظ و در ۳۶
لفظ و در ۳۷
لفظ و در ۳۸
لفظ و در ۳۹
لفظ و در ۴۰
لفظ و در ۴۱
لفظ و در ۴۲
لفظ و در ۴۳
لفظ و در ۴۴
لفظ و در ۴۵
لفظ و در ۴۶
لفظ و در ۴۷
لفظ و در ۴۸
لفظ و در ۴۹
لفظ و در ۵۰
لفظ و در ۵۱
لفظ و در ۵۲
لفظ و در ۵۳
لفظ و در ۵۴
لفظ و در ۵۵
لفظ و در ۵۶
لفظ و در ۵۷
لفظ و در ۵۸
لفظ و در ۵۹
لفظ و در ۶۰
لفظ و در ۶۱
لفظ و در ۶۲
لفظ و در ۶۳
لفظ و در ۶۴
لفظ و در ۶۵
لفظ و در ۶۶
لفظ و در ۶۷
لفظ و در ۶۸
لفظ و در ۶۹
لفظ و در ۷۰
لفظ و در ۷۱
لفظ و در ۷۲
لفظ و در ۷۳
لفظ و در ۷۴
لفظ و در ۷۵
لفظ و در ۷۶
لفظ و در ۷۷
لفظ و در ۷۸
لفظ و در ۷۹
لفظ و در ۸۰
لفظ و در ۸۱
لفظ و در ۸۲
لفظ و در ۸۳
لفظ و در ۸۴
لفظ و در ۸۵
لفظ و در ۸۶
لفظ و در ۸۷
لفظ و در ۸۸
لفظ و در ۸۹
لفظ و در ۹۰
لفظ و در ۹۱
لفظ و در ۹۲
لفظ و در ۹۳
لفظ و در ۹۴
لفظ و در ۹۵
لفظ و در ۹۶
لفظ و در ۹۷
لفظ و در ۹۸
لفظ و در ۹۹
لفظ و در ۱۰۰

[illegible]

معاد الله كل من عاود ذميره ان يحضر شريف را ذاتي باشد بلكه شتمی است
حاکم خانه ایشان انظرتهم از باب فعل و اندازین را رزق حشبی و خلائی که بجز
رزق و لاف کاری دیگر ندارد راست گفته اند که هرگز خلافت بی لاف
نباشد و از رزق بی رزق نبود و بخیله و تلبس معلم ملک شده و تعلیم نمینکند
مگر صرف مال و بیرون آوردن کسور ^{هیم} و دردم و دینار و وضع بر خیم کردن
نقد و نقصان در سر مواجب متعلقان هنگام ادای واجب و انحال
که از مواجب چیزی نقصان میکند واجب است که سرش بیندازند تا آن
وجوب در حق همه بد مواجبان باقی ماند شمع کلف مواجب بخود میسوزد
و تنبی واجب بسقوط میسوزد هر جانب که او بفعل مرور فاعل است خلقه
از و گزیده میشود و آنکه گفته اند که از لفظ مرور فاعل ما را آید گوی او نیز بخوبی
ما راست شمع را کالحمیات تحت الضرب من فی طریق اللذع واللذاع
اما بسبب بزرگ ملک معلوم است بجای بلند آوازه گشته است مصرع بنیاط ^{عنه}
فی الکله باسمه علی و زهی علی که تبرکب بلند او را عین لام توانان
و یاد ریوا تو انگفت همواره بصرف مال چنان مشغول است که هرگاه سین
و ندان بخند باز نمود با تحقیقت تینبدل و نغی باشد زیرا که آن سین

وایوب و یونس و ابراهیم و موسی و عیسی و یحیی و یسوع و
نصرتان و اقطار و ازین و یاقوتی ۱۱
کنند از و یونس و ابراهیم و موسی و یحیی و یسوع و
نصرتان و اقطار و ازین و یاقوتی ۱۱
حرف بهم در نقطه واجب و یونس و ابراهیم و موسی و یحیی و یسوع و
نصرتان و اقطار و ازین و یاقوتی ۱۱
نفل نقطه داخل ۱۱
رای آورد نقطه دور
صدی است یحیی
صدی در نظر

منوف^{۱۱} "حرف نطق" "از ازل" "نطق از ح" "علا بر" "عاصی خود" "لور از" "میکردند" "نظایر" "فصل" "مکاتب و توفیق"

۲۳۹
رسالہ رابعہ اعجاز حسرو

در بارگاه انظار و در میان
 غیب برای تسکین نظر
 صاحب سلامت و مستان
 برای معنی انظار بسین
 نقش انظار در هم
 بیست و شش
 انظار و در میان
 انظار و در میان
 انظار و در میان

در فضائی تحویر ۱۲۹۱

کلیف فضل لفظ علیهم السلام
اعراب لفظ علیهم السلام
منون بر لفظ علیهم السلام
خبر نیاید از لفظ علیهم السلام
منون بر لفظ علیهم السلام
برای قلمت لفظ علیهم السلام
برای عباد لفظ علیهم السلام

برای فضل لفظ علیهم السلام
از لفظ علیهم السلام
لفظ علیهم السلام
برای قلمت لفظ علیهم السلام
برای عباد لفظ علیهم السلام
منون بر لفظ علیهم السلام
خبر نیاید از لفظ علیهم السلام
منون بر لفظ علیهم السلام
برای قلمت لفظ علیهم السلام
برای عباد لفظ علیهم السلام

و بتاکید مداح خاص عماد هر کلمه است قامت خدمت را منون میگردد
و صمیمه کل اخلاص را برکت نماده اعراب میکند و کیفیت حال برین جمله
بتقریر میرساند که از نظرف بفضل و از غریم اعز و احباب اتفاق
جمع اند و جماعت مومنین مومنات و مسلمین مسلمات سلامت و
جمع اعدا و احسا و کسر مرادات از عنایت خیب متواتر و متوالیا
نصب علی الحال صرح احمد الله علی هذا الحال اما شتیاق مشاهده
خاص روح را که همواره در جوف سکونی داشت چون جد بی سکون
گردانیده است و کبد از درون کسر یافته و اوقات از غنی و تربی است
و لعل و گفتن اسم و جشن خبر میگذرد و قامت کاتب از دل غ فراق
چون لام فی مکسور گشته شعرا تند اجلسا لیدیک بفضل کالاسم
تحت علی لدی ترکیب به مکاتبه خاص که بجای مفصل و مبانی کل
انموذج لطائف زخمی و سلو به زو اهر از هر است رسید
از ان نشخوری بخارت را مصباحی و علوم را مفتاحی حاصل آمد و
هر کلمه از ان شعر در کام مراد و لذت فی الذوق کتمرة العراب
در ترکیب انجمن مخوی باز دیده که جز علما و فضلا و ملوک و صدد و

رسالة راجعة الحجاز خرو
تحت لفظ علیهم السلام
لیت لفظ علیهم السلام
گفتن لفظ علیهم السلام
جشن لفظ علیهم السلام
برای کاتب لفظ علیهم السلام
مکان لفظ علیهم السلام
لعل لفظ علیهم السلام
توفیق لفظ علیهم السلام
لفظ علیهم السلام
برای لفظ علیهم السلام
و مصباح و مفتاح لفظ علیهم السلام
نموده ای کتاب لفظ علیهم السلام

لفظ علیهم السلام
برای لفظ علیهم السلام
و مصباح و مفتاح لفظ علیهم السلام
نموده ای کتاب لفظ علیهم السلام

۱۲
 قلمه باب
 بیوت النظاره
 زمان دربار
 بودن اجداد
 والدین و
 عذر
 ۱۳
 قلمه
 بیوت النظاره
 زمان دربار
 بودن اجداد
 والدین و
 عذر

برای مطالعه بیشتر
در این زمینه

برای خوف شان اخصب کرده هر جا که هیچ سلامت دیدند اگر اندک نیز سخن گویند محل آن دارند اما در هیچ علما و فقها ذکر تکیه نخوانند که در هیچ زیر که خطاست ذکر تکیه اگر بنا بر بعضی خود جماعت اما رواند بهتست ثانیست ما خود و از مسامت بعید و هر که در جماعت آن مردان در آمد از نظم زبان اهل ادب بر وقت از وقت من سکن اصله پیش می آرند و حرکت میدهند و میگویند مصرع من الذی یاخذهُ مِنّا صله ۲ میدانند که در نیکو کت کسر من لازم میشود بدلاغ میگویند کات اگر انحرک خرگ با کسره پسته سکون من بالجزم بود و هیچ جانش را من بی خرایه در نیوقت اگر داعی بدیشان میگوید که سکون من بالجزم بود هر جا که شرط من گذار گیر من فلامن در حرکت من میگویند میگویند من الغلّان ازین سخن قاست من چون نون من سکون بکسر میل میکنند اگر چه نزدیک من هم جوابی است اما بعد ازین صحت در حق نیم که حالی جواب استقبال را چون فعل مستقبل که بعد ازین شرطیه باشد بنامت سکون نگاه دارم و بجای صلح صرف کتم مشعروا ازین نوع فعل استعاده قابل الطبع نیکم فی البلاء مولانا ابوبکر خود در دل علی گران دارد که هیچگاه از داعی خالی نیست چنانکه اگر در مقام گفت است از سر و انگیزه

سایه
ساکنان تو درون
است ای کرم
کند ازین برآ
علیه و من کل
بوصول است
علیه و زاهد ۱۲
و حق که حرکت
دادنه شود بیک

رسالة राजا العجايز خسرو

استقامه کرده
و نیز ایشان را بکار
مستعمل
استقبال فقط
کردیم ملاقات
و نیز از آن
فقط سکون

علاحدیگر اگرچہ ہم نے ان کے نام سے
 وہ ہفتہ روزہ کے نام سے ان کے نام
 افسانہ نگار کے نام سے ان کے نام
 علت لفظ سے ان کے نام سے ان کے نام
 وادی از ان کے نام سے ان کے نام
 ارباب سے ان کے نام سے ان کے نام
 لفظ جابجاء سے ان کے نام سے ان کے نام

۱۔ برائے بیچ
۲۔ علت نقطہ
۳۔ معلول نقطہ
۴۔ برای اخذات
۵۔ نقاط
۶۔ محض نقطہ

والرأى نصب شذوذش میان وای میباشد اما هرگاه جزئیش حاصل آمده بود
 بآخر رسید اصحاب آنچه دیگر اند که هم بدین علت گرد آمده معلول مانده اند و چون
 البته از اضافت قریبی خالی نباشد فضلا ایشان را با ساساسته مضاعفه نیز
 وضع کرده اند اما با چنین وضع معلول یک نبودند بلکه بدین اضافه
 شذاعت یافتند چه می یافت نقش قاضی نیز بسیار فرو خوانده هم معلول کرده که
 آنچه وقت بر یک حال میباشد البته وقتی متحرک است و وقتی ساکن را در مخفی محل میباش
 نیست زیرا آن روز که قاضی از مصدر قضاست شش مندرج علیک کتب هذا السکون
 و التحرک ما دام که قاضی جمیع معرفت محل است اگر بروی جری می رود ساکن است
 اگر رفیع محلی دارد و نیز ساکن است ولیکن هرگاه در محلی نصب شد متحرک میگردد
 و آن بنا بر آنست که علما و فضلا در آن محل حرکتش می بینند و هر که حرکت دهند و
 تحرکی در وی ظاهر نگردد مصحح گفته عینا لئن تحت الریح و اگر قاضی جای
 عمل یافت نوعی ندارد و هر جا که محل نصب خود دید علی صلی خود را پیدا کرد
 و علی دیگر یا آن بایر گردد و سکونش بجز حرکت بدل گشت و از قرار بر رفت
 و دو دوا را مانند دو علامت توین بر سر علت خود و منظر گردانید تا آنرا
 که جبری و نوعیش حاصل آمد چون حاصل شد مصحح ترک علت گرفت

رسالہ راجہ اعجاز خسرو

[illegible]

بلا حركه
فقط حركه
بلا ساكن
الساكن
سكن
نقطة
عقل

فَاعِلٌ مَبْنِيٌّ بِرَأْسِ الْمَفْعُولِ اسْتِ كَمَا لَمْ يَكُنْ فَاعِلٌ لَمْ يَكُنْ مَبْنِيًّا وَنَزْرُ مَجْبُورِي
 بِأَشَدِّ وَكَسَانِيكِهِ أَيْ خِيَالِ عِلْمٍ وَارْتِدَاءِ تَمَامِ مَفْعُولِ مَا لَمْ يَكُنْ فَاغْلَةً وَنَزْرًا
 كَرُوفَةً أَيْ مَجْنُونًا مِثْلُ مَنْ كَسَعَ عِجَاجًا مَعَ عَامَرٍ بَيْتًا مَبْنِيًّا بِهَمْزٍ جَابِطَةٍ
 فَاعِلٌ رَفَعَتْهُ خُودُهَا لَهَا رَمِيرَةً سَانِدَةً وَمَفْعُولِي رَاكِدٌ وَنَزْرًا دَوِي مَبْنِيًّا مَصْرُوعًا
 أَوْ رَاهِمَةً جَائِي مِثْلُ مَنْ نَصَبَ هَمْزًا رَاهِمًا اسْتِ كَمَا هَلْ عِلْمٌ مَصْبُوحٌ دِينَ أَيْ
 كَمَا دَامَ مَعْصِيَتُهُ لَزَامَ مَجْمَعِ أَشْيَانِ بَادٍ وَرُجُلَانِ مَجْمُوعِي كَمَا لَا تَطِيرُ لَهْفِي إِلَّا أَحَادٌ
 شَعْبٌ حَالُ آتِنَا مَعَا عِلْمُكُمْ خُودُهَا جَلُودُهُ بَأَنِّ مَصَابِيحٍ وَنَزْرٍ
 بِرَابِرِي نَسْنَدُ بَلَكُمُ بَعْضِي تَعْلِيَانِ بِجَاهِلِ أَشْيَانِ أَوْ بَعْضِي مَحَلِّ تَعْلِيَانِ
 فَعْلٌ مَقْدَمٌ مَبْدَأٌ مَصْرُوعٌ كَقَدِيمٍ مَفْعُولٌ عَلَى رَأْسِ فَاعِلٍ هَذَا أَنْ يَكُنْ
 زَيْدٌ نَامٌ دَارٌ وَدَعْوَى تَمِيرٌ مِثْلُكُمْ وَنَفْسٌ خُودُهَا مَحَلٌّ تَمِيرٌ نَصَبٌ كَرْدَةٌ وَ
 بَدَانٌ خُوشٌ گشته اصحاب تَمِيرٌ نِزْمٌ مِثْلُكُمْ يَنْدُكُمُ طَابَ زَيْدٌ نَفْسًا أَمَا دَعْوَى
 خُوشٍ دُورٌ أَوْرَانِ بَغَايَتِ بِنِي تَمِيرٌ أَفْتَاوَهُ اسْتِ كَمَا هِجْ مِثْلَانِ خَيْرٌ وَشَرٌّ
 تَمِيرٌ نَفْسِي تَوَانِدُكُمْ دَعْوَى خُودُهَا خُوشْدَانِ تَمِيرٌ شَبَّ كَوْنُ بَنَاءٍ يَدُ خُودُهَا
 كَمَا دَرَسَتْ هَمْزًا دَرَسَتْ خَيْرٌ شَنْدِيدَةً أَيْ مِثْلُكُمْ خَيْرٌ اسْتِ هَمْزًا أَشْيَانِ
 مَعْلُومٌ مِثْلُكُمْ دَوِ الْأَشْيَانِ مِثْلُكُمْ پندارند که ما را خیر خیر است اولاد مولانا صلاح الدین

۲۴۹
 رساله رابعه عجز خسرو
 کرمی فی توفیق فاعل او
 عامر بن جناد ۱۱
 المیزان فی توفیق فاعل او
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

ایشان بدان سبب قاتم میمانند که میان ایشان نیز مستثنائی هست که اگران
مستثنای از ایشان چون لف انرا لبرون آید مصرع لا ینظمن کل جماعه الا
نه باب و اگر از حال جماعت ملوک و چشم چیزی مطلوب باشد برین مجاز است
که میان ام اب مفرده انداگرد که پیش قصرا علی جمع شوند تا ایشانرا
بمحله نصب کند و هر فرد که منادا است چون محل رفعت خویش دیده است
در زمان دران مکان حاضر شده باز از مفر و منادا هر که مضاف با اسم
معروفی چنانکه عبدالخلان یا ابن عمر یا زید یا غلام بگوید او را هرگز است
نصب میکند و اگر مفر و نیست که اضافت کسی ندارد و او را نیز تعریف نیست
حاصل می آید و نکره مجهول بنیامند بیت منادای که شد مفر و معنی ده چه
شبهت گرد بود مفعول و معروف به جماعتی را تا تیر اندازان در این تیر کرا ایشانرا
معرفتی نیست که آنها نون شکل باد و کان چوبه تیر برداشته گوی نکره
منون اندومی لافند که دو تیر با و ففتح است بر نون کمان مانند یا جمله
در دیوان عارض جمع شده بودند به شیر عجمی مزاج خود را بتکلف فصیح خسته
مانند عجم که معرب گردد و بجای گاف جمیع میگفتند ایشان را امر که در نکره
هر یک و جواب امر بر می بی علفی پیش رفتند و تیر را چو لاف امر که افت

[illegible]

مصرح همیکند وصل می نگندند شک نیست که تیر را بدو نسبت با الف
وصل نشد بیتیوان کردیکه آنکه الف وصل راحی انگشند تیر را بنزد و آنکه
تیر با وصل نسبتی دارد و با الف قطع نیز با قطع مانند توان کرد بنا بر آنکه نسبت
قطع هر دو مشترک است الفرض آنست که تیر اندازان که کمانها و سبک چون
خفیف برای تاکفیل مستقبل مانند فعل مستقبل پیش داشته بودند الف تیر
ایشان موجب شباع ایشان گشت و بمصوب فخرض بدو پیوستند مگر پیر
شکسته قاست که معنی راحتی و درشتیش در قندمانده بود و نون منحنی شده زیر
ضعفا مضافش کردند و از انجماعت چون نون جمع عند الاضافت ساقط شد
اما او را می رواشت آنرا گفتند که مضاعف است نظم قائده استنظر فی الحاق
کالا فظنی لاکر کیب باتا کیده احوال دیگر اینست که روزی و جمع صد و
از انجا که داعی را در وزن با قاضی برابر میکردند و جمعی داعی با جمیع قاضی
یکسان بخودت قضی القضاة صدر الملهه مصدر نشسته بودم و ذکر مجلس ملا
در افتاده و داعی و ربع سباعتی مینمود میگفت که چشم مولانا علاء الدین
از علوهیت علی الدوام چون عین علامتفوح است و جمله اهل معانی بر این
که هر چه زیرین علاء در آید بالاست اما چون آن علاء هر جا که هست جری هر نیز

[illegible]

بعضی طائفه کم تحصیل خطابی میگفتند که تا آن علارا بهلاد جاره تشبیه کرده ایم
 و ادعی از طریق شدت جری مع التشدید برایشان رانده گفت که علاد محدود
 بعلی مقصور تشبیه کردن از فضیله ادب بغایتی بعید است که اسم از حرف علاد
 که با اسم بلند با علی علین پادرازمیکنند و را با علی جاره جبر نسبت بلکه ازین علاد
 تا آن علاد چندان تفاوت است که از الف با تا با پان یا با آنکه لقب آن
 علاد که بر صفت روزگار محدود و خواهر ماند بر علی که جاره است مقصور شود
 این حرف نیز استعمال تفاضا کند مصرع کنید علی راس الائمه و آنکه
 اتمام جریش میکنند و در آن نیز نقیصه لازم می آید زیرا که البته جواد بر اس
 شصت کسی است که فراتر از دست تا آن نفع گیرنده لیلا و نهرا و عا
 برین جمله سیرا پد نظم جولان علاد تا علاد مرکب عزه مادام بعدی بعلی
 لفظ رکوب دیگر نموده می آید که خواهر عزیز مصری که از عین خوب
 داشت از طائفه که سحر یمن دلیل شده بودند عطف کرد و عثمان حکمت
 از پنجانب معطوف گردانیده و با بحر هم در محل سکون بی آنکه در راه وقفه
 افتش در رسید و مانند او عطف که جمع تفاضا کند با اعزه و اصحاب
 اینجا جمع شد و دیدیم که حالش بدل گشته است و آنکه پیش ازین

برای طائفه علاد
 و برای جاده مقصور و جری
 لفظ تشدید و برای طائفه
 علی و برای مقصور و لفظ علین
 و برای علای لفظ علان
 و برای با لفظ پان یا با
 و در لفظ مقصور و برای جاده
 و لفظ استعمال و برای
 لفظ راس الائمه و برای
 و لفظ جواد و برای

نفع و برای جری
 و برای لفظ تشدید
 و برای لفظ علان
 و برای لفظ پان یا با
 و برای لفظ مقصور
 و برای لفظ استعمال
 و برای لفظ راس الائمه
 و برای لفظ جواد
 و برای لفظ جری

کتابت مایکون در مجلس علایی جمیع نظر من المبتدی الی المنتهی ارسال
فرماید تا اسم حرف و المعانی که ضمیر محو و متصل است مرفوع و منفصل گرد
شعر آن شاد و رب یعرب الانسانا و معانیها اعطاهم و بیانا له الارتفاع
الذی عارفی الایة ارشاده و جب بر حاشیه حال و تاریخ سال و نصف آنست
انموذج تحریر افتاد و مصرع یعنی که زمره هیئت و مسند منقصد و نه تسلیم است
و احبار انظر سلامی باستغرق جنس رفع که در نزدگی احباب اصحاب
و اتارب و اجانب آن جانب عبودیت و عبودیت ضم کرده شد الا رب
علما و فضلاء یعنی فی اعراب الفضل العلم اعرب العلمیم رب بقی تلمذ سلم
جمع تذکیر و محفل ضمیه ظرف المعانی تلمذی الفضل التکلیف شیوخ جعل موصوفا
بصفة الصفا علماء العلماء منفرقة سادات لا ینفرق منه و وصف العلم بضمیر
خسین رفع مکانا علیا ملوک نصب علیه الملوک نصباً علی التظیم صا علیه
بالشکات لا ینفرق الکتاب عن باب کتب نصب علی المنصب النصب
تلمذ ابداء عموم شی بدلائل الکرام خص الفضل التلمذ علی حص و
بالفضل التکلیف رفع و درجاته بالعلم شیوخ رفع مائه بالتقوی ضار متصل
فی خلوة سادات الفضل العلم علی روضه و فضل النعلی الی الملوک و الملک

[illegible]

۱۱- منتهی بهر حال که در این کتاب
 ۱۲- در این کتاب
 ۱۳- در این کتاب
 ۱۴- در این کتاب
 ۱۵- در این کتاب
 ۱۶- در این کتاب
 ۱۷- در این کتاب
 ۱۸- در این کتاب
 ۱۹- در این کتاب
 ۲۰- در این کتاب
 ۲۱- در این کتاب
 ۲۲- در این کتاب
 ۲۳- در این کتاب
 ۲۴- در این کتاب
 ۲۵- در این کتاب
 ۲۶- در این کتاب
 ۲۷- در این کتاب
 ۲۸- در این کتاب
 ۲۹- در این کتاب
 ۳۰- در این کتاب
 ۳۱- در این کتاب
 ۳۲- در این کتاب
 ۳۳- در این کتاب
 ۳۴- در این کتاب
 ۳۵- در این کتاب
 ۳۶- در این کتاب
 ۳۷- در این کتاب
 ۳۸- در این کتاب
 ۳۹- در این کتاب
 ۴۰- در این کتاب
 ۴۱- در این کتاب
 ۴۲- در این کتاب
 ۴۳- در این کتاب
 ۴۴- در این کتاب
 ۴۵- در این کتاب
 ۴۶- در این کتاب
 ۴۷- در این کتاب
 ۴۸- در این کتاب
 ۴۹- در این کتاب
 ۵۰- در این کتاب
 ۵۱- در این کتاب
 ۵۲- در این کتاب
 ۵۳- در این کتاب
 ۵۴- در این کتاب
 ۵۵- در این کتاب
 ۵۶- در این کتاب
 ۵۷- در این کتاب
 ۵۸- در این کتاب
 ۵۹- در این کتاب
 ۶۰- در این کتاب
 ۶۱- در این کتاب
 ۶۲- در این کتاب
 ۶۳- در این کتاب
 ۶۴- در این کتاب
 ۶۵- در این کتاب
 ۶۶- در این کتاب
 ۶۷- در این کتاب
 ۶۸- در این کتاب
 ۶۹- در این کتاب
 ۷۰- در این کتاب
 ۷۱- در این کتاب
 ۷۲- در این کتاب
 ۷۳- در این کتاب
 ۷۴- در این کتاب
 ۷۵- در این کتاب
 ۷۶- در این کتاب
 ۷۷- در این کتاب
 ۷۸- در این کتاب
 ۷۹- در این کتاب
 ۸۰- در این کتاب
 ۸۱- در این کتاب
 ۸۲- در این کتاب
 ۸۳- در این کتاب
 ۸۴- در این کتاب
 ۸۵- در این کتاب
 ۸۶- در این کتاب
 ۸۷- در این کتاب
 ۸۸- در این کتاب
 ۸۹- در این کتاب
 ۹۰- در این کتاب
 ۹۱- در این کتاب
 ۹۲- در این کتاب
 ۹۳- در این کتاب
 ۹۴- در این کتاب
 ۹۵- در این کتاب
 ۹۶- در این کتاب
 ۹۷- در این کتاب
 ۹۸- در این کتاب
 ۹۹- در این کتاب
 ۱۰۰- در این کتاب

در آیه اولی از سوره الفجر
در آیه دوم از سوره الفجر
در آیه سوم از سوره الفجر
در آیه چهارم از سوره الفجر
در آیه پنجم از سوره الفجر
در آیه ششم از سوره الفجر
در آیه هفتم از سوره الفجر
در آیه هشتم از سوره الفجر
در آیه نهم از سوره الفجر
در آیه دهم از سوره الفجر

الا لیعدون ازین سر رشته معلوم میشود که مردم را با جان بخت گمان
بر بسته اند که هیچگاه از بندگی گرون نه چید و اگر عیاذا بالله تقویت شیطنت
این قید عبودیت که سبب نجات اوست بگسلد و اثنی گردد اگر همه
بر آسمان پابند کند راه گیران عنان نش بگیرند و بزنجیر داران عذاب سپارند
و این نداد و دهند که خدو و فکوه غم بچشم صلوه چون حال اینست آن
فرزند را از آنجا که در سلک آدمیت منسلک است باید که تن کلین یاد در کمر
و جو در بر خدای حلقه آمین ساز و چنانکه به نیروی پنج شیطان خشم نخورد
نظم با تار عشق سلسله جبیند شاطران به آوینش و دهند بر لنین آن نو نه
و چون همه روی زمین سیل فساد گرفته است دامن منزه ازین خاک
ملوث بر چیده دارد تا مشبه آلودگی دامن مانع نماز و صلاحیت نماز
نگردد و هر که بر بساط نشاط و لهو زانو زد و قدم بر میتش چنان خجسته که هیچگاه
از بیداری بجاوب نه بیند پس آن بهتر که پیش از نشستن از سر آن بغیر
مصرع تا خواب قدم بر سرایت نکند به چون در شایع گام نزن
کار است قدان بشر خیر است سنی و شهوت و خواب از سر و در باید
تا پایی استقامت نه بیند نظم چون بیند که بناچار در افتد سر مست

در آیه اولی از سوره الفجر
در آیه دوم از سوره الفجر
در آیه سوم از سوره الفجر
در آیه چهارم از سوره الفجر
در آیه پنجم از سوره الفجر
در آیه ششم از سوره الفجر
در آیه هفتم از سوره الفجر
در آیه هشتم از سوره الفجر
در آیه نهم از سوره الفجر
در آیه دهم از سوره الفجر

۲۵۸
سوره الفجر

در آیه اولی از سوره الفجر
در آیه دوم از سوره الفجر
در آیه سوم از سوره الفجر
در آیه چهارم از سوره الفجر
در آیه پنجم از سوره الفجر
در آیه ششم از سوره الفجر
در آیه هفتم از سوره الفجر
در آیه هشتم از سوره الفجر
در آیه نهم از سوره الفجر
در آیه دهم از سوره الفجر

در آیه اولی از سوره الفجر
در آیه دوم از سوره الفجر
در آیه سوم از سوره الفجر
در آیه چهارم از سوره الفجر
در آیه پنجم از سوره الفجر
در آیه ششم از سوره الفجر
در آیه هفتم از سوره الفجر
در آیه هشتم از سوره الفجر
در آیه نهم از سوره الفجر
در آیه دهم از سوره الفجر

درباره ای که در این کتاب مذکور است

دوستانش سبای گونده را می خوانند
دل خارا می خوانند
خونده که در چشمش مانده
دوبخاری می خوانند
مهموم بخاری
مخاطب را می خوانند
که می خواند
سبای گونده

باسمہ تعالیٰ
فرمان فرما دے کہ
نیکو لفظ نہ کہ
دستور و رواج
چھین صرف درجہ
زبان لفظ بیان
و نام شمس
تا سبائی نیز
لفظ نور و اس
کار و لفظ و کاف
اسب کار

۱۰

سر باید شکست تا بجای نخواستند نظم آنجا که بگوی همه کس اضی به ^چ
ششم شیر خطیب از نظم قاضی به در زبان اورا اگر چه پنهان را بیازار و ^چ
زبان نیز کاری دارد چنانکه کار و حرف کا فدا ماک کند و کا فذ نیز حرف
کار در آگند نتواند کرد نظم حدود الم رکعت بالتعدی به کلامه شطره من قطع
طرس به سوزنده و گرم مزاج اگر همه فرزندان عزیزست از خود را چپان
دور باید داشت که رخت را از آتش هر گاه که گرمی و سوزندگی اورا
بر خوشی گرفتنی اگر از توانی و سوزی رسد نباید ریخید هر کس که چراغ را
در جیب سندا ز داغ سینه نباید ش نالید نظم و آنکس که به بند سوز و داغ
کم عمر ترا دگس چراغست به بسیار مردم بی شرم برای دانگی خون خود
بریزند و خود را به نقشه ابد نشاء لعنت سازند و بدان سبابات کنند
نظم نداشت که کار دینیزند بر باز و سوزن زدنش فخر بود در باز و ده
المی که مردم به از اجوب عوان میر سدا ز عوانست ناز اجوب بلکه از
کار فرمائی عوانست ناز عوان باز بعضی طائفه بدینیت و بد ساز که از زیبا
مردی چون گو سپند مسلوخ بر همه اند زبان را کار و تصاب ساخته
برای غدودی و دغون سلمانان سعی کنند و در گوشت و پوست خلقی

[illegible]

۲۴۳
تاریخ رسالہ العجائب خضرو

فوزن لفظ فوزن و برای اسمی
لفظ چرخ و در و برای اسم
جنب لفظ سینه و برای اسم
سوز لفظ و غر و برای اسم
لفظ ششم و برای اسم
لفظ ریزند و برای اسم
نقش لفظ نشاء و برای اسم
لفظ نیست و برای اسم
لفظ سوزان و برای اسم
بروم و برای اسم
بیونیت لفظ

[illegible]

لے برای
غای لفظ فرید برای
راستی لفظ قامت
کسب شش لفظ نور و دیوای
مور لفظ راست و دیوای
راستی لفظ راست و دیوای
نور لفظ سمیع و دیوای
نور لفظ سمیع و دیوای
نور لفظ سمیع و دیوای
نور لفظ سمیع و دیوای

که خدای راست آفریده است و همان راستی قامت دل است هر کج
در حرفه کذب و تزویر نیاید راند هم برسان کشش محرران است دار
صورت راستی اورا که معنوی نگذیریت چو در معوج اهل سیاق است
بصورت راست لیکن کوه معنی به باز اگر چه چند روزی کعبتین فلک بجو
دل غلطه بران داد و مقام رانه فریفته نباید شد که در نهایت کار البته باز
و در و مهر بر چینه که این کعبتین نقش و شش دارد و آن هر شوش فرما
اخران مقام مریش که بر نه حقه کعبتین غلطانند نظم و ان مقام که شوش
باشد فرمانبر او به هیچ دانی که او مهر چسان بر چینه بر نوازش پاشا
نیز نازش نشاید زیر که شمشیر خورشید چنانکه آبروی دهد آبروی نیز تواند
و در پیدان آب که گوهر بر دم رساند مردم را نیز بگوهر تواند رسانید
شهر الان ذال عقل لم یعمده علی الماء و النار و الامر به پادشاه اگر چه
خندان خندان خزان گوهر کشاید بران فتح باب دل نباید بست که
در انحال صفت ضحاک دارد اگر چه فریدون داد گر راست بیت
هست و ندان سپید گردن شیره از پکی لعل کردن ندان
فرو سنان را بطع پرورش باید داد تا خاری سحر ترند هرگاه

لفظ خلطه داد و مقام
و در و مهر بر چینه
کعبتین لفظ نقش و
شش و بر اهل سیاق
لفظ در و مقام رانه
و در و مهر بر چینه
اخران مقام مریش
باشد فرمانبر او
نیز نازش نشاید
و در پیدان آب
شهر الان ذال عقل
خندان خندان
در انحال صفت
هست و ندان
فرو سنان را
لفظ خلطه داد و مقام
و در و مهر بر چینه
کعبتین لفظ نقش و
شش و بر اهل سیاق
لفظ در و مقام رانه
و در و مهر بر چینه
اخران مقام مریش
باشد فرمانبر او
نیز نازش نشاید
و در پیدان آب
شهر الان ذال عقل
خندان خندان
در انحال صفت
هست و ندان
فرو سنان را

لے برای
غای لفظ فرید برای
راستی لفظ قامت
کسب شش لفظ نور و دیوای
مور لفظ راست و دیوای
راستی لفظ راست و دیوای
نور لفظ سمیع و دیوای
نور لفظ سمیع و دیوای
نور لفظ سمیع و دیوای
نور لفظ سمیع و دیوای

گلستان خارستان شود باغبان را فاخته کو آید شعر و سخن ربی با آواز
غریبانه تمتع بالفوکه والظلال * چون چاشنی الم ایدانه طعمی چنان
دارد که کسی را بر مذاق افتد بجا یک تازیانه بجا نغمه پشت ملوک و
مکاتب لام الفهای نیلی و نگر فی نیای نداشت نامگام لای شمشاد
زبان لام الف نگر دهم در ضرب چوب تجارت باید نمود که آواز داد
آن هنگام ضرب نموداری است مرعافه ایمنی چوب نیز از بجان
ضارب مینالد زیرا که اگر آن ضرب با اختیار چوب نیست نظم بنده حال
آنکه زنده اش چنان بود و با لیکه چوب میزند و آواز میزند و مخدوم را
از خنجر چشمم میزند و خادوم را از استادن پشت پای و چون
تجدید خبر خواست اینجا خمره بیداری نظم بده هم خود انصاف یعنی
چه گوئی که این پای زان چشم بهتر نباشد اگر خدای دستی صفت
گفتست باید گرفت که هم خلق را از راحت نصیب تواند رسانید
و هم از هر انگشت هنری تواند نمود و نمونه پشت دست بر نباید داشت
که نه از آن چیزی و دهند و نه چیزی گیرند پیوسته معطل دلی هنر باشد
جز یک کار از دست نیاید آنکه پشت دست لطمه باز گویند بر روی

۲۶۶
رسالہ الحجۃ النجیٰ خسرو

[illegible]

غنیمت کہ گود پوسے
 وردے ناسپ ۱۱
 دیکھ کر خوش نمود
 درخت را زخود را
 یافت بیدار و
 سہ ۱۲

[illegible]

فردیہ بصیرت کی روشنی میں
خود کو سمجھنا اور دوسروں کو سمجھنا
چھٹی خانہ کی تاریخ ۱۲/۱۱/۱۳۸۵
روستہ دارا اعلیٰ چیمبر
ایڈیشن دست ۱۲
لفظ عالم و برائے
بصیرت و معنی و کلام
و برائے عطا لفظ و کلام
اسے خود لفظ و کلام
نہی داد

پیر که هست توان نزد نظر عالم ایستهم القهار معصم عالم که کسر الوجوه بطلیمین
 طهریه عطای خرد دادن و منتی بزرگ نهادن بیدار دست نه داد که فر
 سسل نه بند و حال کوه گران فرمایند شعر اذاعات تحت التبع حال جریده
 فسن یصرف الاجرا لمبا تمتعاً اگر سغله را و درم در کیسه افتد در پوست
 بگنجد و اگر یک درم از کیسه او بیرون کنند از پوست بیرون آید زیر چرم
 هیچ حالی سبک کیه خود باز نتواند کرد و اگر دیگری دست در کیسه خود
 بر دسرش باز نشود و بار کسی که بقدر منتی در پوست دارد دیا و دگر گشت

۲۶۷

طوق زرقطوط

دبر اسے ناپاؤ

نان برنج و برنج

لفظ وندان و موصوف

نام لفظ غیر دوا

وزیراعلیٰ وندھان، راجستھان

د زبان و ادب

وقت لفظ جوان مر

لفظ گوهر دیوای

عظیمی دہلوی کے زبان

طریقہ دیوبند

هر که هست نوان نزد نظم الامتعصم القهار معصم عالم که کسر لوجه ببطینه من
 غمخیزد عطاسی خمد و دادن و منتی بزرگ سناون بیدار دست نه داد که فرد
 سخن بهند و حال کوه گران فرمایند شعر اذ مات تحت التبع حال ابره
 فسن یصرف الاجرا المبدأ تمتعاً اگر سفره را دور دم و کیسه افتد در پوست
 نگیند و اگر یکدم از کیسه او بیرون کنند از پوست بیرون آید لیر بر چه
 هیچ حالی سر کشید خود باز نتواند کرد و اگر دیگری دست در کشید
 بر دسرشش باز شود و بار کسی که بقدر معنی در پوست دارد و دوا و نگینش
 در کیسه باشد خواهد که از سر کیسه پوست باز کند اگر خون دودن طوق
 بخشد و در گردن خود بنیاید گردن که روی آن طوق نزع طوق آهن
 شود و اندر گردن و اگر یکدمی نان زرد پد یا نان برنج بگوهر زندانش
 مرصع باید کرد که از آن خمیر مایه برکت ببا بدگر مرصع کلیچها از زربخته زیر
 دندانست بسیار آن را شست بخت باشد و زبان جوهر دندانست
 نباید خورد که تنگ گوهر و زبان پیش بینی هرگز از دلش بیرون نیامد
 اگر خود همه بشکنندش جای که مکوان کرم خویش را جلوه دهند
 یقین است که معما جان را بدیه روی بجاصل آید هر جا که مشی دندان

[illegible]

[illegible]

با چندان بخشش حجاب گاه اساک نیز دارد و اگر بخشیدگان گویند
 و نهند در آن نیز نخست را سوی خویش راه نپایند و او که کفر
 مرا را را بنایا نعیم نادی ذوی الرحابه بر نندارد لندی شرم مسکاک
 ماح را بایده که زبانی باشد چرب سخنی که بدان ارباب مزاج
 درشت ممدوح را نرهم گرداند یا از زبان روغن بسانی بر و طالع
 وزر طلعی نیتاندا ممل طلائیز دریا بد که تشنج مشمت نجیبان
 برین طلاله کاشاده نگردد و چنانکه بجه ترنجیده مخدوم بر روغن عود باز
 نشود مصراع ضایع باشد قدید شدن بگللاب به شقر باو
 خوشبوی اگر بلطیب شائک خوش خلقی آمیزد و را بجه ایست متن
 اگر بر حیفه ست گذرد و ماده که سخن بغیر محل صرف کند بیت
 ضحاک الوری من کما لو جاللا یطلی علی ابعجل المنجس صندلا
 سخن خوب فسونیت که مار کما و زرا گنج پادشاهان بدان فسون
 توان کشید فسون باشد و میدان این فسون جائیکه بدل یک
 زرا رسته تابی بیرون نیاید اما چون بنجیلان ناجو اغر دارد دست
 کچم که رده محتاج چنان گزیده میشوند که از مار کفر کرده و سحر کاره که

[illegible]

مردم قضاوت شعیر ازین گایا
 اوده تهنیت یقانی ازین شایار و ختم
 اسیسه صدر شک میرم برین
 امیر قوه در نیم باوه تهنیت سلف
 زدن کشته شادی است سید
 اشتب هر شب تهنیت دیدار کینه
 سست حیرت نشوهرت یار کینه
 کشید حاکم علی سلف و دل
 بود درین عوالم هر به تهنیت ی
 بر سفال فرود تهنیت ی
 منن که از تهنیت ی
 بر تهنیت ی
 رساله رابعه عیاض خسرو

افسون مدح برایشان خوانده خسیس تراز مار گیران هند باشد شعر
 انی رایت رقاۃ الهند من طبع * یصیرون کراس الایکم کتم * دحل
 طبع مرد در آنکسیر می * هاید که اخذ ما که مردار ز راز گنج مردان جستان
 و شوارش نماید که در وقت مار زنده در نیصورت شاعر را بصمت طبع نر
 مخصوص کردن حاجت نیست تحقیقت است که او درین روزگار ^{فایده نفاذ آن} بود
 سخن کنجی بیرون نتواند کشید بک تهنیت طبع برزبران با مان مزاج توان ^{تمام در بر عین بود} نهاد
 که مار سر بریده ایشان کنجهای فرود برد که ثعبان کلیم واده شامه شجایم
 و حصیتیم ان استلح میسر نبوده باشد نظم ز سحری چوسن آرایه پنهان
 آشام * روم ز شرم چو قارون فرود زیر زمین * آن فرزند که گوهر بیت
 پاک از قطره پشت کاتب منقذ گشته که اگر خود را در سبک نظم منقذ
 بیند * آبگسله و تاحد امکان ازین بجو ریکران کرانه کند که عبیه حال
 او غرقه شدن من درین بحر شرم بسنده است که چه دل پر جواهر عین
 شعر بستم و درین قلمکاری روزگاری صرف شد شعر صرفت جیاستی
 فی مشاع مکذب * و قد مت بالحرمان من جوهر اصدق * و اگر بجو
 نظم با دوس چهل ذول را جای اندازد که با بگشت ممکن نگردد و باید که

شعر

و لعل انکسیر من
 من قضاوت شعیر ازین گایا
 اوده تهنیت یقانی ازین شایار و ختم
 اسیسه صدر شک میرم برین
 امیر قوه در نیم باوه تهنیت سلف
 زدن کشته شادی است سید
 اشتب هر شب تهنیت دیدار کینه
 سست حیرت نشوهرت یار کینه
 کشید حاکم علی سلف و دل
 بود درین عوالم هر به تهنیت ی
 بر سفال فرود تهنیت ی
 منن که از تهنیت ی
 بر تهنیت ی
 رساله رابعه عیاض خسرو

[illegible][illegible]

حلال خوار با و اگر چه نمک خورده و نفس و زری سوزده و دوزی بزدان و دیکنند که
 بهر اشی از دست ایشان بجای میرسد و هم ز حلال بخیمانست بدست می آید
 و نظم جرم خائیدن بوجه حلال به بهر شرا و نه بخورون بوال به پیشه و زری پسند
 و دیده و در بدینا بآنست که عمرش در وقت آلت شتر و اند وقتن اجر حلال صرف
 میشود اما بشیر طبعی که کاله مردان اگر همه پاتا به واریست در پاریال نیت از و بدین
 پر کاله و بان خشم پاک نکند که البته در پاره کردن جامه و زری پرده افونیه پاره
 و نظم پاره شد چون پرده پر کاله و زده و وقتن نتوان بعد پر کاله باز که نفس و
 حلال خوار مزاجه و دوزیر که نفس و زری برای بجای افزاید و مردان بدست
 خویش جمع میکنند و کسی بوقت خویش نرزد و دو بکلاف نیت که مقرر است و با
 و زنه غیر زنی زخمی آرد و از آنجا برای پرده و دیده خویش بپوندی بیرون
 میرد پس هر که خواهد بسبب نفخته حرام فردا نازد ریمان تا بان و زری دست
 بر دست نه مال و چون ریمان تاب خورده بر خود نی پی پیشه پیش گیر که در کشت
 و رساز خویش باشد چنانکه موزه و سوار و ساخت و زری و آنچه بدین مشا به است که
 سازانهم از خاص خویش بوجه و دوست مزد حلال حاصل بدین خدمت زگر می که بر
 شیراز نیت بیرون بر نظم مزد زگر حلال کم باشد و اما گشت مزد و گشت و زری

۲۶۳
رساله العبد العاجز خسرو

[illegible]

در این کتاب که در دسترس شماست، به شما می‌گویم که چگونه می‌توانید از طریق خداوند و رسول او، به سوی سعادت و نجات خود حرکت کنید. این کتاب را با دقت بخوانید و به آنچه در آن آمده عمل کنید.

[illegible]

قیمت آرد نظم کلیم و زنده باید برون آید که قدری نیست خرد و پرنیاسا به
 فی الجمله اگر مجلس فرزندنی راهوس کلداری و کمر بندی باشد هم یک قافیه
 تن در دو بهر کلاه و کلاه را دوسر باید و چون که لشکری هست گرد و دوشه شمشیر
 از بیله نگاه باید داشت یعنی سر خروئی غرابلاف بوس نگین میسر نگردد اندو
 نمونه نمرد و نشد که بر گشتوان باخه و جوشن های و زره موج سوار کان آب را
 هم کار نیاید نظم سوسی و گل مر از دل بیرون برده پیکان غنچه از سپر گل نه
 بگذرد و اگر در روی مصفا دشمن دست روی پشت و دست حق نیاید
 که بدان خسته سوره فتح نتوان خواند بسیار کار باشد که آن را غری تصور کند
 و غرور بود تا پنج نلزد و بازوی تیر اندازیش نخیزد و کمان پشت سوسی
 دشمن نکند نظری نماید نظم تیغ نازد ز غم سار پس نیار دگاه ضرب
 تیر تو اندر برید از پس نباید در شش شمشیر برای کلمه شهادت باید زده است
 شهادت بی کلمه میل اهل شهادت که ذوالفقار بر ایشان زبانه آنکشت
 مصرع و نظم بوقد بعضی هم سراج اگر مرد غازی قندیل نیز را به پیکانها
 چون شعله آتش محراب تیغ محرابی به نیت جهاد روشن دارد و کلمه کافرا
 پیش محراب تیغ او سرفرو داید اگر چون بولب هم بجهاد زبانه کند

دوست و برائے
لفظ پشت و برائی من
لفظ فتح و غلبہ غنی ہے
غند لفظ سرہ و غنا و
بر اسے سر لفظ فتح و غلبہ
و نیز بر برائی باز و لفظ پشت
و بر پشت لفظ دوی ہے
فتح لفظ سر و جب
بر اسے جب لفظ سر
ار د بر اسے

[illegible]

۱۰۰

[illegible]

[illegible]

لفظ ارض برای سلامت و بر صورت غلغلن در برای کین لفظ برای تحلیق لفظ شیطان و باد و راس و برای دم لفظ و برای برین لفظ و بر سر ده لفظ و برای

[illegible]

مشائخ وعظمیٰ شریک علیہ السلام طبل الرحیل الیضا نوبۃ الغروب کتبہ عظم
موت الوزراء والکتاب للیث علما نصرانہ دنیا بوعظہ شیوخ یصح
حرۃ المیار لقائہ لشکری عذب برودا والنصاح کتبہ ما حرر یوم الحساب
نصیحة الوزراء نامہ باسم حسین الدین مبارک مشتمل بر پنج بناعنوان بنای
این خانہ سخن بسم فرزند خجستہ حسین الدین مبارک وقفہ التذکار
ابنیتہ الدین کردہ آدم محمد الحمید لوجب الفرائض محمد مظہر البانیہ الخمس
قطرہ حیات قرۃ عینی زادلی شرفاً فیہ باتاملہ العلام فی الازل فیہ
والآن منہ رجای ان نصیرہ فی سحر ابنیتہ الاسلام بامعل
تاخانہ اسلام بر پنج بنار حکم بود و بنا بر پنج نمازشش رکن مستحکم توفیق
پنج نماز و چهار بنا و دیگر عامر دین فرزند صلح حسین الدین مبارک باد
برکت پنج نمازشش ہست و افور کی کردہ و ہمیشش رکن
فرضش چهار ارکان را بر یکانہ گوئی در آورده مصرعہ بیان ہول
کہ او فرض کرد پنج نماز فیہ پدر مشتاق خمر و کتا بخوان کہ در حق فرزند
نوافل استحباب را واجب میدانہ و سنت اشفاق را فرض
تحماتی کہ از قعدہ حضور فرود رساند و سلامی کہ نماز نذر ملاقات

۲۸۳
رسالہ رابعہ اعجاز حسرو

حج ۱۲۰۱
عین را که بنام او در این
بازار است که در این
در آن است که در این
او را میسید مرست است
گردانده او را میسید
اسلام بجا میسید
بناظر است که در این
نشان میسید که در این
شش میسید که در این
نظر است که در این
در ۱۲۰۱

برای بیان اینها
فصل ششم در بیان
نقصان جسم
فصل هفتم در بیان
نقصان روح
فصل هشتم در بیان
نقصان علم
فصل نهم در بیان
نقصان اخلاق

چاره و سبب از نظر ارسطو که گفته و بر سبب گفته و نظم کاتب مناسب جزو و میسر از نظر خرد و ادبی و غیره و سبب و سبب
 از نظر ارسطو که گفته و بر سبب گفته و نظم کاتب مناسب جزو و میسر از نظر خرد و ادبی و غیره و سبب و سبب
 از نظر ارسطو که گفته و بر سبب گفته و نظم کاتب مناسب جزو و میسر از نظر خرد و ادبی و غیره و سبب و سبب
 از نظر ارسطو که گفته و بر سبب گفته و نظم کاتب مناسب جزو و میسر از نظر خرد و ادبی و غیره و سبب و سبب

تمام گردانند با کمال نیاز مندی او اسکندر معلوم خاطر خلفی حاصل بیاید
 آسمانی باد میگردد و اندر که بود فور موافق عالم الغیب از نیابت کارها
 کامرانی و کامداد زندگانی چون سخن مدلل روان و آینه سه
 و سبب بفرحت و آثار راحت چون بحث مدق زانیده و فزاینده
 و کواکب گردنده و نظم امور از امید در اجراع متفق و رجعت و و
 در جمع سرور از صاحبیه در اتفاق موافق و در ویرایی رمان پر
 احوال را از لوث نامرادی غسلی علی الوجوب داده و زمانه بدلت انگیز
 محفل شکن مسائل مشکل مقصود کشاد و بهریت و اخوانه آرزو با
 از ویدی در آید و چون علم من لدی در دل بغیر خواندن نه با چندین
 حصول اغراض آرزوی تقاضای قره العینی چندانست که اگر نیکه ازان
 در شرح آرم از ذخیره زیادات و خزانه محیط بگذرد و ادب که طبع غنیه
 کاتب نام مبارک آن نور دیده را پیش چراغ دل سوخته شهب
 مکرار میکند از خوردن آن دود چراغ چندان در سینه استعدا و
 حاصل آمده است که ده کتاب چون فتاوی سراجی و مصباح العبدی
 بیان مرقع فقرت توان نبشت قضای عظیم حق که جامع صف و کمال

از نظر ارسطو که گفته و بر سبب گفته و نظم کاتب مناسب جزو و میسر از نظر خرد و ادبی و غیره و سبب و سبب
 از نظر ارسطو که گفته و بر سبب گفته و نظم کاتب مناسب جزو و میسر از نظر خرد و ادبی و غیره و سبب و سبب
 از نظر ارسطو که گفته و بر سبب گفته و نظم کاتب مناسب جزو و میسر از نظر خرد و ادبی و غیره و سبب و سبب
 از نظر ارسطو که گفته و بر سبب گفته و نظم کاتب مناسب جزو و میسر از نظر خرد و ادبی و غیره و سبب و سبب
 از نظر ارسطو که گفته و بر سبب گفته و نظم کاتب مناسب جزو و میسر از نظر خرد و ادبی و غیره و سبب و سبب
 از نظر ارسطو که گفته و بر سبب گفته و نظم کاتب مناسب جزو و میسر از نظر خرد و ادبی و غیره و سبب و سبب
 از نظر ارسطو که گفته و بر سبب گفته و نظم کاتب مناسب جزو و میسر از نظر خرد و ادبی و غیره و سبب و سبب
 از نظر ارسطو که گفته و بر سبب گفته و نظم کاتب مناسب جزو و میسر از نظر خرد و ادبی و غیره و سبب و سبب

از نظر ارسطو که گفته و بر سبب گفته و نظم کاتب مناسب جزو و میسر از نظر خرد و ادبی و غیره و سبب و سبب
 از نظر ارسطو که گفته و بر سبب گفته و نظم کاتب مناسب جزو و میسر از نظر خرد و ادبی و غیره و سبب و سبب
 از نظر ارسطو که گفته و بر سبب گفته و نظم کاتب مناسب جزو و میسر از نظر خرد و ادبی و غیره و سبب و سبب
 از نظر ارسطو که گفته و بر سبب گفته و نظم کاتب مناسب جزو و میسر از نظر خرد و ادبی و غیره و سبب و سبب

[illegible]

لفظ انوراد ^{۱۲} غامه و بهرمان ^{۱۱} نقیاسا فستق ^{۱۰} و برای کلک ^۹ علامت لفظ جامه ^۸ علامت لفظ خربری ^۷ ^{۱۶} برای ^{۱۵} در پیوسته و کلمه ^{۱۴} برای ^{۱۳} برای ^{۱۲} برای ^{۱۱} برای ^{۱۰} برای ^۹ برای ^۸ برای ^۷ برای ^۶ برای ^۵ برای ^۴ برای ^۳ برای ^۲ برای ^۱ برای

بجز روح القدس از آن کم نیست و هر صبح اینک این طریقت این است
 قال الله تبارک و تعالی یا ایها الناس اعبدوا ربکم الذی خلقکم این
 کتاب بنظم م قرآن بر نظر بلند آدمیت جهت آن نگاشته اند
 تا هر که بخواند بداند که سرشت آب و گل مردم برای آن است که بنا
 عبادت بر قواعد استقامت استوار گردانند چون چنین است
 که سنگ گران خود را بر عمارت نبی الاسلام علی خس بر بنیاد
 صرف میباید کرد که تا زمان خرابی بنیت آب و گل خلال نپذیرد
 و تن گلین را که کلوخ استنجا ابلیس گشته است فرو میباید
 و از شریعت آبی برورینخت و بقدم استقامت پایانش کرد
 و بدان رخنه ها شیطان را رسد و و گردانید مصرع لیا من فی
 دنیا من اقصی و چون استحکام عمارت این پنج بنا و سما
 از فراغ است سنت فقهار رسمی نمیباید گرفت که تحفه تعلم را
 باز نامه احوال خویش سازند و هم بدان بنیاد کاغذ بنده کنند
 و بمرت بنا بر اصلی نه پردازند کسی که در علم شریعت هم بکنایت
 و تکرار مشغول نماند مثل او مثل کسی است که مصرع بر بنیه القطر

این کتاب بنظم م قرآن بر نظر بلند آدمیت جهت آن نگاشته اند
 تا هر که بخواند بداند که سرشت آب و گل مردم برای آن است که بنا
 عبادت بر قواعد استقامت استوار گردانند چون چنین است
 که سنگ گران خود را بر عمارت نبی الاسلام علی خس بر بنیاد
 صرف میباید کرد که تا زمان خرابی بنیت آب و گل خلال نپذیرد
 و تن گلین را که کلوخ استنجا ابلیس گشته است فرو میباید
 و از شریعت آبی برورینخت و بقدم استقامت پایانش کرد
 و بدان رخنه ها شیطان را رسد و و گردانید مصرع لیا من فی
 دنیا من اقصی و چون استحکام عمارت این پنج بنا و سما
 از فراغ است سنت فقهار رسمی نمیباید گرفت که تحفه تعلم را
 باز نامه احوال خویش سازند و هم بدان بنیاد کاغذ بنده کنند
 و بمرت بنا بر اصلی نه پردازند کسی که در علم شریعت هم بکنایت
 و تکرار مشغول نماند مثل او مثل کسی است که مصرع بر بنیه القطر

۲۱۹
 رساله در اربعه اعجاز حسرو

بیتبر و اما چه استاد علم بپندس عمارت ماند که نقش الهانی
 بجهت نمودار بر روی صفحه ارتسام کند و پیش مهندسی دارو تا او با
 استعدا و خویش در استاس و انعام آن جسد نماید که اگر آن مهندس
 بنیاد طاق و در داق ننهد و شعر چهاران آید و خوشید باید و ترسفت که این عمل نیاید

این است بنای اول از پنج

بدانکه بنای اول در اسلام ادای کلمه علیاست و گفتن شهادت
 از کلام شهادت میباشد آموخت که دوزبان کشاده از نیستی جمله
 خدایان هستی خدای جمله سخن میگوید و جلگی القدر الایمیزنده در
 عالم تحریر و هن باز مانده چنانکه دهاش بهیج روی فراهم نیاید
 شعر او خدو آتیه بالراس و انعین چه کما لانی الشماده باللسان
 و الا که نقش آلا دارد بطریق ادایباید کرد که در ادو الا لا اله الا الله
 حاصل آید و تشدید می که بر سر لاء الاست شریعت از تسلیم آن
 تشدید را پنجمی میباشد گرفت که ازان بر حرف الانسان
 سری و سری صفی توان رسید و تشدید می که بالاء الله است
 حکایت میکند از حرفی که در الله مدغم است باشتاد تمام

برای استاد فقط
 نقش برای عمارت فقط مهندس و
 مهندس فقط استاد و استاد فقط
 برای اساس بنیاد و طاق و در داق
 برای بنیاد و طاق و در داق و ترسفت
 و ترسفت که این عمل نیاید

برای استاد فقط
 نقش برای عمارت فقط مهندس و
 مهندس فقط استاد و استاد فقط
 برای اساس بنیاد و طاق و در داق
 برای بنیاد و طاق و در داق و ترسفت
 و ترسفت که این عمل نیاید

برای استاد فقط
 نقش برای عمارت فقط مهندس و
 مهندس فقط استاد و استاد فقط
 برای اساس بنیاد و طاق و در داق
 برای بنیاد و طاق و در داق و ترسفت
 و ترسفت که این عمل نیاید

برای استاد فقط
 نقش برای عمارت فقط مهندس و
 مهندس فقط استاد و استاد فقط
 برای اساس بنیاد و طاق و در داق
 برای بنیاد و طاق و در داق و ترسفت
 و ترسفت که این عمل نیاید

برای استاد فقط
 نقش برای عمارت فقط مهندس و
 مهندس فقط استاد و استاد فقط
 برای اساس بنیاد و طاق و در داق
 برای بنیاد و طاق و در داق و ترسفت
 و ترسفت که این عمل نیاید

برای استاد فقط
 نقش برای عمارت فقط مهندس و
 مهندس فقط استاد و استاد فقط
 برای اساس بنیاد و طاق و در داق
 برای بنیاد و طاق و در داق و ترسفت
 و ترسفت که این عمل نیاید

نیتی باشد از طمع منقود و در افکند و از عمل قلب نیز روشنائی توانی بد
 امانی بود که از زبان آتش سخن گوید پس آینه نیت را تصفیه میاید و
 تا در معجزه الله تعالی ننماید بیت هزار آفرین بر چنان سینه
 که زنیسان درو باشد آینه به قول علی علیه السلام الوضوء سلاح المؤمن
 وضو پنج است ابدال برای جهاد اکبر و انگه بر وضوی سه گان بآداب
 میرساند گوی خوشی است سه تن که بر خود میپوشند تا شمشیر زبانه
 آتش برین کار نکند پس چنانچه جهاد ان در جهاد سلاح خویش را
 ترتیب میکنند در جهاد اکبر بطریق اولی شعر من لا یرتیب و مرتبه
 لجهاد و به اجزاء که معروف در ع تفریق پس چون جهاد
 از سلاح چاره نیست در سلاح جهاد اکبر وضو آن فرزند چنانچه
 ترتیب وضوی شریعت از استاد محقق تعلم کرده است ترتیب
 وضو طریقت نیز از پدر شفیق آن مقدار در گوش کند که آب مسح
 گوش میرساند تا چون مسح از جمله زهد و عباد بر سر آید مسح
 بر پیشانی و کف و ذی الجلال پنجست که در وضوی طریقت روح
 خواهد کرد بطنه را از نقل دنیا که نجاست منقلبه است بکند

۲۰۳
 رساله راجعه اعجاز و جبر و
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

فصل

چون از سر جوی خشک دندان خرد چنین نمره هلی در غور میشود
یا طایب التمر من شرب التمری + عذبا باری و عجب فیضها بحب
آب در دهان بینی کند که از برای مکالمت ^{بشک} انقطاع نیاجی و ز آب
دہانی حاصل آید آب و بینی سخی بالا کشد که هنگام داغ کردن
شسته علی التمر طوم آتش عذاب بدان آب کشته شود بینی را
بقوی بفشارد که یکی فصول و شاع از سر فروید و غسل روی
بوجی بجا آرد که بدان آب روی سیاه روی یوزم شود و بوجه هم بینا
بشک و بوجه هم بدل گردد و ناموی پیشانی بهنجاری رساند که دست
سخت گیران یوزم یوزم با لثو احمی بغرور و خلل کیمه انامل را شست
فرماید که هر گاه شسته را بجمیہ معاسنی بیا راید آب را بر شست و داغ
سیلاب و هر که جلگی مراغنی خود را و آب افکند در مسحرجر انمو
اندیشد که سر در راه خدای برگردن آسان تر از آن نماید که سر
سر کردن و انگه پای راست را هنگام شستن آب از کوب آب لائز
رسانند در آن نیز زمری است یعنی شریعت و ریای است که کسی
غور کند و در نیاید اما مصلی را از کوب بالا تر رفتن نگذارد پس

۲۹۹
 بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمين
 والصلاة والسلام على
 سيدنا محمد وآله
 وبعد
 انما هذا كتاب
 من كتب الله
 في علمه
 وحكمه
 وقدرته
 وعظمته
 وجلاله
 وعزاه
 وسبحانه
 وتعالى
 عما يشركون
 والحمد لله رب العالمين

[illegible]

۱۱ **ع** لفظ کال
 ۱۲ **ع** لفظ شش و روز و نیز قوی
 جنس براسے پال لفظ
 لفظ اعطاء و براسے علی
 براسے آتش لفظ ۱۱ **ع**
 ۱۳ **ع** لفظ دوا
 لفظ دوا براسے و نیز
 لفظ مون ۱۲ **ع**
 ۱۴ **ع** لفظ قنات
 قنات لفظ قنات ۱۱ **ع**
 ۱۵ **ع** لفظ براب
 براب لفظ براب ۱۱ **ع**
 ۱۶ **ع** لفظ براسے
 براسے لفظ براسے ۱۱ **ع**

مطهر گردانده بشی نماز تن را باب شریعت پاک در محضر عیظین فیک
آنکه فی القاسم و اگر چه از طهارت تن پلیدی دل پاک نشود اما در
دعا ظاهر و گفت چنانچه از مسج و محبوسه نشو و مسج لیکن باب
شستن اقمه محسوب و چون بعد از اتمام وضو محبت اقامت
نماز مقام پاک ضروری است چنانکه محبت نماز کالبدی زمینی خواهد
که بافتاب دهر حکم پایگی گرفته باشد بجهت نماز دل نیز زمین
را بنور شمع و هوای هویت پاک گردانده که آن زمین جز بدین افتاب
و هوای پاک نشود و چون پاک شد خاصیت آن زمین دل را در
نماز آرد و هر فصلی قلبک التمتون فیه و کما اؤدت الکلام صلا
در مقامی که قدم برای مصلای راست خواهد گرد و نخست بر مصلای
پای راست باید نهاد و دوران اشارتی است یعنی بدم راست
بر مصلای باید آمد و مصلای خود را بر پایمال بجهت آن تن در دو آله
که حق او پایمال نکند حق مصلای آنست که نماز برای حق باشد نه
برای دق هر که نماز بجهت حق است مصلای تواضع روحی در
کف پای او میالد و آنکه بجهت دق که نشین نیز ندبیت بیچاره

[illegible]

که عاشقان جامه بد باز عاشقان نصیبت که از شمعوت لسان
 برغون خویش عاشق باشند بریت در ندروزه بر خویشتن
 فرو پوشند بد توان مدر که بانی برهنه و محشر بد و چون نقص
 قرآن برین جمله خبر میدهد که لا یتوب بعضکم بعضا ائحبت احدکم
 آن یا تکل کلم ائحبه یتیا شکستن روزه بجملات چه ناپسندیده است
 کیفیت بتذات حرام و انگاه بگوشت برادران جای که در شکستن روزه کوللا
 طیب دوشه پرازیج کفارت بود و نقص مردم به لذات ناشایر است
 که شدت دو عالم بر مسلمانان تکفیر بودی بریت ولیکن کجا برضعیفان
 خدای بد نهد بار تکلیف الا لایطاق بد و چون چشم مردم و مردم چشم
 بر سر العینان بر خنیا ن سیه روی است اگر آن قره العین بهریت
 نهضه چشم بر ناکشاده داشته است باری در ماه صیام برودیه
 این در نکشاید که چون شکستن روزه بهیشت حلال بهیشت عذاب
 الیم باشند در افطاری که از چشم با پلید بفر و برون لعاب جرت
 کنند چه مایه تیره حاصل آید بریت پس از افطاره که بیرون زمین
 شرع بود و دو عید را نبره مرغ ووز باید کرد و باز بسیاران در

باری که از شمعوت لسان
 برغون خویش عاشق باشند
 بریت در ندروزه بر خویشتن
 فرو پوشند بد توان مدر
 که بانی برهنه و محشر بد
 و چون نقص قرآن برین
 جمله خبر میدهد که لا یتوب
 بعضکم بعضا ائحبت احدکم
 آن یا تکل کلم ائحبه یتیا
 شکستن روزه بجملات چه
 ناپسندیده است

۳۰۳
 رساله در البه اعجاز خسرو

قره العینان بهریت
 نهضه چشم بر ناکشاده
 داشته است باری در ماه
 صیام برودیه این در
 نکشاید که چون شکستن
 روزه بهیشت حلال بهیشت
 عذاب الیم باشند در
 افطاری که از چشم با
 پلید بفر و برون لعاب
 جرت کنند چه مایه تیره
 حاصل آید بریت پس از
 افطاره که بیرون زمین
 شرع بود و دو عید را
 نبره مرغ ووز باید کرد
 و باز بسیاران در

روزها در رمضان راحت دست را حمله کاری قمار هر آید گردانند
 و بعضی گوشت افطار را از استخوان شطرنج تراش کنند و بعضی بکعبین
 چهارده بازی و جرحه لال ماکر شش پنج حرام افکنند و بعضی مهر بازی
 سی روزه را بسی مهر و نزد در شش در بزه اندازند و ازین حدیث
 بخیر که گفت کتب ما آن در کما تا غس یدیه فی دم الخیر خوش روزه که افطار
 آن از خون خوک بنا شد تا آنکه از ماه مهیام ببرد و شطرنج دست
 نیا لایبیت را استخوان پلید فیل حرام بد گوشت خوک بربند
 بخورد بد این نصیحت کسانی است که روزه شکم دارند اما روزه در
 دل دیگرند که دم از روزه الدنیا کوتم و لئان فیه منوم میزنند طریق روزه
 ایشان است که اگر ماسوی الله در دل ایشان بگذرد و روزه خلل پذیرد
 و همان نفس ماسوی الله برزگشت حال ایشان میکند بر خیمه که
 لفظ پانزاری آبیت که اول افطار از آنست و سین دی رقمی و الله
 سوگند یعنی آنچه جز خدای است هم بخدای سوگند بخوریم که ما از انان
 مصرع صوم فرض است همچوی روزه بد القصه این روزه و اصحاب
 بلاغت است که در دهان طفلان دهان بسته نگذارد اما چون از روزه

روزها در رمضان راحت دست را حمله کاری قمار هر آید گردانند
 و بعضی گوشت افطار را از استخوان شطرنج تراش کنند و بعضی بکعبین
 چهارده بازی و جرحه لال ماکر شش پنج حرام افکنند و بعضی مهر بازی
 سی روزه را بسی مهر و نزد در شش در بزه اندازند و ازین حدیث
 بخیر که گفت کتب ما آن در کما تا غس یدیه فی دم الخیر خوش روزه که افطار
 آن از خون خوک بنا شد تا آنکه از ماه مهیام ببرد و شطرنج دست
 نیا لایبیت را استخوان پلید فیل حرام بد گوشت خوک بربند
 بخورد بد این نصیحت کسانی است که روزه شکم دارند اما روزه در
 دل دیگرند که دم از روزه الدنیا کوتم و لئان فیه منوم میزنند طریق روزه
 ایشان است که اگر ماسوی الله در دل ایشان بگذرد و روزه خلل پذیرد
 و همان نفس ماسوی الله برزگشت حال ایشان میکند بر خیمه که
 لفظ پانزاری آبیت که اول افطار از آنست و سین دی رقمی و الله
 سوگند یعنی آنچه جز خدای است هم بخدای سوگند بخوریم که ما از انان
 مصرع صوم فرض است همچوی روزه بد القصه این روزه و اصحاب
 بلاغت است که در دهان طفلان دهان بسته نگذارد اما چون از روزه

فرض کنیزیت باری روزه دارد که پشیمانی خورده نشود هنگام افطار
وران گوشت که شربت آبی در چشمه آناه اعطیانک بیاید که گوشت روزه
از آنست فنان از مائده و رزقنا هم من الطیبات جویم صرخ کان
نان نمهند هر کس را چه در اقامت دو گانه تراویح بعدتی قیام
نماید که بتباعت کوچه نماز خفتن نه گانه زبان بالا رود و با غفلت
توبت پنجگانه صلوات خمس بخش دهند بیت مانا که بحسب رخ
طبل تقوی بزنند و زنگو که طبل عید روزه بزنند

[illegible]

[illegible][illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم
 قرآنی بر روی آب آید و زوایا هر سعادتی که از آیات استقامتی روی نماید نشان
 تحفه پیشانی و شمه بر شمه نورانی فرزند خسته مسود نور الدین
 که نافله نیست و جبر در اوقاف استجاب عای او فرض کما شیع الشانی
 فی الصلوة کلید زبان بخزان فاتحه حیدری رسیده و کام امید خاصه
 اخلاص طاعت چشیده مصرع شجرت صاحب الوحي الحی
 جده مسعود چنده که دیباچه فرخنده فال فرزند رأیت رحمت خفا
 بیت و نان فرخنده فال امید می باشد هر حالش بد که گرد چرخ
 زیر دست همچون قرعه فالش بد سلامی که تحفه دعای خیر پیش نهاد
 و دعای که فرده ختم کابیر خیریت دهد بر صفحه امانی بدو ده چیدان
 دل ندو ده چرخ گل نیک کار و روح ساده کن ضمیر که بمدیر
 للتقین فرین باد ثبت میگردد اندک فصل منزل کلام مجید و بین
 لوح محفوظ سینه آن حافظ احوال این جانب چون نام عمل قرا
 بنجم قرآن آراسته است و جگر ساد چون جان شیاطین از
 دیدن مصحف کاسته هر صبح مبارک روز و رویتن آیت
 نورنا انار یثی الله نور من لیت و بر انفس نفوس شتر میگردد

۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

۱۰) دبیر لفظ خود دبیر خود لفظ خود دبیر اکثر لفظ شیر خوار ۱۲۵

۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

۱۱۰۰
 ۱۱۰۱
 ۱۱۰۲
 ۱۱۰۳
 ۱۱۰۴
 ۱۱۰۵
 ۱۱۰۶
 ۱۱۰۷
 ۱۱۰۸
 ۱۱۰۹
 ۱۱۱۰
 ۱۱۱۱
 ۱۱۱۲
 ۱۱۱۳
 ۱۱۱۴
 ۱۱۱۵
 ۱۱۱۶
 ۱۱۱۷
 ۱۱۱۸
 ۱۱۱۹
 ۱۱۲۰
 ۱۱۲۱
 ۱۱۲۲
 ۱۱۲۳
 ۱۱۲۴
 ۱۱۲۵
 ۱۱۲۶
 ۱۱۲۷
 ۱۱۲۸
 ۱۱۲۹
 ۱۱۳۰
 ۱۱۳۱
 ۱۱۳۲
 ۱۱۳۳
 ۱۱۳۴
 ۱۱۳۵
 ۱۱۳۶
 ۱۱۳۷
 ۱۱۳۸
 ۱۱۳۹
 ۱۱۴۰
 ۱۱۴۱
 ۱۱۴۲
 ۱۱۴۳
 ۱۱۴۴
 ۱۱۴۵
 ۱۱۴۶
 ۱۱۴۷
 ۱۱۴۸
 ۱۱۴۹
 ۱۱۵۰
 ۱۱۵۱
 ۱۱۵۲
 ۱۱۵۳
 ۱۱۵۴
 ۱۱۵۵
 ۱۱۵۶
 ۱۱۵۷
 ۱۱۵۸
 ۱۱۵۹
 ۱۱۶۰
 ۱۱۶۱
 ۱۱۶۲
 ۱۱۶۳
 ۱۱۶۴
 ۱۱۶۵
 ۱۱۶۶
 ۱۱۶۷
 ۱۱۶۸
 ۱۱۶۹
 ۱۱۷۰
 ۱۱۷۱
 ۱۱۷۲
 ۱۱۷۳
 ۱۱۷۴
 ۱۱۷۵
 ۱۱۷۶
 ۱۱۷۷
 ۱۱۷۸
 ۱۱۷۹
 ۱۱۸۰
 ۱۱۸۱
 ۱۱۸۲
 ۱۱۸۳
 ۱۱۸۴
 ۱۱۸۵
 ۱۱۸۶
 ۱۱۸۷
 ۱۱۸۸
 ۱۱۸۹
 ۱۱۹۰
 ۱۱۹۱
 ۱۱۹۲
 ۱۱۹۳
 ۱۱۹۴
 ۱۱۹۵
 ۱۱۹۶
 ۱۱۹۷
 ۱۱۹۸
 ۱۱۹۹
 ۱۲۰۰
 ۱۲۰۱
 ۱۲۰۲
 ۱۲۰۳
 ۱۲۰۴
 ۱۲۰۵
 ۱۲۰۶
 ۱۲۰۷
 ۱۲۰۸
 ۱۲۰۹
 ۱۲۱۰
 ۱۲۱۱
 ۱۲۱۲
 ۱۲۱۳
 ۱۲۱۴
 ۱۲۱۵
 ۱۲۱۶
 ۱۲۱۷
 ۱۲۱۸
 ۱۲۱۹
 ۱۲۲۰
 ۱۲۲۱
 ۱۲۲۲
 ۱۲۲۳
 ۱۲۲۴
 ۱۲۲۵
 ۱۲۲۶
 ۱۲۲۷
 ۱۲۲۸
 ۱۲۲۹
 ۱۲۳۰
 ۱۲۳۱
 ۱۲۳۲
 ۱۲۳۳
 ۱۲۳۴
 ۱۲۳۵
 ۱۲۳۶
 ۱۲۳۷
 ۱۲۳۸
 ۱۲۳۹
 ۱۲۴۰
 ۱۲۴۱
 ۱۲۴۲
 ۱۲۴۳
 ۱۲۴۴
 ۱۲۴۵
 ۱۲۴۶
 ۱۲۴۷
 ۱۲۴۸
 ۱۲۴۹
 ۱۲۵۰
 ۱۲۵۱
 ۱۲۵۲
 ۱۲۵۳
 ۱۲۵۴
 ۱۲۵۵
 ۱۲۵۶
 ۱۲۵۷
 ۱۲۵۸
 ۱۲۵۹
 ۱۲۶۰
 ۱۲۶۱
 ۱۲۶۲
 ۱۲۶۳
 ۱۲۶۴
 ۱۲۶۵
 ۱۲۶۶
 ۱۲۶۷
 ۱۲۶۸
 ۱۲۶۹
 ۱۲۷۰
 ۱۲۷۱
 ۱۲۷۲
 ۱۲۷۳
 ۱۲۷۴
 ۱۲۷۵
 ۱۲۷۶
 ۱۲۷۷
 ۱۲۷۸
 ۱۲۷۹
 ۱۲۸۰
 ۱۲۸۱
 ۱۲۸۲
 ۱۲۸۳
 ۱۲۸۴
 ۱۲۸۵
 ۱۲۸۶
 ۱۲۸۷
 ۱۲۸۸
 ۱۲۸۹
 ۱۲۹۰
 ۱۲۹۱
 ۱۲۹۲
 ۱۲۹۳
 ۱۲۹۴
 ۱۲۹۵
 ۱۲۹۶
 ۱۲۹۷
 ۱۲۹۸
 ۱۲۹۹
 ۱۳۰۰
 ۱۳۰۱
 ۱۳۰۲
 ۱۳۰۳
 ۱۳۰۴
 ۱۳۰۵
 ۱۳۰۶
 ۱۳۰۷
 ۱۳۰۸
 ۱۳۰۹
 ۱۳۱۰
 ۱۳۱۱
 ۱۳۱۲
 ۱۳۱۳
 ۱۳۱۴
 ۱۳۱۵
 ۱۳۱۶
 ۱۳۱۷
 ۱۳۱۸
 ۱۳۱۹
 ۱۳۲۰
 ۱۳۲۱
 ۱۳۲۲
 ۱۳۲۳
 ۱۳۲۴
 ۱۳۲۵
 ۱۳۲۶
 ۱۳۲۷
 ۱۳۲۸
 ۱۳۲۹
 ۱۳۳۰
 ۱۳۳۱
 ۱۳۳۲
 ۱۳۳۳
 ۱۳۳۴
 ۱۳۳۵
 ۱۳۳۶
 ۱۳۳۷
 ۱۳۳۸
 ۱۳۳۹
 ۱۳۴۰
 ۱۳۴۱
 ۱۳۴۲
 ۱۳۴۳
 ۱۳۴۴
 ۱۳۴۵
 ۱۳۴۶
 ۱۳۴۷
 ۱۳۴۸
 ۱۳۴۹
 ۱۳۵۰
 ۱۳۵۱
 ۱۳۵۲
 ۱۳۵۳
 ۱۳۵۴
 ۱۳۵۵
 ۱۳۵۶
 ۱۳۵۷
 ۱۳۵۸
 ۱۳۵۹
 ۱۳۶۰
 ۱۳۶۱
 ۱۳۶۲
 ۱۳۶۳
 ۱۳۶۴
 ۱۳۶۵
 ۱۳۶۶
 ۱۳۶۷
 ۱۳۶۸
 ۱۳۶۹
 ۱۳۷۰
 ۱۳۷۱
 ۱۳۷۲
 ۱۳۷۳
 ۱۳۷۴
 ۱۳۷۵
 ۱۳۷۶
 ۱۳۷۷
 ۱۳۷۸
 ۱۳۷۹
 ۱۳۸۰
 ۱۳۸۱
 ۱۳۸۲
 ۱۳۸۳
 ۱۳۸۴
 ۱۳۸۵
 ۱۳۸۶
 ۱۳۸۷
 ۱۳۸۸
 ۱۳۸۹
 ۱۳۹۰
 ۱۳۹۱
 ۱۳۹۲
 ۱۳۹۳
 ۱۳۹۴
 ۱۳۹۵
 ۱۳۹۶
 ۱۳۹۷
 ۱۳۹۸
 ۱۳۹۹
 ۱۴۰۰
 ۱۴۰۱
 ۱۴۰۲
 ۱۴۰۳
 ۱۴۰۴
 ۱۴۰۵
 ۱۴۰۶
 ۱۴۰۷
 ۱۴۰۸
 ۱۴۰۹
 ۱۴۱۰
 ۱۴۱۱
 ۱۴۱۲
 ۱۴۱۳
 ۱۴۱۴

[illegible]

در تواند کشید و رابط^{علیه} سخن اقرب الیه من جبل الورید که او
تا ثابت قدم از شکنج^{علیه} آن رسن در گلو مانده اند و از سر کوب
تخمیر میخ^{علیه} اهند که بزین فرود روند و تواند یافت القصه بطول ماچ^{علیه}
بدین طناب سراپرده آسمانی به پیر خیر اعتصام استوار کرده است
بکاستی عقیده از دست آن نگذار و مگر بدر جزو رفقاء^{علیه} کما علیا
بر تواند آمد شعر^{علیه} ان شاعر من اعلی مکان عباده بهی حتی علی اعلی
الدرج^{علیه} یعنی به ادعای کما فی الاول شعب^{علیه} قرآن دوباره
خوان بناسج به اینکه دو سال گیر و هفتصد بیست و یک حلقه اصحاب^{علیه}
نیطرت که بصدق حل آن خوانده غریز اند تحیات بعد و حروف^{علیه}
قرآن میرسانند و دوستان اسباب که ختم اخلاص کرده اند دعا
خواند^{علیه} الا و عیبه علما جعل^{علیه} آیه فی علم الدین و لقی فی اتباع^{علیه} ان
مرصحات^{علیه} مجده یکایک^{علیه} الخیرین دوره بالتواب^{علیه} و الصلح^{علیه} حفظ
من قوارع السماء و تجلی اسیفه بسوره نعت للمیت علما خطا اخبار^{علیه}
ممنوعه عن التفرقه و او گئی کتاب بینه کتبه سهل علیه الجاس^{علیه} یوم
صواب^{علیه} لک نشه^{علیه} الخفیض مع الدین و عاتقه^{علیه} الرحمة کما یاله الکس

[illegible]

وجود و پهل شده است شرط خدا می بخلاف که شامل محبت اخلاص
 باشد بجا آورده و نموده که تقسیم مناظر اند بر بسبیل تشبیه در لغتین
 جو احمدی و گرم بر خاطر دوره کرده است چنین که هر جا که جو احمدی
 هست با قطع همست بلند است چنانکه هر جا که باران هست بیشک
 ابر هست و هر جا که گرم نیست یقین است که بخشش نیست هر جا که ابر
 قطعه است که باران نیست و هر جا که جو احمدیست مفلس شاید که بخشش
 باشد و شاید که نباشد و هر جا که باران نباشد شاید که ابر باشد
 و شاید که نباشد و تفریق مایه بکرم قطر نظر باید فرمود و شرط اصلاح
 در یلع نداشت و رافادت بقیاس تا دوران فلک باقیست بقا
 با آسن حرف دوم در رقعات نه نیست مواسم و استفتاح
 مصرع و در استفتح و نسبت هم همان است ^ع روزی که مریم که نور را
 از میان ماه خدای برمی آید و در روز خواجه صلح ^ع الدین چید
 بنو تیره شهر الله دعا گوئی خاص شعبان علوی که مباحی است نسبت
 رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ^ع او عیبه عرض میدارد که امروز بزرگایمیک
 شمس نورانی را از غریبه نایه فلک زمان و در آمدن باشد
 نام ۱۲

۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱
 ۴۷۲
 ۴۷۳
 ۴۷۴
 ۴۷۵
 ۴۷۶
 ۴۷۷
 ۴۷۸
 ۴۷۹
 ۴۸۰
 ۴۸۱
 ۴۸۲
 ۴۸۳
 ۴۸۴
 ۴۸۵
 ۴۸۶
 ۴۸۷
 ۴۸۸
 ۴۸۹
 ۴۹۰
 ۴۹۱
 ۴۹۲
 ۴۹۳
 ۴۹۴
 ۴۹۵
 ۴۹۶
 ۴۹۷
 ۴۹۸
 ۴۹۹
 ۵۰۰
 ۵۰۱
 ۵۰۲
 ۵۰۳
 ۵۰۴
 ۵۰۵
 ۵۰۶
 ۵۰۷
 ۵۰۸
 ۵۰۹
 ۵۱۰
 ۵۱۱
 ۵۱۲
 ۵۱۳
 ۵۱۴
 ۵۱۵
 ۵۱۶
 ۵۱۷
 ۵۱۸
 ۵۱۹
 ۵۲۰
 ۵۲۱
 ۵۲۲
 ۵۲۳
 ۵۲۴
 ۵۲۵
 ۵۲۶
 ۵۲۷
 ۵۲۸
 ۵۲۹
 ۵۳۰
 ۵۳۱
 ۵۳۲
 ۵۳۳
 ۵۳۴
 ۵۳۵
 ۵۳۶
 ۵۳۷
 ۵۳۸
 ۵۳۹
 ۵۴۰
 ۵۴۱
 ۵۴۲
 ۵۴۳
 ۵۴۴
 ۵۴۵
 ۵۴۶
 ۵۴۷
 ۵۴۸
 ۵۴۹
 ۵۵۰
 ۵۵۱
 ۵۵۲
 ۵۵۳
 ۵۵۴
 ۵۵۵
 ۵۵۶
 ۵۵۷
 ۵۵۸
 ۵۵۹
 ۵۶۰
 ۵۶۱
 ۵۶۲
 ۵۶۳
 ۵۶۴
 ۵۶۵
 ۵۶۶
 ۵۶۷
 ۵۶۸
 ۵۶۹
 ۵۷۰
 ۵۷۱
 ۵۷۲
 ۵۷۳
 ۵۷۴
 ۵۷۵
 ۵۷۶
 ۵۷۷
 ۵۷۸
 ۵۷۹
 ۵۸۰
 ۵۸۱
 ۵۸۲
 ۵۸۳
 ۵۸۴
 ۵۸۵
 ۵۸۶
 ۵۸۷
 ۵۸۸
 ۵۸۹
 ۵۹۰
 ۵۹۱
 ۵۹۲
 ۵۹۳
 ۵۹۴
 ۵۹۵
 ۵۹۶
 ۵۹۷
 ۵۹۸
 ۵۹۹
 ۶۰۰
 ۶۰۱
 ۶۰۲
 ۶۰۳
 ۶۰۴
 ۶۰۵
 ۶۰۶
 ۶۰۷
 ۶۰۸
 ۶۰۹
 ۶۱۰
 ۶۱۱
 ۶۱۲
 ۶۱۳
 ۶۱۴
 ۶۱۵
 ۶۱۶
 ۶۱۷
 ۶۱۸
 ۶۱۹
 ۶۲۰
 ۶۲۱
 ۶۲۲
 ۶۲۳
 ۶۲۴
 ۶۲۵
 ۶۲۶
 ۶۲۷
 ۶۲۸
 ۶۲۹
 ۶۳۰
 ۶۳۱
 ۶۳۲
 ۶۳۳
 ۶۳۴
 ۶۳۵
 ۶۳۶
 ۶۳۷
 ۶۳۸
 ۶۳۹
 ۶۴۰
 ۶۴۱
 ۶۴۲
 ۶۴۳
 ۶۴۴
 ۶۴۵
 ۶۴۶
 ۶۴۷
 ۶۴۸
 ۶۴۹
 ۶۵۰
 ۶۵۱
 ۶۵۲
 ۶۵۳
 ۶۵۴
 ۶۵۵
 ۶۵۶
 ۶۵۷
 ۶۵۸
 ۶۵۹
 ۶۶۰
 ۶۶۱
 ۶۶۲
 ۶۶۳
 ۶۶۴
 ۶۶۵
 ۶۶۶
 ۶۶۷
 ۶۶۸
 ۶۶۹
 ۶۷۰
 ۶۷۱
 ۶۷۲
 ۶۷۳
 ۶۷۴
 ۶۷۵
 ۶۷۶
 ۶۷۷
 ۶۷۸
 ۶۷۹
 ۶۸۰
 ۶۸۱
 ۶۸۲
 ۶۸۳
 ۶۸۴
 ۶۸۵
 ۶۸۶
 ۶۸۷
 ۶۸۸
 ۶۸۹
 ۶۹۰
 ۶۹۱
 ۶۹۲
 ۶۹۳
 ۶۹۴
 ۶۹۵
 ۶۹۶
 ۶۹۷
 ۶۹۸
 ۶۹۹
 ۷۰۰
 ۷۰۱
 ۷۰۲
 ۷۰۳
 ۷۰۴
 ۷۰۵
 ۷۰۶
 ۷۰۷
 ۷۰۸
 ۷۰۹
 ۷۱۰
 ۷۱۱
 ۷۱۲
 ۷۱۳
 ۷۱۴
 ۷۱۵
 ۷۱۶
 ۷۱۷
 ۷۱۸
 ۷۱۹
 ۷۲۰
 ۷۲۱
 ۷۲۲
 ۷۲۳
 ۷۲۴
 ۷۲۵
 ۷۲۶
 ۷۲۷
 ۷۲۸
 ۷۲۹
 ۷۳۰
 ۷۳۱
 ۷۳۲
 ۷۳۳
 ۷۳۴
 ۷۳۵
 ۷۳۶
 ۷۳۷
 ۷۳۸
 ۷۳۹
 ۷۴۰
 ۷۴۱
 ۷۴۲
 ۷۴۳
 ۷۴۴
 ۷۴۵
 ۷۴۶
 ۷۴۷
 ۷۴۸
 ۷۴۹
 ۷۵۰
 ۷۵۱
 ۷۵۲
 ۷۵۳
 ۷۵۴
 ۷۵۵
 ۷۵۶
 ۷۵۷
 ۷۵۸
 ۷۵۹
 ۷۶۰
 ۷۶۱
 ۷۶۲
 ۷۶۳
 ۷۶۴
 ۷۶۵
 ۷۶۶
 ۷۶۷
 ۷۶۸
 ۷۶۹
 ۷۷۰
 ۷۷۱
 ۷۷۲
 ۷۷۳
 ۷۷۴
 ۷۷۵
 ۷۷۶
 ۷۷۷
 ۷۷۸
 ۷۷۹
 ۷۸۰
 ۷۸۱
 ۷۸۲
 ۷۸۳
 ۷۸۴
 ۷۸۵
 ۷۸۶
 ۷۸۷
 ۷۸۸
 ۷۸۹
 ۷۹۰
 ۷۹۱
 ۷۹۲
 ۷۹۳
 ۷۹۴
 ۷۹۵
 ۷۹۶
 ۷۹۷
 ۷۹۸
 ۷۹۹
 ۸۰۰
 ۸۰۱
 ۸۰۲
 ۸۰۳
 ۸۰۴
 ۸۰۵
 ۸۰۶
 ۸۰۷
 ۸۰۸
 ۸۰۹
 ۸۱۰
 ۸۱۱
 ۸۱۲
 ۸۱۳
 ۸۱۴
 ۸۱۵
 ۸۱۶
 ۸۱۷
 ۸۱۸
 ۸۱۹
 ۸۲۰
 ۸۲۱
 ۸۲۲
 ۸۲۳
 ۸۲۴
 ۸۲۵
 ۸۲۶
 ۸۲۷
 ۸۲۸
 ۸۲۹
 ۸۳۰
 ۸۳۱
 ۸۳۲
 ۸۳۳
 ۸۳۴
 ۸۳۵
 ۸۳۶
 ۸۳۷
 ۸۳۸
 ۸۳۹
 ۸۴۰
 ۸۴۱
 ۸۴۲
 ۸۴۳
 ۸۴۴
 ۸۴۵
 ۸۴۶
 ۸۴۷
 ۸۴۸
 ۸۴۹
 ۸۵۰
 ۸۵۱
 ۸۵۲
 ۸۵۳
 ۸۵۴
 ۸۵۵
 ۸۵۶
 ۸۵۷
 ۸۵۸
 ۸۵۹
 ۸۶۰
 ۸۶۱
 ۸۶۲
 ۸۶۳
 ۸۶۴
 ۸۶۵
 ۸۶۶
 ۸۶۷
 ۸۶۸
 ۸۶۹
 ۸۷۰
 ۸۷۱
 ۸۷۲
 ۸۷۳
 ۸۷۴
 ۸۷۵
 ۸۷۶
 ۸۷۷
 ۸۷۸
 ۸۷۹
 ۸۸۰
 ۸۸۱
 ۸۸۲
 ۸۸۳
 ۸۸۴
 ۸۸۵
 ۸۸۶
 ۸۸۷
 ۸۸۸
 ۸۸۹
 ۸۹۰
 ۸۹۱
 ۸۹۲
 ۸۹۳
 ۸۹۴
 ۸۹۵
 ۸۹۶
 ۸۹۷
 ۸۹۸
 ۸۹۹
 ۹۰۰
 ۹۰۱
 ۹۰۲
 ۹۰۳
 ۹۰۴
 ۹۰۵
 ۹۰۶
 ۹۰۷
 ۹۰۸
 ۹۰۹
 ۹۱۰
 ۹۱۱
 ۹۱۲
 ۹۱۳
 ۹۱۴
 ۹۱۵
 ۹۱۶
 ۹۱۷
 ۹۱۸
 ۹۱۹
 ۹۲۰
 ۹۲۱
 ۹۲۲
 ۹۲۳
 ۹۲۴
 ۹۲۵
 ۹۲۶
 ۹۲۷
 ۹۲۸
 ۹۲۹
 ۹۳۰
 ۹۳۱
 ۹۳۲
 ۹۳۳
 ۹۳۴
 ۹۳۵
 ۹۳۶
 ۹۳۷
 ۹۳۸
 ۹۳۹
 ۹۴۰
 ۹۴۱
 ۹۴۲
 ۹۴۳
 ۹۴۴
 ۹۴۵
 ۹۴۶
 ۹۴۷
 ۹۴۸
 ۹۴۹
 ۹۵۰
 ۹۵۱
 ۹۵۲
 ۹۵۳
 ۹۵۴
 ۹۵۵
 ۹۵۶
 ۹۵۷
 ۹۵۸
 ۹۵۹
 ۹۶۰
 ۹۶۱
 ۹۶۲
 ۹۶۳
 ۹۶۴
 ۹۶۵
 ۹۶۶
 ۹۶۷
 ۹۶۸
 ۹۶۹
 ۹۷۰
 ۹۷۱
 ۹۷۲
 ۹۷۳
 ۹۷۴
 ۹۷۵
 ۹۷۶
 ۹۷۷
 ۹۷۸
 ۹۷۹
 ۹۸۰
 ۹۸۱
 ۹۸۲
 ۹۸۳
 ۹۸۴
 ۹۸۵
 ۹۸۶
 ۹۸۷
 ۹۸۸
 ۹۸۹
 ۹۹۰
 ۹۹۱
 ۹۹۲
 ۹۹۳
 ۹۹۴
 ۹۹۵
 ۹۹۶
 ۹۹۷
 ۹۹۸
 ۹۹۹
 ۱۰۰۰

چون در روزنه من ستیاه نامظلمتی هست که هیچ نوع چواری خوشد
طنس انگه یک ادشب از نور حضور آن چراغ خوانده شود انجمنی شبی
که مرده دلمان از آن خبرند ارند بواقفت نور آن جان عزیز بجان عزیز
زنده داشته آمد و عایکه بالا رفته است بالا رفته باد آمین صرع
رقعه ماه صیام است و جهان نسبت رویه بوستان صیام که
در وی غنچه مشکبوی دبان مومن گاه صبح می بندد و هنگام شام شگفته
بر ذات مخدومی چون روی گل بر زاهد و فاسق مبارکباد و اعدا
ابلیس و اسرسل مغلول برکت گذارندگان ترا می جاقست
هلال گردانیده شد و نموده می آمد که ماه رمضان مانند گوش
زلیبایی نبات از طبق آسمان که نمودار کرده است طبقه ملت با
با و داده است که درین ایام متبرک پیش اعزه واجب که اصحت
شیرین فطاعت کشاید گوشه زلیبای بر طبق بیاید نهاد و دران گوشه
که صلواتی متقاضی حال ایشان گردد و صرع چنانکه بانگ
مؤذن بمشرا فطاریه بران بنایین عریضه پر طبع که نورینه است
خشک و چون مرده دلمان ندرانچه چون من بنده خطی با هزار گونه آزاد

[illegible]

در رمضان بود ۱۱
 و برای هر روز ۱۲
 و برای هر روز ۱۳
 و برای هر روز ۱۴
 و برای هر روز ۱۵
 و برای هر روز ۱۶
 و برای هر روز ۱۷
 و برای هر روز ۱۸
 و برای هر روز ۱۹
 و برای هر روز ۲۰
 و برای هر روز ۲۱
 و برای هر روز ۲۲
 و برای هر روز ۲۳
 و برای هر روز ۲۴
 و برای هر روز ۲۵
 و برای هر روز ۲۶
 و برای هر روز ۲۷
 و برای هر روز ۲۸
 و برای هر روز ۲۹
 و برای هر روز ۳۰

پیش آورده آمدن خود چون فرود رحمت برصالحم درخواست نمود و میگوید
 این بخوبی در رویش بدان جمال فرخنده چون زرا و عیسی بانه آسمانی آگاه
 گرد و مصرع و یانی مناسنی رمضان عید مصرع رقع و شب قدر
 نسبت بهم همان سواد اعظم لیلته القدر که بسبب نزول روح و
 ملک بر از هزار سپهرست بارگاه پوشیده خویش که آسمان و انجم را
 سجود فرمایید بر سپهر ولایت خواجه قائم اللیل صائم الدهر بدر الملتی روشن
 گرداناد و روز حسا و از شب یلداتاریک تر بقدر این شب سلاهما نیکه
 از اول مغرب تا مطلع فجر بحیله تمام شود و ارسال افتاد و مبارکباد سواد
 متبرک این شب که نسخه یلده مبارک برات توان خواند کرده آید بیت
 بادات بر نیک روزی و فیوزی بد زینگونه شب قدر هزارت روز
 مصرع رقع و عید فطر و نسبت بهم هلال عید که نبوک ناخن مناسما
 روزه کشاده است سحر و نام عمر مخدومی باد و مجاب الله خاص چون
 مجمع عیدگاه بحیث فرحت و نشاط آراسته و دشمنان تنهی میان چون
 طبل ننگانه عید کوفته برکت دوگانه عید بنده فلان که جزو ملخ شیرین
 خداوندی را چون دسته نان و حلوا عید خانه بخانه میفرستد و مانند

برای شب قدر و عید فطر
 و برای هر روز ۱۲
 و برای هر روز ۱۳
 و برای هر روز ۱۴
 و برای هر روز ۱۵
 و برای هر روز ۱۶
 و برای هر روز ۱۷
 و برای هر روز ۱۸
 و برای هر روز ۱۹
 و برای هر روز ۲۰
 و برای هر روز ۲۱
 و برای هر روز ۲۲
 و برای هر روز ۲۳
 و برای هر روز ۲۴
 و برای هر روز ۲۵
 و برای هر روز ۲۶
 و برای هر روز ۲۷
 و برای هر روز ۲۸
 و برای هر روز ۲۹
 و برای هر روز ۳۰

رساله راجحه اعجاز حشر و عید فطر
 و برای هر روز ۱۲
 و برای هر روز ۱۳
 و برای هر روز ۱۴
 و برای هر روز ۱۵
 و برای هر روز ۱۶
 و برای هر روز ۱۷
 و برای هر روز ۱۸
 و برای هر روز ۱۹
 و برای هر روز ۲۰
 و برای هر روز ۲۱
 و برای هر روز ۲۲
 و برای هر روز ۲۳
 و برای هر روز ۲۴
 و برای هر روز ۲۵
 و برای هر روز ۲۶
 و برای هر روز ۲۷
 و برای هر روز ۲۸
 و برای هر روز ۲۹
 و برای هر روز ۳۰

و برای هر روز ۱۲
 و برای هر روز ۱۳
 و برای هر روز ۱۴
 و برای هر روز ۱۵
 و برای هر روز ۱۶
 و برای هر روز ۱۷
 و برای هر روز ۱۸
 و برای هر روز ۱۹
 و برای هر روز ۲۰
 و برای هر روز ۲۱
 و برای هر روز ۲۲
 و برای هر روز ۲۳
 و برای هر روز ۲۴
 و برای هر روز ۲۵
 و برای هر روز ۲۶
 و برای هر روز ۲۷
 و برای هر روز ۲۸
 و برای هر روز ۲۹
 و برای هر روز ۳۰

کلاب وان عید خدشهای پیاپی میکند و بطیب درونه هر چه در دل
 دارد فرو میریزد و آنجمله که کسی روز هفت تا آن دوست میمون طلعت
 ماه پوشیده است و خود را از نظر با ستور داشته نماز شام منتظر
 رویت مبارک بوده اثم که بخت تیره ما بر جریان شد امروزی بعد از
 غروب منتظر طلوع آن غره فرخنده ایم که اگر طلعت آن ماه مبارک
 و فرخی در نظر آید ماه دوزخ عید بر ما ماه دوهفته گردد و در راه باشد
 آن جمال شراب شفق دام در طاس هلال رویت افکنم بیت جمال
 دوستان و باد خوش به ازین خوشتر نباشد هیچ عیدی به شام
 آخر عید از اول با مداد عید مبارک بر باد آیین مصراع رقصه و نسبت
 عید و دوم است رسیدن عید فرخنده صبحی که چون جانما بدانات
 راپویند عمار مومنان می کند حیات افزای خداوند رکن الدین میل
 باد و زندگانی اعدا از روزه این عید کوتاه تر بحجرت بیت العتیق
 بنده با صفا حاجتی که مشتاق احرام بندگیست جانب آن رکن
 کعبه دین نماز عبودیت میگردد و تحیات بدو بکیرات این عید
 رسال می کند و مینماید که خداوندی گو سپندی بجهت قضا

لفظ کیمہ در اسرارین
لفظ بندگی در اسرارین

عین لفظ بندہ و علم بندہ

ای جاتی لفظ احرام و

شیرین باشد

روزہ لفظ عید سے

من لفظ الرحمن و لفظ حیات

نظماً جمع و نیت : بہر نیاز

برای سید فاضل سال نظامی دوم
برای سید فاضل سال نظامی سوم
برای سید فاضل سال نظامی چهارم
برای سید فاضل سال نظامی پنجم
برای سید فاضل سال نظامی ششم
برای سید فاضل سال نظامی هفتم
برای سید فاضل سال نظامی هشتم
برای سید فاضل سال نظامی نهم
برای سید فاضل سال نظامی دهم
برای سید فاضل سال نظامی یازدهم
برای سید فاضل سال نظامی بیستم

طلب کرده بود بدست والد ابراهیم فرستاده شد اگر بار سوره نوره
زبان تقاضا آنجا کار و خلیل است آن گو سفند فدای آن اسمعیل کرده شد
امیدوار بوده می آمد که محل قبول یابد این شاور رب المکتبه الله عالم کاتب
مصر عرقه عاشور و نسبت بهم همان ماه با حرمت محرم که اول
سال است و عاشور آخرین موسم اول عمر سید السادات باب شهنامه
الحسین دعائیکه عشر کمال و در خواندن آن تمام شود و عرض افتاد و
نموده آمد که محل التجاهری از سر مرده و آن مجرّه خاص در کاغذ کرده
بدین مخلص رسانند از مردم چشم قبول افتاد و بر سیاهی دیده
گذرانیده شد کتاب مقتل حسین طلب بود هم نجاک آن شهید که
کحل دیده بنیای آن مومنانست که آن کتاب چنان پاره پاره شد
است که گوی در ماتم خانان نبوت جامه چاک زده است و اوراقش
بخایتی ابرگشته که پنداری در صحرا ی که بلا باد می تند به وزیده است
که اگر برسان و سته نان در روز موسم درست بودی فرستاده شد
اما چون مانند نان انبان ذخیره روزه گردان ریزه ریزه شده است
لائی فرستادن نبود نگاهداشته آمد بر تقصیر حمل نشود والد عالم کاتب

[illegible]

۱۔ فقط و فقط
۲۔ صرف و صرف
۳۔ محض و محض
۴۔ بے شک و بے شک
۵۔ یقیناً و یقیناً
۶۔ قطعاً و قطعاً
۷۔ حتماً و حتماً
۸۔ یقیناً و یقیناً
۹۔ قطعاً و قطعاً
۱۰۔ حتماً و حتماً

[illegible]

در دم دست است و بشکست سوراخی بهم تو انگشت بفرم پیش آورد و در کسبه
بنده دانگی چند پیش او سر و سستی در پوست میگویند بدان ارغنون بنیتا
پاشی او نیز خیزد یک تنه گل دامنشش فرماید که ازان بلبل گنج باد آورد
ضبط کتم و بادی و دشمنهای اندازم و بزخم هر مریزی که ازان جاصل آید منجرب
خاص باد این مصرع رقصه لایع و نسبت کاوت بد خدمت
و اخلاص کاو باری خدتی فرستاده آمده نمود که کاو بنده را از عشق
کایت شکم و از حسن و خاشاک کاو شکم برآمده است و گاهی بیشترش بابا بگوید
از ان بنیتادی چون در آرزوی نفعخواهی بخت بسیار زد از این بکوس
حسرت بسیار خورد ناگاه کشتی سبز دید فریب خورد و دو کشت افتاد
از کشتا و ز چوب خورد و از انجا رم خورد و پایش موج خورد ناگاه مستور
و دیگر با او دو چار خورد و از او لک خورد و دوران نیز درو بسیار خورد و آن نیز
فرو خورد و اکنون افتاده از بی کاهی کاهش منجور و از چندین منجرب
سیر آمده است و برین سیری در تصور کاه لب در و نه او خا خاری
دارد و اگر کایت تواره کاه مر جاله پابال ستوران خاص بدور
جمله خنمای روده او بسوزنهای بی رسیان دوزخه شود ثواب آن

[illegible]

کامیاب
نشیخہ از نقاشی
۳۳۳
برای سالہ رابعہ اعجاز حسرو

[illegible]

برای اخذ
لفظ مشورت ۱۲
برای پیمان
لفظ گاه
برای پیشواره
خداوند

[illegible]

و در دنیا با عباد و در دنیا
لغظ لغظ انسان و درای پله
نمونه لغظ و جود و در لغظ
پسین و درای پله
لغظ و درای پله
معنی لغظ و درای پله
و در دنیا با عباد و در دنیا

نظام من و
برون من لفظ
باز زنده و
گندم نظام
و برای بیان
نظام در کتب
چال ۱۳

[illegible]

۳۳۷
رسالہ رابعہ اعجاز حسرو

[illegible]

و اندام نازنینش از هر موی شکافته لاله را خون و پیوند ارغوان همیشه
 و هم مانند از دست گلفروش آزرده که بسمل قیئش میخورد آن خرید
 عزیز را در بازار با و خانامیرو از جور کلابی آب و آتش شده که
 هر دوش و زلفت و قباب میکشد چنانکه خویش را آب میکند نظم
 ای غمخیز کلاب گر چون زن توام بودی گسوزی و گشتی بفرمان توام
 از خانه خویش سرخ و آمده ام بی آب مکن یک شبه همان توام
 اکنون سخن را بگویند دیگر رنگ و هم چنانکه سرخ و سپید نازنینش
 پوشانیده بودیم اکنون قبابی خون آلوده اخبارش نیز چیست
 بر بندیم مصرع که زیبا هر چه در پوشد بزبید و گل سرخ
 پردلیست کفی خون خود هر جا که رسیده بر کف دست نهاده
 اگر از آسمان بجای قطرات آب تیغ بار و بقبول آن دل و سینه را
 باز کشاده چیز است لعل از دور باش خار زاده و دستا چار و دیار
 شش بر هر جانب افتاده یا شگفته پیکان سوریت از گره
 شاخ بر سر زده هنگام شگفتن سریت لعل و از پیکان یا قوت
 بیرون جسته شانی زمرودین و در زیر سر رسته لعلش با جوشن و وار

[illegible]

و ملوک و شریفان و اعیان
خداوند در دنیا میسخت
مخصوصاً که در دنیا
بیکدیگر میگویند که
ما را در دنیا
که در دنیا
نایاب است
و ملوک و شریفان و اعیان

۱۰ میناچینجه ۱۱ میناچینجه ۱۲ میناچینجه
 ۱۳ میناچینجه ۱۴ میناچینجه ۱۵ میناچینجه
 ۱۶ میناچینجه ۱۷ میناچینجه ۱۸ میناچینجه
 ۱۹ میناچینجه ۲۰ میناچینجه ۲۱ میناچینجه
 ۲۲ میناچینجه ۲۳ میناچینجه ۲۴ میناچینجه
 ۲۵ میناچینجه ۲۶ میناچینجه ۲۷ میناچینجه
 ۲۸ میناچینجه ۲۹ میناچینجه ۳۰ میناچینجه
 ۳۱ میناچینجه ۳۲ میناچینجه ۳۳ میناچینجه
 ۳۴ میناچینجه ۳۵ میناچینجه ۳۶ میناچینجه
 ۳۷ میناچینجه ۳۸ میناچینجه ۳۹ میناچینجه
 ۴۰ میناچینجه ۴۱ میناچینجه ۴۲ میناچینجه
 ۴۳ میناچینجه ۴۴ میناچینجه ۴۵ میناچینجه
 ۴۶ میناچینجه ۴۷ میناچینجه ۴۸ میناچینجه
 ۴۹ میناچینجه ۵۰ میناچینجه ۵۱ میناچینجه
 ۵۲ میناچینجه ۵۳ میناچینجه ۵۴ میناچینجه
 ۵۵ میناچینجه ۵۶ میناچینجه ۵۷ میناچینجه
 ۵۸ میناچینجه ۵۹ میناچینجه ۶۰ میناچینجه
 ۶۱ میناچینجه ۶۲ میناچینجه ۶۳ میناچینجه
 ۶۴ میناچینجه ۶۵ میناچینجه ۶۶ میناچینجه
 ۶۷ میناچینجه ۶۸ میناچینجه ۶۹ میناچینجه
 ۷۰ میناچینجه ۷۱ میناچینجه ۷۲ میناچینجه
 ۷۳ میناچینجه ۷۴ میناچینجه ۷۵ میناچینجه
 ۷۶ میناچینجه ۷۷ میناچینجه ۷۸ میناچینجه
 ۷۹ میناچینجه ۸۰ میناچینجه ۸۱ میناچینجه
 ۸۲ میناچینجه ۸۳ میناچینجه ۸۴ میناچینجه
 ۸۵ میناچینجه ۸۶ میناچینجه ۸۷ میناچینجه
 ۸۸ میناچینجه ۸۹ میناچینجه ۹۰ میناچینجه
 ۹۱ میناچینجه ۹۲ میناچینجه ۹۳ میناچینجه
 ۹۴ میناچینجه ۹۵ میناچینجه ۹۶ میناچینجه
 ۹۷ میناچینجه ۹۸ میناچینجه ۹۹ میناچینجه
 ۱۰۰ میناچینجه

صیدمای تو بر تو و سلطان تیرش را غلانی کو چاک چاک از هر سو نزدیک سن
 گوی چهلوی تیغ آید ارجانه شهید است اما خون یافته و در رشته نخچه ها
 پنداری جگره لاوریست بصد بیکان شکافته اگر ز روی در لبش
 با سرخی بیرون بینی گان بری که ز آل ز رست قبای دریده خون آلوده
 سیاهوش پوشیده چون برگ بید در میانش افتد تصور کنی
 که دست رستم است شکم شراب را بر دریده بیت یا بهن ترخ
 است بسته بزین پیا خون سیاوشان برون بسته ز خاک پد
 ازین صفت نیز ورق نگردانیدیم و بر ورق گل نقش دیگر گارن کنیم
 جریده گل سرخ نیز فرو خواندم و قمریت دستی اندک ز دریش نقد
 صد وجهه موجه دیگر سفینه ایست از اوراق سرخ با شیرازه سبز از آب
 نه ابرسی پاره خرد و خرد سالان است بر سرخ و زرد رنگش داده خرد
 سرخ زر کو بانست و در میان جزیو بجای طبع چند قرصه زینماوه
 چون بشکند جامه دران لعبتان است کشاده و روی هم حریر با
 ماروانی و جامهای تو بتونا شگفته بقیه لعبت بازانست دروی
 پر کالهای معل نه بر نه تو بر تو یک گل معل است که نو بهار از سوز

۳۳۹
 رساله در البه الحجا ز خسرو

۱۰ میناچینجه ۱۱ میناچینجه ۱۲ میناچینجه
 ۱۳ میناچینجه ۱۴ میناچینجه ۱۵ میناچینجه
 ۱۶ میناچینجه ۱۷ میناچینجه ۱۸ میناچینجه
 ۱۹ میناچینجه ۲۰ میناچینجه ۲۱ میناچینجه
 ۲۲ میناچینجه ۲۳ میناچینجه ۲۴ میناچینجه
 ۲۵ میناچینجه ۲۶ میناچینجه ۲۷ میناچینجه
 ۲۸ میناچینجه ۲۹ میناچینجه ۳۰ میناچینجه
 ۳۱ میناچینجه ۳۲ میناچینجه ۳۳ میناچینجه
 ۳۴ میناچینجه ۳۵ میناچینجه ۳۶ میناچینجه
 ۳۷ میناچینجه ۳۸ میناچینجه ۳۹ میناچینجه
 ۴۰ میناچینجه ۴۱ میناچینجه ۴۲ میناچینجه
 ۴۳ میناچینجه ۴۴ میناچینجه ۴۵ میناچینجه
 ۴۶ میناچینجه ۴۷ میناچینجه ۴۸ میناچینجه
 ۴۹ میناچینجه ۵۰ میناچینجه ۵۱ میناچینجه
 ۵۲ میناچینجه ۵۳ میناچینجه ۵۴ میناچینجه
 ۵۵ میناچینجه ۵۶ میناچینجه ۵۷ میناچینجه
 ۵۸ میناچینجه ۵۹ میناچینجه ۶۰ میناچینجه
 ۶۱ میناچینجه ۶۲ میناچینجه ۶۳ میناچینجه
 ۶۴ میناچینجه ۶۵ میناچینجه ۶۶ میناچینجه
 ۶۷ میناچینجه ۶۸ میناچینجه ۶۹ میناچینجه
 ۷۰ میناچینجه ۷۱ میناچینجه ۷۲ میناچینجه
 ۷۳ میناچینجه ۷۴ میناچینجه ۷۵ میناچینجه
 ۷۶ میناچینجه ۷۷ میناچینجه ۷۸ میناچینجه
 ۷۹ میناچینجه ۸۰ میناچینجه ۸۱ میناچینجه
 ۸۲ میناچینجه ۸۳ میناچینجه ۸۴ میناچینجه
 ۸۵ میناچینجه ۸۶ میناچینجه ۸۷ میناچینجه
 ۸۸ میناچینجه ۸۹ میناچینجه ۹۰ میناچینجه
 ۹۱ میناچینجه ۹۲ میناچینجه ۹۳ میناچینجه
 ۹۴ میناچینجه ۹۵ میناچینجه ۹۶ میناچینجه
 ۹۷ میناچینجه ۹۸ میناچینجه ۹۹ میناچینجه
 ۱۰۰ میناچینجه

۱۰ میناچینجه ۱۱ میناچینجه ۱۲ میناچینجه
 ۱۳ میناچینجه ۱۴ میناچینجه ۱۵ میناچینجه
 ۱۶ میناچینجه ۱۷ میناچینجه ۱۸ میناچینجه
 ۱۹ میناچینجه ۲۰ میناچینجه ۲۱ میناچینجه
 ۲۲ میناچینجه ۲۳ میناچینجه ۲۴ میناچینجه
 ۲۵ میناچینجه ۲۶ میناچینجه ۲۷ میناچینجه
 ۲۸ میناچینجه ۲۹ میناچینجه ۳۰ میناچینجه
 ۳۱ میناچینجه ۳۲ میناچینجه ۳۳ میناچینجه
 ۳۴ میناچینجه ۳۵ میناچینجه ۳۶ میناچینجه
 ۳۷ میناچینجه ۳۸ میناچینجه ۳۹ میناچینجه
 ۴۰ میناچینجه ۴۱ میناچینجه ۴۲ میناچینجه
 ۴۳ میناچینجه ۴۴ میناچینجه ۴۵ میناچینجه
 ۴۶ میناچینجه ۴۷ میناچینجه ۴۸ میناچینجه
 ۴۹ میناچینجه ۵۰ میناچینجه ۵۱ میناچینجه
 ۵۲ میناچینجه ۵۳ میناچینجه ۵۴ میناچینجه
 ۵۵ میناچینجه ۵۶ میناچینجه ۵۷ میناچینجه
 ۵۸ میناچینجه ۵۹ میناچینجه ۶۰ میناچینجه
 ۶۱ میناچینجه ۶۲ میناچینجه ۶۳ میناچینجه
 ۶۴ میناچینجه ۶۵ میناچینجه ۶۶ میناچینجه
 ۶۷ میناچینجه ۶۸ میناچینجه ۶۹ میناچینجه
 ۷۰ میناچینجه ۷۱ میناچینجه ۷۲ میناچینجه
 ۷۳ میناچینجه ۷۴ میناچینجه ۷۵ میناچینجه
 ۷۶ میناچینجه ۷۷ میناچینجه ۷۸ میناچینجه
 ۷۹ میناچینجه ۸۰ میناچینجه ۸۱ میناچینجه
 ۸۲ میناچینجه ۸۳ میناچینجه ۸۴ میناچینجه
 ۸۵ میناچینجه ۸۶ میناچینجه ۸۷ میناچینجه
 ۸۸ میناچینجه ۸۹ میناچینجه ۹۰ میناچینجه
 ۹۱ میناچینجه ۹۲ میناچینجه ۹۳ میناچینجه
 ۹۴ میناچینجه ۹۵ میناچینجه ۹۶ میناچینجه
 ۹۷ میناچینجه ۹۸ میناچینجه ۹۹ میناچینجه
 ۱۰۰ میناچینجه

خار و صیبه جا که کشیده است بنی رسته و یک پیراهن نزلت
صد و امان بران از سبزه پنج سوره فروخته شعر صفت گویان
همی راست زین اوصاف و برندان به که گل در وصف شان
باشد فروز یک ز بر خندان به سه گونه صفت گل را ز ناز و چند
و برگ از گل و گل از باغی نموداری یافت این اوصاف چون گلها
گونگون بهار نهایت ندارد اما طبعی میاید برسان موسوم نوروز
بدین انگیز که هر گلستانی را برگ و دیگر بیاراید استغفر الله استغفر الله
و گلستان لعبتی گشته پیرالم بود ایم که ناگاه باو غرور بر باد وزد
در خارستان پندار خود بینی انداخت اکنون گل لعل دوان
از خندیدن بهریازی پرد ازیم و برای کفارت این گناه پسر
شایل اخلاق محمدی باز رویم القصه چون باغبان امید و آرزو
گل را پیش خواج نهاده ان طایرهای هوای هویت گل ازان
برداشت و بلوی کرد و بر سوسن زبان گذاشت الور و الاحمر من
عربی صحابه که گل سرخ را ازان آب رومی دیدند و در مدینه رسول الله
علیه السلام کلی و شهرش ساختند و در اطراف نشر گشت تا

[illegible]

[illegible]

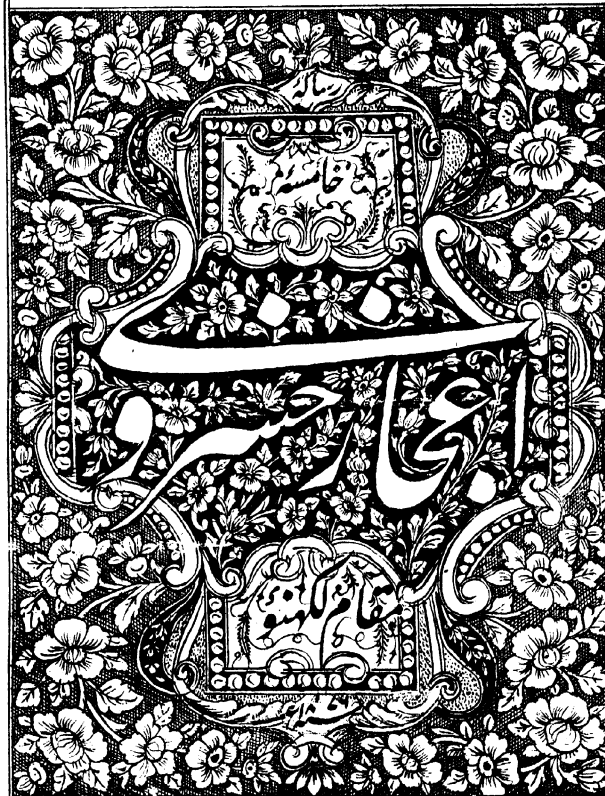
و خون پاکش را هر روز برای مصلحتی در خاک تو می‌ریزی و بدان که
خون و پوست ما نیز خاک چون برگ گل در تخمین آید یا بدان که مژگان
بر ما باریان که از آن گل تیره گل بهشت و دانه خار و دوزخ و چون گل
روی ما در آفتاب قیامت خشک و سیاه گردد و آبروی ما از سلفا
الارحمه للعالمین را بیاد الطاف بر سر زارسان که در آفتاب تابان
وقت مانشود و گلگامای پیر مرده ما را از سر تازه گرداند و حران
گل سرخ را که با پای برهنه بر گلگامای لعل بهشت خراش می‌کنند
شعر ^ع یجمع بیننا نحن السماء و اذا اجتمع الصبح مع المساء
تاریخ این مجاری حلال در سالی که پایان رخ بود بر سر تو درگرسید
و بیانه تفاف و آمد الدحا که جبر مصرع
یعنی که سنه ^{۹۸۲} ششصد و شستاد و دود و بود

تمام شد

قبلہ احقر العباد سیام بہانی کھوار قدیم مطبع اودہ خبار

[illegible]

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ



وَبَشِّرِ الصَّالِحِينَ
وَبَشِّرِ الصَّالِحِينَ

الرسالة الخامسة في السوابق من الإنشاء تشتمل على ستة خطوط
در من سماحة نسبت وندو افتاد

درین رساله که از نقلت کتابت بنجوان مخلصان ماند خاموش و رجا کشیده شد
که پیش از نخته شدن وقایع از دو دخامه رنگ یافته بود دخامه چون
درین ایام دوات پرتزنجبین کاتب که آن دیگ سواد است که
بنج سوخته آنرا چخته کاران بچاشنی تمام خدا و روح می سازند
این نخته بای قدیم اگر چه بنج شبانه است که کسی را درینا و آل خندان

[illegible][illegible]

دل گرمی نباشد معذرا پیش ممانان لذت شناس داشتیم
 درخواست آنکه چنانکه مطبوعات هدید را برای دل خویش در درون
 خود جای خواهند داد این مطبوعات دیرینه را نیز بجهت دل من که
 مینبایان قدیم در پذیرند و اگر بهره با شتبل غنیده که خدا نایاب است
 چندان گوارا نباشد باری باید که بزودی نیز سیر نیاید شعر
 چاشنی کج غم من گرچه نشد و نور کلام تانیا رود غایم از پنجین و
 خام بیت اثبات اندر شبعاناکر تیتا بمضغ کسیره ارضا
 المصنّف خط اول در کتابهای که نسبت بحرف و کلمه تبه نهما
 بقلم حرف اسلحه دار و شتبله بر حرف خط دوم در نسبت تجویم و آب
 علوی شتبل بر دو حرف خط سوم در توقعات شتبل بر دو حرف
 خط چهارم در مرض شتبله و حرف خط پنجم در کتابت ع
 شتبل بر دو حرف خط ششم در طبیعت و هنر شتبل بر چهار حرف
 شعر از پیش شتبل خط شش در ریاست زبان منج گزینم که پر گوهر
 کند شتبل حبت را و برون ریزد خط اول در کتابهای که
 نسبت بحرف و کلمه تبه و اضافت بقلم حرف اسلحه دار و شتبل بر دو حرف

شمالی ک
اضطراب
ہر دم پر
انور تراز
خدا پرستی
موجود ہے
غیر مت
ظہور
کیلئے
نست و
سوی اع
الدوری

سے

فصل دوم

مدرسہ خطہ
فتح خان خانیہ

از خوشدلی
تقریباً

مکتبہ
مفتی محمد رفیع
کراچی

تاریخ

سید

...

•

حرف اول در لطایف صحابی که از ایشان نقل نموده است و این فتنه عظیم
 بر رسم ماینش از نسبت مجوس به معلوم و نامایان باد که
 طریق ترسلان را کاتب که ترجمات نموده است و این فتنه عظیم
 سلطان مرحوم غیاث الدین بلبن دفعه کنونی اول استعانی بود
 که قلم انشا نمود اگر در محبت اشتکاف لا اوری درین ترسل
 ثبت گردانیدم از باب حضاف و اصحاب فصاحت متوقع است
 که بر قلت بر اعلی و کتب عبارت حسن انماض ازانی دارند که در
 عرصه نامصبوط تصرف بیش ازین نتوان کرد اما اگر همان عهد پیش
 درین مخط صرف گردانیده شدی غالب آنست که پیش بانان
 این کار سرزدگی نیاموردی اما چهار چیزم مانع شد اول آنکه چون
 ترسلان را طریقت قدیم و کاتب عوی ابداع و اختراع می کرد
 بابتی که چون ترسلان بدو دوم آنکه اگر چه دل بر متابعت عمل کند چون حس
 کسید و دست و پنجه بندادی داد این طرز داده اند چنانکه رسیدن
 بدان نوع و شواری دارد پس نقصان خویش بانهار رسانیده بشم
 سوم آنکه نارسیدن کاتب بنابر قصود طبع و نقصان فضل است

۱- **مجلس** : اجتماع گروهی از افراد
 ۲- **مجلس** : اجتماع گروهی از افراد
 ۳- **مجلس** : اجتماع گروهی از افراد
 ۴- **مجلس** : اجتماع گروهی از افراد
 ۵- **مجلس** : اجتماع گروهی از افراد
 ۶- **مجلس** : اجتماع گروهی از افراد
 ۷- **مجلس** : اجتماع گروهی از افراد
 ۸- **مجلس** : اجتماع گروهی از افراد
 ۹- **مجلس** : اجتماع گروهی از افراد
 ۱۰- **مجلس** : اجتماع گروهی از افراد

[illegible]

از فرستادگان جناب سلاطین آب بجهول می پهنید و مکتوبات ادوات
با بشارت فتوحات استقبال بخزانة اقبال با تسلیم میشود و بشکر اندوخت
این مواهب و توالی این عوارف همت پادشا با نوا بر این مقصود
می باشد که عرض ملت هدیه را هر روز پیش تر گردانیم و آثار بی فضل
هر خط مندرس تر و بسط ربع مسکون را از زلوت شرک بطلان مکنیم
و بحکیمه شرع و عدل مزین و بجای صنوف عمده اصنام صنوف عباد کرد
حسن اقامت دهیم و انبیه معاند باطل را با بندهام و اندرس در خاک
تزلزل انگیزیم و عمارت محاربت منا بخریب مصطفوی را بقواعد حکام
ناسیس فرایم با قضاای این نیت صادق که مستعدی کرم الهی محتاج
نعم نامتناهی است ملک ملوک اشرف اختیارالدوله والدین الفتنغ مبارک
باریک بگلرنگ دام الله مکنند را که از بنندگان پسندیده خدمت درگاه
ماست و سالما بشرف تقریب تر حیب ما احصا من اشته و از آفتاب
تا آینه آفتابین دولت که بر و نافته است بحال فیروز مندی و کمال عدو
و تزیین لشکر کشی و تدبیر کاغذ کشی سرآمده روزگار رو برآمده نامدار گشته باو
والوان آثار نیکو بندگی با طهار رسانیده و بهر محمد که نامزد شده شب بکلیا

۱۱- از مشفقان و مخلصان و مصلحت طلبان
 ۱۲- از مصلحت طلبان و مصلحت طلبان
 ۱۳- از مصلحت طلبان و مصلحت طلبان
 ۱۴- از مصلحت طلبان و مصلحت طلبان
 ۱۵- از مصلحت طلبان و مصلحت طلبان
 ۱۶- از مصلحت طلبان و مصلحت طلبان
 ۱۷- از مصلحت طلبان و مصلحت طلبان
 ۱۸- از مصلحت طلبان و مصلحت طلبان
 ۱۹- از مصلحت طلبان و مصلحت طلبان
 ۲۰- از مصلحت طلبان و مصلحت طلبان

کتابخانه ملی ایران
تاریخ ثبت: ۱۳۰۵
شماره ثبت: ۱۰۰۰

برنجی رعایت نمود که خواهر اکبر را مضرتی لاحق می شد و نه اختلافت
مطیبات را شش ماهی ظاهر چون افروز لشکر بای مادران عدو در آمدند و نزول
در اطراف و کثافت آن دیار افتاد و مادران ساین رای جا بجا گری که
یکی از سیداران که با آن سرحد است با پنجاه برنج میل و پنج سوار سوار
و ده هزار پاک تیغ زن تازنده بعزم دست آزمائی بنود و منصف و حجاز نمود
شیران لشکر که تازنده خون آن فداویل بودند و آن افروز پنج شهید ابار
شاه طلب میکرد و در حال وساعت از کین قصویل بیرون جستند چون
اود آسمانی صحن و مسطل اطمینان بود یکدیگر دست برد و شتری از ایشان
فرستادند اگر گذرانیدند و از اسباب که اقبال نصرت آثار را تاه و شست
بحسن توصیف مرشد گردانیده بود که شکام حار بیت و مصاحبت لشکر
در سطح بیان و کن باقصی الفایست کوشش نمایان ایشان حد امکان
نصال کوه شکاف را کشاد طایق نمیدادند و معیانت پیلان رکلیات
اموری پنداشتند و چون حقیق گردید که در طریق مجاهدت خیرگی قصور
این جانب از زمی آید ناچار شست قماران را با کشتادند و بیک سطوت
چهار پیل کوه پیکر را بر خمر تر خارشست ساختند و مسلخی از مهر نو با کلا علف

کتابخانه ملی ایران
تاریخ ثبت: ۱۳۰۵
شماره ثبت: ۱۰۰۰

رساله خامسه اعجاز خسرو
که شده ۱۱۰۰ بنابر کتابخانه ملی ایران
شماره ثبت: ۱۳۰۵
شماره ثبت: ۱۰۰۰

فهرست کتابخانه ملی ایران
تاریخ ثبت: ۱۳۰۵
شماره ثبت: ۱۰۰۰

کونستانتینوپل میں مقیم فاروقیہ سولہ
گنبدوں کا زمانہ کی ۱۲۱۲ زیادت ۱۲۱۲
نوی ۱۲۱۲ ہجری یا ۱۸۱۲
مترجم بالعموم

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

[illegible]

[illegible][illegible]

۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱
 ۴۷۲
 ۴۷۳
 ۴۷۴
 ۴۷۵
 ۴۷۶
 ۴۷۷
 ۴۷۸
 ۴۷۹
 ۴۸۰
 ۴۸۱
 ۴۸۲
 ۴۸۳
 ۴۸۴
 ۴۸۵
 ۴۸۶
 ۴۸۷
 ۴۸۸
 ۴۸۹
 ۴۹۰
 ۴۹۱
 ۴۹۲
 ۴۹۳
 ۴۹۴
 ۴۹۵
 ۴۹۶
 ۴۹۷
 ۴۹۸
 ۴۹۹
 ۵۰۰
 ۵۰۱
 ۵۰۲
 ۵۰۳
 ۵۰۴
 ۵۰۵
 ۵۰۶
 ۵۰۷
 ۵۰۸
 ۵۰۹
 ۵۱۰
 ۵۱۱
 ۵۱۲
 ۵۱۳
 ۵۱۴
 ۵۱۵
 ۵۱۶
 ۵۱۷
 ۵۱۸
 ۵۱۹
 ۵۲۰
 ۵۲۱
 ۵۲۲
 ۵۲۳
 ۵۲۴
 ۵۲۵
 ۵۲۶
 ۵۲۷
 ۵۲۸
 ۵۲۹
 ۵۳۰
 ۵۳۱
 ۵۳۲
 ۵۳۳
 ۵۳۴
 ۵۳۵
 ۵۳۶
 ۵۳۷
 ۵۳۸
 ۵۳۹
 ۵۴۰
 ۵۴۱
 ۵۴۲
 ۵۴۳
 ۵۴۴
 ۵۴۵
 ۵۴۶
 ۵۴۷
 ۵۴۸
 ۵۴۹
 ۵۵۰
 ۵۵۱
 ۵۵۲
 ۵۵۳
 ۵۵۴
 ۵۵۵
 ۵۵۶
 ۵۵۷
 ۵۵۸
 ۵۵۹
 ۵۶۰
 ۵۶۱
 ۵۶۲
 ۵۶۳
 ۵۶۴
 ۵۶۵
 ۵۶۶
 ۵۶۷
 ۵۶۸
 ۵۶۹
 ۵۷۰
 ۵۷۱
 ۵۷۲
 ۵۷۳
 ۵۷۴
 ۵۷۵
 ۵۷۶
 ۵۷۷
 ۵۷۸
 ۵۷۹
 ۵۸۰
 ۵۸۱
 ۵۸۲
 ۵۸۳
 ۵۸۴
 ۵۸۵
 ۵۸۶
 ۵۸۷
 ۵۸۸
 ۵۸۹
 ۵۹۰
 ۵۹۱
 ۵۹۲
 ۵۹۳
 ۵۹۴
 ۵۹۵
 ۵۹۶
 ۵۹۷
 ۵۹۸
 ۵۹۹
 ۶۰۰
 ۶۰۱
 ۶۰۲
 ۶۰۳
 ۶۰۴
 ۶۰۵
 ۶۰۶
 ۶۰۷
 ۶۰۸
 ۶۰۹
 ۶۱۰
 ۶۱۱
 ۶۱۲
 ۶۱۳
 ۶۱۴
 ۶۱۵
 ۶۱۶
 ۶۱۷
 ۶۱۸
 ۶۱۹
 ۶۲۰
 ۶۲۱
 ۶۲۲
 ۶۲۳
 ۶۲۴
 ۶۲۵
 ۶۲۶
 ۶۲۷
 ۶۲۸
 ۶۲۹
 ۶۳۰
 ۶۳۱
 ۶۳۲
 ۶۳۳
 ۶۳۴
 ۶۳۵
 ۶۳۶
 ۶۳۷
 ۶۳۸
 ۶۳۹
 ۶۴۰
 ۶۴۱
 ۶۴۲
 ۶۴۳
 ۶۴۴
 ۶۴۵
 ۶۴۶
 ۶۴۷
 ۶۴۸
 ۶۴۹
 ۶۵۰
 ۶۵۱
 ۶۵۲
 ۶۵۳
 ۶۵۴
 ۶۵۵
 ۶۵۶
 ۶۵۷
 ۶۵۸
 ۶۵۹
 ۶۶۰
 ۶۶۱
 ۶۶۲
 ۶۶۳
 ۶۶۴
 ۶۶۵
 ۶۶۶
 ۶۶۷
 ۶۶۸
 ۶۶۹
 ۶۷۰
 ۶۷۱
 ۶۷۲
 ۶۷۳
 ۶۷۴
 ۶۷۵
 ۶۷۶
 ۶۷۷
 ۶۷۸
 ۶۷۹
 ۶۸۰
 ۶۸۱
 ۶۸۲
 ۶۸۳
 ۶۸۴
 ۶۸۵
 ۶۸۶
 ۶۸۷
 ۶۸۸
 ۶۸۹
 ۶۹۰
 ۶۹۱
 ۶۹۲
 ۶۹۳
 ۶۹۴
 ۶۹۵
 ۶۹۶
 ۶۹۷
 ۶۹۸
 ۶۹۹
 ۷۰۰
 ۷۰۱
 ۷۰۲
 ۷۰۳
 ۷۰۴
 ۷۰۵
 ۷۰۶
 ۷۰۷
 ۷۰۸
 ۷۰۹
 ۷۱۰
 ۷۱۱
 ۷۱۲
 ۷۱۳
 ۷۱۴
 ۷۱۵
 ۷۱۶
 ۷۱۷
 ۷۱۸
 ۷۱۹
 ۷۲۰
 ۷۲۱
 ۷۲۲
 ۷۲۳
 ۷۲۴
 ۷۲۵
 ۷۲۶
 ۷۲۷
 ۷۲۸
 ۷۲۹
 ۷۳۰
 ۷۳۱
 ۷۳۲
 ۷۳۳
 ۷۳۴
 ۷۳۵
 ۷۳۶
 ۷۳۷
 ۷۳۸
 ۷۳۹
 ۷۴۰
 ۷۴۱
 ۷۴۲
 ۷۴۳
 ۷۴۴
 ۷۴۵
 ۷۴۶
 ۷۴۷
 ۷۴۸
 ۷۴۹
 ۷۵۰
 ۷۵۱
 ۷۵۲
 ۷۵۳
 ۷۵۴
 ۷۵۵
 ۷۵۶
 ۷۵۷
 ۷۵۸
 ۷۵۹
 ۷۶۰
 ۷۶۱
 ۷۶۲
 ۷۶۳
 ۷۶۴
 ۷۶۵
 ۷۶۶
 ۷۶۷
 ۷۶۸
 ۷۶۹
 ۷۷۰
 ۷۷۱
 ۷۷۲
 ۷۷۳
 ۷۷۴
 ۷۷۵
 ۷۷۶
 ۷۷۷
 ۷۷۸
 ۷۷۹
 ۷۸۰
 ۷۸۱
 ۷۸۲
 ۷۸۳
 ۷۸۴
 ۷۸۵
 ۷۸۶
 ۷۸۷
 ۷۸۸
 ۷۸۹
 ۷۹۰
 ۷۹۱
 ۷۹۲
 ۷۹۳
 ۷۹۴
 ۷۹۵
 ۷۹۶
 ۷۹۷
 ۷۹۸
 ۷۹۹
 ۸۰۰
 ۸۰۱
 ۸۰۲
 ۸۰۳
 ۸۰۴
 ۸۰۵
 ۸۰۶
 ۸۰۷
 ۸۰۸
 ۸۰۹
 ۸۱۰
 ۸۱۱
 ۸۱۲
 ۸۱۳
 ۸۱۴
 ۸۱۵
 ۸۱۶
 ۸۱۷
 ۸۱۸
 ۸۱۹
 ۸۲۰
 ۸۲۱
 ۸۲۲
 ۸۲۳
 ۸۲۴
 ۸۲۵
 ۸۲۶
 ۸۲۷
 ۸۲۸
 ۸۲۹
 ۸۳۰
 ۸۳۱
 ۸۳۲
 ۸۳۳
 ۸۳۴
 ۸۳۵
 ۸۳۶
 ۸۳۷
 ۸۳۸
 ۸۳۹
 ۸۴۰
 ۸۴۱
 ۸۴۲
 ۸۴۳
 ۸۴۴
 ۸۴۵
 ۸۴۶
 ۸۴۷
 ۸۴۸
 ۸۴۹
 ۸۵۰
 ۸۵۱
 ۸۵۲
 ۸۵۳
 ۸۵۴
 ۸۵۵
 ۸۵۶
 ۸۵۷
 ۸۵۸
 ۸۵۹
 ۸۶۰
 ۸۶۱
 ۸۶۲
 ۸۶۳
 ۸۶۴
 ۸۶۵
 ۸۶۶
 ۸۶۷
 ۸۶۸
 ۸۶۹
 ۸۷۰
 ۸۷۱
 ۸۷۲
 ۸۷۳
 ۸۷۴
 ۸۷۵
 ۸۷۶
 ۸۷۷
 ۸۷۸
 ۸۷۹
 ۸۸۰
 ۸۸۱
 ۸۸۲
 ۸۸۳
 ۸۸۴
 ۸۸۵
 ۸۸۶
 ۸۸۷
 ۸۸۸
 ۸۸۹
 ۸۹۰
 ۸۹۱
 ۸۹۲
 ۸۹۳
 ۸۹۴
 ۸۹۵
 ۸۹۶
 ۸۹۷
 ۸۹۸
 ۸۹۹
 ۹۰۰
 ۹۰۱
 ۹۰۲
 ۹۰۳
 ۹۰۴
 ۹۰۵
 ۹۰۶
 ۹۰۷
 ۹۰۸
 ۹۰۹
 ۹۱۰
 ۹۱۱
 ۹۱۲
 ۹۱۳
 ۹۱۴
 ۹۱۵
 ۹۱۶
 ۹۱۷
 ۹۱۸
 ۹۱۹
 ۹۲۰
 ۹۲۱
 ۹۲۲
 ۹۲۳
 ۹۲۴
 ۹۲۵
 ۹۲۶
 ۹۲۷
 ۹۲۸
 ۹۲۹
 ۹۳۰
 ۹۳۱
 ۹۳۲
 ۹۳۳
 ۹۳۴
 ۹۳۵
 ۹۳۶
 ۹۳۷
 ۹۳۸
 ۹۳۹
 ۹۴۰
 ۹۴۱
 ۹۴۲
 ۹۴۳
 ۹۴۴
 ۹۴۵
 ۹۴۶
 ۹۴۷
 ۹۴۸
 ۹۴۹
 ۹۵۰
 ۹۵۱
 ۹۵۲
 ۹۵۳
 ۹۵۴
 ۹۵۵
 ۹۵۶
 ۹۵۷
 ۹۵۸
 ۹۵۹
 ۹۶۰
 ۹۶۱
 ۹۶۲
 ۹۶۳
 ۹۶۴
 ۹۶۵
 ۹۶۶
 ۹۶۷
 ۹۶۸
 ۹۶۹
 ۹۷۰
 ۹۷۱
 ۹۷۲
 ۹۷۳
 ۹۷۴
 ۹۷۵
 ۹۷۶
 ۹۷۷
 ۹۷۸
 ۹۷۹
 ۹۸۰
 ۹۸۱
 ۹۸۲
 ۹۸۳
 ۹۸۴
 ۹۸۵
 ۹۸۶
 ۹۸۷
 ۹۸۸
 ۹۸۹
 ۹۹۰
 ۹۹۱
 ۹۹۲
 ۹۹۳
 ۹۹۴
 ۹۹۵
 ۹۹۶
 ۹۹۷
 ۹۹۸
 ۹۹۹
 ۱۰۰۰

احوال ایشان رعایتی هر چه توی نمایند بوصول این نعمت امر بشمار گذرد
 از تعلیم طرب و شادمانی و تزیین نشاط و کامرانی خطی کامل و نصیبی شان گزید
 و دعای دولت قاهره که دعای بنجیه اسلام و مسلمانان و عارضه نبوت
 فی آثار لیل و اطراف النهار و زود وقت و زجر حال خود سازند تا بحسن عبادت
 آن دعا گوینان نمیبست که محاسن بی ریب اند و برکات دعوات مساکنه
 ایشان در صبح و مسافر آخر غزوات که در مستقبل ایام نبوت مسافرت
 اتساع اسلام و دستبصال کفره هفت اقلیم همم خواهد شد یا بشارت
 فتح و فیروزی الکفا پذیرد و بر شریعت الله و عونه این نامه به نسبت قلم خواند
 عنوان غنایت ز دانی و هدیه هدایت با و دانی ملازم رای زنده گانی برادر
 جانی و بیاچه الامانی تاج الدولت والدین و رده التاج المعانی با و وسواد
 اعی برادرانی
 هندوستان که با خط بغداد بار میخواند و مداد افلاک اعیان را می بخشد
 بالبنی الامی کاتب حروف شمر و لاجپن سلطانی که سوره اخلاص آن آیت
 رحمت رحمانی را چون سبع مثالی بر صفت مصحف ضمیر کاشته است و در
 صندوق سینه بدشته او راق ثنای خواند و حاشیه دعای نویسد و شمس
 آن جلال بمینال که بطعرا و محاسن موشع است بقای می نماید اگر از مشکین

۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴

[illegible]

[illegible]

زخون دل خود گنم تا بکیده و غرض از ترتیب این حروف متبرکه آنکه طریق
 مکاتبات که دال است بر دو ادا و دو ادو تسکین سینه یا کشیده تمام از سالف
 و آنچه اکنون باشد نخستین و باز پسین متسلوک دارد که دمان امید چون لایم
 با زست با لطف عظیم اخوی یا سخنی فرستد و هو او هوس اندیشه یا مخالفت
 آنکه از فزون الطائف آن دو فزون هوای متحرک باطن اعتدال باید بمیت
 اکنون که دل بیاد هوای توداده هم به یکنا مرده بیا که بر آن بهار
 بدین مشغولی چند که پای از رقعه قیاس بیرون نناده است و بقلم جاری
 خرکان عبارت عبارت بوجه خبر است تحریر یافته چون ناظر شود و توقف
 یا بدجرح است خواب که مشرق کارخانه باطن است که تکلفات عارضی را جانز
 اغماض واجب بیند الدعا را کتب حرف دوم در دو حرف تیغ و ظلم که
 جارج و راجع اندر یکدیگر محبت قاطعه هر دو این مقالت تیغ و ظلم که از خط
 خط الحرفین فی خط الطرفین حلیه دار و صریح نسبتش به سبزه و حرف قلم
 تیغ نموده یا من حرب دشمن کل کو اشح سماک سیفی الدین لایطال
 الغزاة بالارتمال اذ اکتبت ثنا و کم به ققبل الاقلام انولح الشنا و
 گوهر ذات روشن صفات ناصر الغزاة سیف الدوله والدین لبس الملک

[illegible]

[illegible]

[illegible]

از آن تو قلم باریک انگیز شود از لکلت من سر موی مشکاف آید که تا تیغ زنی بچیند
 تیرین پیران و دولش در رفته باشد و دلش را چنان از جای ببر که ترا هیچ کار
 نتواند فرمود من خود تیر بودم که از بلند پر بیای خویش لکد خوردم و شکستم
 و قلم شدم و آن روز که تیر بودم اینک روی و پشت پیکان را هم روشن هست
 که پوسته در بند وصل بودی و چون تو در جهانی نه کو کشیدی و از راستی
 در درو نه و دشمن در زنی و هر دو را یکی کردی تو خون خوار قانع که در شمع دهم
 پیشه جزیر بدین کاری ندانی و از دروئی نیانی که هر جا که رسی یک تن را میان
 خویش دوی اندازی و پیوندی را چنان از هم بری که پیش فراموش آوردن ممکن
 رباعی من آن قلم که هر که کاری دارد یکدم مماند که مرا بماند دارد و هر که
 که تا بجای ای تیغ خوزیر شود که کسی یاد دارد به با تیغ تیز جنگ طوطی نگ
 که آینه باغوش داشت در سخن آمد و قلم بلبل زبان را گفت که ای گزبانک
 و دم دراز که و دو و خوار که زانغ نوک که چون مرغ زیرک بخلق گرفتار شده
 و سرت در پای دای فر مانده که هر چند زانغ پای زنی از آن اضم نوالی هست
 این چه است که همه روز بیانی و هر از نیر نعلی مغروران و زیر کاکی سواران میخوانند
 که این چه است که همه روز بیانی و هر از نیر نعلی مغروران و زیر کاکی سواران میخوانند

آن قلم تو باریک انگیز شود از لکلت من سر موی مشکاف آید که تا تیغ زنی بچیند
 تیرین پیران و دولش در رفته باشد و دلش را چنان از جای ببر که ترا هیچ کار
 نتواند فرمود من خود تیر بودم که از بلند پر بیای خویش لکد خوردم و شکستم
 و قلم شدم و آن روز که تیر بودم اینک روی و پشت پیکان را هم روشن هست
 که پوسته در بند وصل بودی و چون تو در جهانی نه کو کشیدی و از راستی
 در درو نه و دشمن در زنی و هر دو را یکی کردی تو خون خوار قانع که در شمع دهم
 پیشه جزیر بدین کاری ندانی و از دروئی نیانی که هر جا که رسی یک تن را میان
 خویش دوی اندازی و پیوندی را چنان از هم بری که پیش فراموش آوردن ممکن
 رباعی من آن قلم که هر که کاری دارد یکدم مماند که مرا بماند دارد و هر که
 که تا بجای ای تیغ خوزیر شود که کسی یاد دارد به با تیغ تیز جنگ طوطی نگ
 که آینه باغوش داشت در سخن آمد و قلم بلبل زبان را گفت که ای گزبانک
 و دم دراز که و دو و خوار که زانغ نوک که چون مرغ زیرک بخلق گرفتار شده
 و سرت در پای دای فر مانده که هر چند زانغ پای زنی از آن اضم نوالی هست
 این چه است که همه روز بیانی و هر از نیر نعلی مغروران و زیر کاکی سواران میخوانند
 که این چه است که همه روز بیانی و هر از نیر نعلی مغروران و زیر کاکی سواران میخوانند

دینا
 ملائک
 ملائک

[illegible]

نعمه بندت کنند و میر نه کشند چندان که در آن زمان تنگ خوش موچه
شده بی بعد از آن بیرون آید آنگاه نیزگی حال خود از روشن کنندگان
روشن شود و مدد خود بدانی که تو هلاوی پیش نه و از آنجا که راستی است بدیت
منهم رایت فراز پادشاهی * علم گشته سپیدی تناسیابی * ترا که فرمان
داده است که بر ورق ما خراش می آری و کاغذ ما را خسته میگردانی و یکی
که بنده از بند جدا گردد انهم تو که از بیدن کاغذ چند کند شوی و ما صدا بار بنگست
نزد تنی را قلم نتوانی کرد و در گزند کاغذ جدا کنی بدیت گیرم که بشواید بر آمد
ناست * یکبارگی اینچنین هم الماس شود من در میان تو نیکو میدانم که
تو از خود بریدن ندانی و لیکن مرا اینمه از کسانی می باید دانست که ترا از بر
بریدن زبان می دهند بدیت از بازوی دیگران نمای دستی * و آنگاه
بخویشتن کنی برستی * و اگر شرفت بران می کنی که خدای عزوجل قلیل ترا
مرتبه احیا بخشیده است و نگاهنده سپهر راه انانی السیف بر زبان انداخته
والسیف محو اللذنوب گفته من بربشت من در لوح محفوظ ازین بالاخر است
که خداوند کاف و فون بمن سوگند یاد کرده است که نون و اعلم ما یسطون
و تعلیم علم بمن نبشته که علم با اعلم علم الانسان ما لم یعلم توئی که از جمله علمها

از سبک و بی خبری خدایا
و از غفلت تو که گشت است
عالم من چون چرخ
دیگر بر من ظاهر و بر ما روشن
امروز سے ہمارا کیا حال
گفتند و این دفعہ ہم
ازین خواجہ خدوخواجہ
چون فرستادہ شدیم
نکارا شدہ و زندان
نکارا شدہ و زندان

۲۳۰۰
رسالہ خامسہ اعجاز حسرو

[illegible][illegible]

[illegible]

در این کتاب که مشتمل بر شرح و تفسیر
 است از بعضی از کتب معتبره و قدسیه
 است که در این باب به بیان آن پرداخته شده
 است و هر یک از این کتب را با ذکر اسم
 و شماره آن در این کتاب مذکور کرده
 ایم تا خوانندگان عزیز بتوانند به سبقت
 از دیگران به مطالعه آن بپردازند و از
 فیض آن بهره مند گردند.

[illegible]

[illegible]

فرمایند داده تا از آن سبب جدا بشود و در دو است سیه که شده و سودا
سیه که سکی در سه را و در غنی چنانکه از زبان تنگ شده پیش را و روی پسر
زیر و بالا کنی سرزبانست بحلیه آب تر کند بعیت دانگی آب چه آن تیره و تار
چنانکه فی توان خوردن فی روی توان شستن دست با چندی از اسماک
از روش می چینی و خود را لیس تو اریخ متقدمان و متاخران می خوانی سرگذشت
اول یاد کن که آخر خود روی بوده اول روز از آن زمینی که نشو و نما یافته
تو کم حاصل را مناصل دهند در پاسک پیش من آورند و من بندت
بکشت اوسم و هم منت سه تنیز نام نهادم و هر بار زبان خود در و هفت
سید اودم تا زبانست راست شد و تخریر و نظا از زخم زبان من رسیدی
هنوز هر بار از زبان تنگ سه پیش من می آئی و زبان را درست می کنی و دیگر
سوداها بسیار در سرت میگردد که زبان داند زده هر چه از زبانست بیرون
می آید بیرون میبری و با کاذب غلظ و لطیفی و در و طین آید و شد بر پای میگرد
و بد و زبان سخن میگوئی این بیت تمام حسب حال هست رباعی هان ای
قلم اتیغ رسیده که توئی و دند چه تاریک خنیزه که توئی و ای سر زده کلاه
تاریک و سیاه و مار و وز زبان و دم بریده که توئی و قلم ازین فو نه گرس

[illegible]

۲۹
رسالہ فائزہ اعجاز خسرو

[illegible]

که چه در پیش آید راجع است روزی از دیوان من است فرق از عطا تو تا سخا از من
 برای برات نقد روزی از دیوان من
 که تو خون میریزی و من مشک می بینم تو که هر چه صورتی داری و آنچه گاه پیدا
 برای سخن نقد روزی
 و من چه در آن جا هر معنوی از غریبی آرم و در سر جهان بیانی می یابم تو چه در آن
 برای صد غرضه و در هر صورت نقدی داری که می گوید عطا است نقدی شب ۱۲ و در هر روزی
 خوشی که از صاحب مغازی جان بستنی و من همه وقت در آن سودا ام که
 برای غرض نقد مناری و برای مهاب نقد ۱۲ و برای روز نقد خوشی و برای جان غفایات و در جاک
 از باب معانی راجحیات ابر چشم نقد ۱۲ و برای چشم نقد ۱۲ و برای چشم نقد ۱۲
 نقد ۱۲ و در هر صورت نقدی داری که می گوید عطا است نقدی شب ۱۲ و در هر روزی
 طلمات است آب حیوان را به بویستانی سودا در است قلم به چوبینیا
 بر طلمات نیز نقد ۱۲ و در هر صورت نقدی داری که می گوید عطا است نقدی شب ۱۲ و در هر روزی
 سودا و بستان را به اینک سودا خویش نگه در و رفتنی ایرینیا را
 برای بستان نقد ۱۲ و در هر صورت نقدی داری که می گوید عطا است نقدی شب ۱۲ و در هر روزی
 با چندین رفتنی که ایرینیا سمس که ساسم سنجونی و هم باری کاسه دارم
 شتاب ۱۲ و در هر صورت نقدی داری که می گوید عطا است نقدی شب ۱۲ و در هر روزی
 چون تو نیم که کاسه هم باری و اگر هم داری آن خود است و با کاسه
 برای کاسه نقد ۱۲ و در هر صورت نقدی داری که می گوید عطا است نقدی شب ۱۲ و در هر روزی
 آرمی که پوسته گوسا را باشد مگر درم که سوزید و با بالاکنت دنا کاسه تو برین
 برای نقد ۱۲ و در هر صورت نقدی داری که می گوید عطا است نقدی شب ۱۲ و در هر روزی
 راست نشیند و من عجب تر که از آن کاسه تو بخون نخوری خود را متعلق قصه
 برای سخن نقد روزی ۱۲ و در هر صورت نقدی داری که می گوید عطا است نقدی شب ۱۲ و در هر روزی
 من می گوئی که چندین سودا اعظم را بد و انیدن اسب پی گرفته ام و ترا بسر
 در قصه و برای قصه نقد سودا اعظم ۱۲ و در هر صورت نقدی داری که می گوید عطا است نقدی شب ۱۲ و در هر روزی
 ناز یا غرض قطع و او تو متعلقه و اعلی من پیش نه اگر من بخواهی پیش می یابم
 اسب نقد ۱۲ و در هر صورت نقدی داری که می گوید عطا است نقدی شب ۱۲ و در هر روزی
 نیک اطلعن زبان من و دخت میرسد و در بندیدن من می باشی و می خواهی
 و برای سخن نقد زبان و بلاهای اسب نقد ۱۲ و در هر صورت نقدی داری که می گوید عطا است نقدی شب ۱۲ و در هر روزی
 که تیریشوی و خود را از سبک بینی نباید که درین میان تیریشی خبر موسی که خوشم
 برای نقد ۱۲ و در هر صورت نقدی داری که می گوید عطا است نقدی شب ۱۲ و در هر روزی

۳۱
 رساله خامه عجمی از خسرو

که چه در پیش آید راجع است روزی از دیوان من است فرق از عطا تو تا سخا از من
 برای برات نقد روزی از دیوان من
 که تو خون میریزی و من مشک می بینم تو که هر چه صورتی داری و آنچه گاه پیدا
 برای سخن نقد روزی
 و من چه در آن جا هر معنوی از غریبی آرم و در سر جهان بیانی می یابم تو چه در آن
 برای صد غرضه و در هر صورت نقدی داری که می گوید عطا است نقدی شب ۱۲ و در هر روزی
 خوشی که از صاحب مغازی جان بستنی و من همه وقت در آن سودا ام که
 برای غرض نقد مناری و برای مهاب نقد ۱۲ و برای روز نقد خوشی و برای جان غفایات و در جاک
 از باب معانی راجحیات ابر چشم نقد ۱۲ و برای چشم نقد ۱۲ و برای چشم نقد ۱۲
 نقد ۱۲ و در هر صورت نقدی داری که می گوید عطا است نقدی شب ۱۲ و در هر روزی
 طلمات است آب حیوان را به بویستانی سودا در است قلم به چوبینیا
 بر طلمات نیز نقد ۱۲ و در هر صورت نقدی داری که می گوید عطا است نقدی شب ۱۲ و در هر روزی
 سودا و بستان را به اینک سودا خویش نگه در و رفتنی ایرینیا را
 برای بستان نقد ۱۲ و در هر صورت نقدی داری که می گوید عطا است نقدی شب ۱۲ و در هر روزی
 با چندین رفتنی که ایرینیا سمس که ساسم سنجونی و هم باری کاسه دارم
 شتاب ۱۲ و در هر صورت نقدی داری که می گوید عطا است نقدی شب ۱۲ و در هر روزی
 چون تو نیم که کاسه هم باری و اگر هم داری آن خود است و با کاسه
 برای کاسه نقد ۱۲ و در هر صورت نقدی داری که می گوید عطا است نقدی شب ۱۲ و در هر روزی
 آرمی که پوسته گوسا را باشد مگر درم که سوزید و با بالاکنت دنا کاسه تو برین
 برای نقد ۱۲ و در هر صورت نقدی داری که می گوید عطا است نقدی شب ۱۲ و در هر روزی
 راست نشیند و من عجب تر که از آن کاسه تو بخون نخوری خود را متعلق قصه
 برای سخن نقد روزی ۱۲ و در هر صورت نقدی داری که می گوید عطا است نقدی شب ۱۲ و در هر روزی
 من می گوئی که چندین سودا اعظم را بد و انیدن اسب پی گرفته ام و ترا بسر
 در قصه و برای قصه نقد سودا اعظم ۱۲ و در هر صورت نقدی داری که می گوید عطا است نقدی شب ۱۲ و در هر روزی
 ناز یا غرض قطع و او تو متعلقه و اعلی من پیش نه اگر من بخواهی پیش می یابم
 اسب نقد ۱۲ و در هر صورت نقدی داری که می گوید عطا است نقدی شب ۱۲ و در هر روزی
 نیک اطلعن زبان من و دخت میرسد و در بندیدن من می باشی و می خواهی
 و برای سخن نقد زبان و بلاهای اسب نقد ۱۲ و در هر صورت نقدی داری که می گوید عطا است نقدی شب ۱۲ و در هر روزی
 که تیریشوی و خود را از سبک بینی نباید که درین میان تیریشی خبر موسی که خوشم
 برای نقد ۱۲ و در هر صورت نقدی داری که می گوید عطا است نقدی شب ۱۲ و در هر روزی

روی مراد هم بیانات را بنویسم که چو شب خشنی و آن هم چو بیایان فامست ضعیف
خود را بخش از می انگشت نماند و نه گوشت نیل در بنا گوش خوبان می خرس
ویدی بای لغت کفر خدای و برای کفر خدای و برای انگشت نیل و دست نیل و گوش و دماغ و
و از آنجا بدینا کشت می نویسی و از چشم ترغم می کشی و از سر خشم بالا می زنی و دوی
مناسب انگشت و نیزه لغت کفر و چشم ترغم می کشی و از سر خشم بالا می زنی و دوی
می و دانی و در گر شمر اردوی لنگی و زریک لب پنهان خال بوس می زنی و از کا
نودان هم می ماندنیخ و دین خیال بازی بود که ناگاه مغزی در آمد و آینه بدست
من داد و تیغ گشت اینک سر گزشت تو صورت کرده آینه جواهر مرار و روشن
گردانیده و مرا ایند خیزی و روشن است آینه روی بگردانید و فقر تقا نمود و
نمایشی که در دل داشت به طریق بهتر بیرون داد که مهر روی و در روی من آمد
و خیال مینی می کند صورتی کمالی که مرار و روشن است از آن او و از آن هر که هست
بنامیم منموی من آینه ام را سنی را پناه که روی کسی را ندانم نگاه که یکی
باز گویم را بشنوی به حال قلم صورتی منموی به تراشیده به صورتی بهین
بمای نماید و لفظ شوی ۱۲ و قدر دیگری بر نشانی به لفظ صوفی ۱۳
مندان اینچنان آشکارا چنین ۱۴ فلما از آینه چون تصویر خود آنچه بود باز یافت
و بای نشان افتاد شکلا استغفاره ۱۵ و برای لفظ آینه ۱۶
گفت که ای آینه من اگر کرده ام و گردن تو باری ندیده و نشنیده از خوشش
نقشی نگینت و مردمان را در خیال افکنده و لیک تر عیب نیست که عیب بک
و پیش دیگر و پس دیگر بظاهر با صفاتی تمام روی می نمائی و در باطن سخت پیوسته

[illegible][illegible][illegible]

[illegible][illegible]

دوره ۱۳
دوره ۱۴
دوره ۱۵
دوره ۱۶
دوره ۱۷
دوره ۱۸
دوره ۱۹
دوره ۲۰
دوره ۲۱
دوره ۲۲
دوره ۲۳
دوره ۲۴
دوره ۲۵
دوره ۲۶
دوره ۲۷
دوره ۲۸
دوره ۲۹
دوره ۳۰
دوره ۳۱
دوره ۳۲
دوره ۳۳
دوره ۳۴
دوره ۳۵
دوره ۳۶
دوره ۳۷
دوره ۳۸
دوره ۳۹
دوره ۴۰
دوره ۴۱
دوره ۴۲
دوره ۴۳
دوره ۴۴
دوره ۴۵
دوره ۴۶
دوره ۴۷
دوره ۴۸
دوره ۴۹
دوره ۵۰
دوره ۵۱
دوره ۵۲
دوره ۵۳
دوره ۵۴
دوره ۵۵
دوره ۵۶
دوره ۵۷
دوره ۵۸
دوره ۵۹
دوره ۶۰
دوره ۶۱
دوره ۶۲
دوره ۶۳
دوره ۶۴
دوره ۶۵
دوره ۶۶
دوره ۶۷
دوره ۶۸
دوره ۶۹
دوره ۷۰
دوره ۷۱
دوره ۷۲
دوره ۷۳
دوره ۷۴
دوره ۷۵
دوره ۷۶
دوره ۷۷
دوره ۷۸
دوره ۷۹
دوره ۸۰
دوره ۸۱
دوره ۸۲
دوره ۸۳
دوره ۸۴
دوره ۸۵
دوره ۸۶
دوره ۸۷
دوره ۸۸
دوره ۸۹
دوره ۹۰
دوره ۹۱
دوره ۹۲
دوره ۹۳
دوره ۹۴
دوره ۹۵
دوره ۹۶
دوره ۹۷
دوره ۹۸
دوره ۹۹
دوره ۱۰۰

مذہب الازہر

[illegible]

بایستی
روشنی لغت معنی و درجه
خلاف لغت الکلیش بایستی
در این صورت لغت خالی
لغت که در لغت خالی
بایستی

بایستی
روشنی لغت معنی و درجه
خلاف لغت الکلیش بایستی
در این صورت لغت خالی
لغت که در لغت خالی
بایستی

بایستی
روشنی لغت معنی و درجه
خلاف لغت الکلیش بایستی
در این صورت لغت خالی
لغت که در لغت خالی
بایستی

روشنی لغت معنی و درجه
خلاف لغت الکلیش بایستی
در این صورت لغت خالی
لغت که در لغت خالی
بایستی

بایستی
روشنی لغت معنی و درجه
خلاف لغت الکلیش بایستی
در این صورت لغت خالی
لغت که در لغت خالی
بایستی

بایستی
روشنی لغت معنی و درجه
خلاف لغت الکلیش بایستی
در این صورت لغت خالی
لغت که در لغت خالی
بایستی

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

[illegible]

شهر کمان کشیدن من پیش کشید تیرت به حدیث راست کمان پا حد و
کند سیرت به من در شمار این ثنا بودم که یکدیگر است جوین بر تیرت که
ولیکن به بدین از کشش کافرون آورد بدست خویش بگردانید از آنجا که
راستی است از عمل دست او سر آن انگشت سر آن تیر کردم می خواستم
بهمن تیر سرگردم و سر آن تیر کردم حالی در سرگردانی این تیر بهنستم
بعیت میگردانی چنان تن لاغرتیر که گذردش سپنج می بریزد بر تیر آن تیر
ندانی که نومی گردانی که زنجیرت دست می گیرد و در سر تیر بهنجو که شتر
گرد که این تیر قبول می افتد گفته بهیده بدست من داد که این ترا شیده است

[illegible][illegible]

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

[illegible]

و غایت بدین
 کمال بدین
 در باره شام
 و زنی بسیار
 خیال باطل
 کور بنوعی
 باغ شمع
 از قالی
 و قوام
 و در این
 و غایت بدین
 کمال بدین
 در باره شام
 و زنی بسیار
 خیال باطل
 کور بنوعی
 باغ شمع
 از قالی
 و قوام
 و در این

[illegible]

۱۰۰ پنجاه و یک نفر خاک بر زمین ریخته از این سگش در پیشگاه خداوند عزوجل دعا را از او گرفت

[illegible]

خمسبستیر گره که اندر آنچه سلطان مشرق ناصر الدین و الدینا نصره الله
 فی الدین و الدینا از مقام محمود چون شیر عظمی بر عزم کشور کشانی تیغ زمان او
 قطع کرد و با قطع او در در کسب و بلال را پیش در آب سرد چون ماهار
 برج سرطان رویت نمود رباعی پدشهاب از نیزه شد چرخ همیون پدشهاب
 روح اطراف زمین ماه نو که هر علم گشت آشکارا تا حدیثی روزنامه در شهاب
 و ازین جانب سایه عنایت پروردگار جهانگیر مشرق و مغرب مغر الدینا
 و الدین کتیب او گردون رخس فریدون اکلیل بخش که انظر من شمس است
 حد الله حد الله و آید بایا دیده چرخ نورشید تاب نعل آبی را هم بر لب آب
 مذکور چون آفتاب در خانه ماچی مستقیم گردانید نظم آن چه شکر بود که جنبش
 زلزله در چهار ارکان در گرفت باز زلزله برقی ز بنزیره با گوئی آتش و زینا
 در گرفت پهای دگل انداخته آسمان را گرد که مذکور چرخ گردان در گرفت
 روز اول این و بجز را از بوجه توحید اگر چه آینه آب در میان بود و ما بخوند
 صبح البحرین یقینان مینا برنخ لاغبیان روز دیگر قرآن سعید ان اقبال غیرین
 گردش دوران را از زانی داشتند ویران حج الشمس و القمر بر مالیان زمین
 و مبین گردانید بدشبه نیست که بوا سطه مبانیت بنیاد ویدار قسامتی افتاد و بود

[illegible]

[illegible][illegible]

و از قتل انفصال و قتال باشد
 لباس انفال پوشیده بود بر پیشانیه
 انقضاست که در بدنه حال و دولت مناسب
 آن کارگشت که آن کار می ماند آن می ماند
 پادشاهان و دولت و دین و مردم
 و از قتل انفصال و قتال باشد
 لباس انفال پوشیده بود بر پیشانیه
 انقضاست که در بدنه حال و دولت مناسب
 آن کارگشت که آن کار می ماند آن می ماند
 پادشاهان و دولت و دین و مردم
 و از قتل انفصال و قتال باشد
 لباس انفال پوشیده بود بر پیشانیه
 انقضاست که در بدنه حال و دولت مناسب
 آن کارگشت که آن کار می ماند آن می ماند
 پادشاهان و دولت و دین و مردم

জাতি

برای آگاهی از این موضوع و دریافت اطلاعات بیشتر، می‌توانید با شماره ۰۲۱-۸۸۸۸۸۸۸۸ تماس بگیرید.

افضل منه
بين انظمة
التي تدبرها
الانظمة
والمكينة

پین دبر سہارا لفظ ارض

نور اللغات

بمناسبت روزگرمه خاکی

وہی کہتا ہے کہ
مگر اگر وہ
دو دو ہزار
لکھ

وہی کہی نظمیں
ملاؤ گشت بہر شوق و تقارب
وہی کہی نظمیں
ملاؤ گشت بہر شوق و تقارب

ارکان و رئیس بنای جمیع دنیا از کعبه
نور علی بیرونی فرزند محمد بن علی است و همچنین

بریک از اسباب رایا و کردی علی العموم میکرد علی الخصوص آن بخت یافت را
 مشعر بگرد گفت که آمدی ستاره بخشم ستاره که مرابا بدر آن بخت نیامده آرزو
 بوقت غروب بمقام خویش بازگشت روز دیگر سهو ای ائمه الدین محمد خدا ناره
 از بسکه از خوف و ترس در باطن این نوشته ظاهر شده بود خوشنشین را در آب زدم
 و گذرانم غم که اگر دم حالی که این فاکي از آب بگذشت و سراسیمه وارد دژ
 ایشان متعلق بین السما و الارض میرفت تا باغیر رسید چون بدان خط آنس غلبیت
 کردم گشت بختام تا خنق بود و بجهت می گفت بیت این نوی یا بخت آب
 می بینم که شب آفتاب می بینم چشم بارش باری بدیدار آن عزیز شب را برود
 و روز را بخت آورده شد بیت نخست روزی که پادشاه بروی عزرائ
 پس از نماز شب و صد هزار روز جوانی از الغرض روز سوم هم را با ملا و ملا
 شمس الدین غریب گشتی کرد و بنده خبر داد که فاقم تمام تیر است دلا گشتی
 با فاقم بندگی راست با بناد و طبیعت کرد و چشم خیال بایرس گشتی روان
 آفتابی بود که آن بر روی دریا می گذشت شک نیست که آن ذات بخت
 از بخت بالا بود و بلکه از بختی گذشت و بخت را که خراج گذارد و دوست از دو داور
 محاصل می آمدنی الحاصل نزدیک چو تیرا بختی که در فرست سرتنگ فلک

۵۳
 رساله خامه

۵۳
خامسہ اعجاز حسنہ

[illegible][illegible]

[illegible]

در ردی و در رایت اندک هم الاخوان عز الدین و در الانصار نصیر الدین مع بنا
صهرم الله بغیر ما بهر علی بدر هم سلامی خدمت و فنی سلام خبر آن قبول قبول کردند
نصوصاً خواهر عزیز الدین که نور انجمن نجی است با عذر دیگر اگر هم الله و عا و بنده خبر
مطالع فرایند اجرا است مقرون با دانشاء الله الغریز الله ما تا نجوم آسان انوار
متجلی باشد و انوار زمین از نجوم متجلی ماه کمال کامل الا یاسم نجم الله و شمس الاسلام
از نقصان عین الکمال محروس و محفوظ با از خسوف حوادث و اقوال نواب در
بالنبی مصباح البقی احرف و هم در بیان آباء و علوی بین بطوفان
نام نسبت زابر و برق با فلک الله و غیم احیا و غاطبک البحر
بحر الله است به شد بد الله بهر تصور لطف فائدهم الیوم بنار العدر
عاریت عمر بار اعز تاج الدوله و الدین نهادن با بلدان حوادث آسانی محفوظ با
و درین خلیل غلام و طلعتا علیهم الغمام و انزلنا علیهم المن والسلوی از کرم منزه
بهشت نزهت حق نمیه و اهل بیتیه بنده خسر و که برادر در خواهی آن بحکمین
پیر بسته تباب خود است چون قطرات مطرات سر بر زمین می نهد و غنچه
از عرف جمین آب روی سید در اجرای آب ییگی که میر و بر روی آب می آرد
بر آن جمله که سفر خسته به نیست و دوم ماه شعبان این هو خواه خواست که از آب

در ردی و در رایت اندک هم الاخوان عز الدین و در الانصار نصیر الدین مع بنا
صهرم الله بغیر ما بهر علی بدر هم سلامی خدمت و فنی سلام خبر آن قبول قبول کردند
نصوصاً خواهر عزیز الدین که نور انجمن نجی است با عذر دیگر اگر هم الله و عا و بنده خبر
مطالع فرایند اجرا است مقرون با دانشاء الله الغریز الله ما تا نجوم آسان انوار
متجلی باشد و انوار زمین از نجوم متجلی ماه کمال کامل الا یاسم نجم الله و شمس الاسلام
از نقصان عین الکمال محروس و محفوظ با از خسوف حوادث و اقوال نواب در
بالنبی مصباح البقی احرف و هم در بیان آباء و علوی بین بطوفان
نام نسبت زابر و برق با فلک الله و غیم احیا و غاطبک البحر
بحر الله است به شد بد الله بهر تصور لطف فائدهم الیوم بنار العدر
عاریت عمر بار اعز تاج الدوله و الدین نهادن با بلدان حوادث آسانی محفوظ با
و درین خلیل غلام و طلعتا علیهم الغمام و انزلنا علیهم المن والسلوی از کرم منزه
بهشت نزهت حق نمیه و اهل بیتیه بنده خسر و که برادر در خواهی آن بحکمین
پیر بسته تباب خود است چون قطرات مطرات سر بر زمین می نهد و غنچه
از عرف جمین آب روی سید در اجرای آب ییگی که میر و بر روی آب می آرد
بر آن جمله که سفر خسته به نیست و دوم ماه شعبان این هو خواه خواست که از آب

در ردی و در رایت اندک هم الاخوان عز الدین و در الانصار نصیر الدین مع بنا
صهرم الله بغیر ما بهر علی بدر هم سلامی خدمت و فنی سلام خبر آن قبول قبول کردند
نصوصاً خواهر عزیز الدین که نور انجمن نجی است با عذر دیگر اگر هم الله و عا و بنده خبر
مطالع فرایند اجرا است مقرون با دانشاء الله الغریز الله ما تا نجوم آسان انوار
متجلی باشد و انوار زمین از نجوم متجلی ماه کمال کامل الا یاسم نجم الله و شمس الاسلام
از نقصان عین الکمال محروس و محفوظ با از خسوف حوادث و اقوال نواب در
بالنبی مصباح البقی احرف و هم در بیان آباء و علوی بین بطوفان
نام نسبت زابر و برق با فلک الله و غیم احیا و غاطبک البحر
بحر الله است به شد بد الله بهر تصور لطف فائدهم الیوم بنار العدر
عاریت عمر بار اعز تاج الدوله و الدین نهادن با بلدان حوادث آسانی محفوظ با
و درین خلیل غلام و طلعتا علیهم الغمام و انزلنا علیهم المن والسلوی از کرم منزه
بهشت نزهت حق نمیه و اهل بیتیه بنده خسر و که برادر در خواهی آن بحکمین
پیر بسته تباب خود است چون قطرات مطرات سر بر زمین می نهد و غنچه
از عرف جمین آب روی سید در اجرای آب ییگی که میر و بر روی آب می آرد
بر آن جمله که سفر خسته به نیست و دوم ماه شعبان این هو خواه خواست که از آب

در ردی و در رایت اندک هم الاخوان عز الدین و در الانصار نصیر الدین مع بنا
صهرم الله بغیر ما بهر علی بدر هم سلامی خدمت و فنی سلام خبر آن قبول قبول کردند
نصوصاً خواهر عزیز الدین که نور انجمن نجی است با عذر دیگر اگر هم الله و عا و بنده خبر
مطالع فرایند اجرا است مقرون با دانشاء الله الغریز الله ما تا نجوم آسان انوار
متجلی باشد و انوار زمین از نجوم متجلی ماه کمال کامل الا یاسم نجم الله و شمس الاسلام
از نقصان عین الکمال محروس و محفوظ با از خسوف حوادث و اقوال نواب در
بالنبی مصباح البقی احرف و هم در بیان آباء و علوی بین بطوفان
نام نسبت زابر و برق با فلک الله و غیم احیا و غاطبک البحر
بحر الله است به شد بد الله بهر تصور لطف فائدهم الیوم بنار العدر
عاریت عمر بار اعز تاج الدوله و الدین نهادن با بلدان حوادث آسانی محفوظ با
و درین خلیل غلام و طلعتا علیهم الغمام و انزلنا علیهم المن والسلوی از کرم منزه
بهشت نزهت حق نمیه و اهل بیتیه بنده خسر و که برادر در خواهی آن بحکمین
پیر بسته تباب خود است چون قطرات مطرات سر بر زمین می نهد و غنچه
از عرف جمین آب روی سید در اجرای آب ییگی که میر و بر روی آب می آرد
بر آن جمله که سفر خسته به نیست و دوم ماه شعبان این هو خواه خواست که از آب

لفظ اقسام و جملہ

بجایمان
باز به نور و نقطه بالا و بر نقطه
نقطه و نور رنگ انداختن
نقطه انداختن

ما چون کسی خبر بدید دیوار آمد
و منبری برفت

باید و بخواهید و بکنید
بسیار است که از این
باشد که در این
و اسم آن

کتابخانه

فانہ لفظ باجمہ در دروس
یار و خانہ و بر اکاس غلام

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

[illegible]

منه

پاییم بنفیزه بنیتا دم افتاد تا بر خاستم و خاستان و افتادن از بالا فرو آمدیم
وانی که درین نیست فرو بالای بی چون بصبح رسیدیم دیدار با خرنش از گردن
گفتم آری منم سنگ اندازاست و دیوار باز کا ستخانه مست شده و روی
بخوابی آورده بیت من نکرده هیچ سنگ انداز لیکن خانه ام بام و در کرد
سنگ اندازش رخانه خراب درین بودم که آن دیوار پر نعم سر گردان میشد
و فروغفت مصرع کاندگیل تر نمی بسندست اگر چه پیش خود دیوار بر بی آوردم
چون خانه خانه نشست نشست دیدم آب و گل در قالب من بگداخت با ابر
خطاب کردم که ای آبی اگر نبات از تو باغی شده است جی باری که در
حق مردم خاکی بهلاک بادی میشود ترا از اینجا که در جواب سنگ دن
شیوه اوست بخروش رعند اندام طنا علیهم حجارة در من فرو و بخت
برخو فرو و خوردم و از گریز نریندم و اسبان چون شتی دریا آب مانده بود
و پشت شان نخسته گشته و آب از دمانه هر خرنه می تراوید که اگر کبوا فیما بیسم الله
مجره بیا و مر سیما این ربی لغفور رحیم دست و پا گم کردم و چون بیدار شدم
خود را بر اسب افکندم و از خانه کوچی بستم و عثمان بمرکب سپردم و باران
سند را چنین گفت مگر اسب من در فرو شدن باکا دزین آشنا هست

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

و این کتاب را در سال ۱۳۰۵ هجری قمری در شهر تبریز چاپ کرده است.

—

فصل فی قصه
قصه معمله و بسود خط انوشیروان
قصه معمله و بسود خط انوشیروان
قصه معمله و بسود خط انوشیروان

آن قصه امانال کرده شد و قاصد بیده معلما الا اندم مشرف بمجااست کلین
انوشیروان میگشت که حکایت او که الفرق را ریزه و پیلپی داده شدی آنچه
بدین طریق تاظم باگذشت بلا کذب بر برای شما سوسا گذرانیده آمدانظار
انگله از مجاری احوال آن صاحب شای و سلامت عزیزان حال شعی و شرح آید
باشد که موجب سکون در دوزخ این بیرون شده تواند بود آن شای و مجی الفرق
والد عار که چری خط سوم در تو قیعات شمله و در حرف اول
در التماس کلاه حرف دوم در توفیع غله مصرع بهر فرق است اینک
این مصرع توفیع کلاه ع عریضه کله و مومبوهان نسبت در بگا
شاه با کلمت سه بنفک سیاید زاکیل فلک ترا کله می باید به فی خود گزار
آفتاب سازند کلاه هرگز سر تو بدان کله در نایه همیشه کلاه سلطانی که
کلمه بلندش برابر سایه پیوسته است بفرق فرقد سالی تا جو عالم باد
و از آسیب تند با دزمان در امان بخت و در دسری و حرز قلعه بنده کمتر
خسرو که سر آمده کلاه و ران بخت است و بهر تاجدار حضرت سلیمان باز میماند
که در چنین بارگاه رفیع که فلک صاحب اکلین ادر و بین آن کلاه ارسنی
و کلاه ابرار عالم از جبت سر نمادون برین آستان کلمی اندازند بنده که نه

فصل فی قصه
قصه معمله و بسود خط انوشیروان
قصه معمله و بسود خط انوشیروان
قصه معمله و بسود خط انوشیروان

آن قصه امانال کرده شد و قاصد بیده معلما الا اندم مشرف بمجااست کلین
انوشیروان میگشت که حکایت او که الفرق را ریزه و پیلپی داده شدی آنچه
بدین طریق تاظم باگذشت بلا کذب بر برای شما سوسا گذرانیده آمدانظار
انگله از مجاری احوال آن صاحب شای و سلامت عزیزان حال شعی و شرح آید
باشد که موجب سکون در دوزخ این بیرون شده تواند بود آن شای و مجی الفرق
والد عار که چری خط سوم در تو قیعات شمله و در حرف اول
در التماس کلاه حرف دوم در توفیع غله مصرع بهر فرق است اینک
این مصرع توفیع کلاه ع عریضه کله و مومبوهان نسبت در بگا
شاه با کلمت سه بنفک سیاید زاکیل فلک ترا کله می باید به فی خود گزار
آفتاب سازند کلاه هرگز سر تو بدان کله در نایه همیشه کلاه سلطانی که
کلمه بلندش برابر سایه پیوسته است بفرق فرقد سالی تا جو عالم باد
و از آسیب تند با دزمان در امان بخت و در دسری و حرز قلعه بنده کمتر
خسرو که سر آمده کلاه و ران بخت است و بهر تاجدار حضرت سلیمان باز میماند
که در چنین بارگاه رفیع که فلک صاحب اکلین ادر و بین آن کلاه ارسنی
و کلاه ابرار عالم از جبت سر نمادون برین آستان کلمی اندازند بنده که نه

فصل فی قصه
قصه معمله و بسود خط انوشیروان
قصه معمله و بسود خط انوشیروان
قصه معمله و بسود خط انوشیروان

فصل فی قصه
قصه معمله و بسود خط انوشیروان
قصه معمله و بسود خط انوشیروان
قصه معمله و بسود خط انوشیروان

فصل فی قصه
قصه معمله و بسود خط انوشیروان
قصه معمله و بسود خط انوشیروان
قصه معمله و بسود خط انوشیروان

[illegible]

بین زبهر فرق این مصرع نوچه حرف اول در کتابی که برشته
 نظم برشته باشد بسبب این کتاب نامه ناز و جهان سر رشته نسبت
 رباعی ایان الله بری و از کذاک الله بخدا و وصلت معنی الحی و عن
 احرف ناره نصرت و نبی حبیبی و باکی منن نزاره بلا اعصاب و مالی
 کما فی الصبح او تاره قطعه نه از پایم رود نگلی نه از رنگی رود پایم که هر بندی
 پایم بسنه گشت از رشته ناره و چنان این پنج بار رشته دراز آمد کم نه
 اگر صدی بی بندم هم بدین رشته برودار و نه تار رشته صبح هر شب ز گردش
 چرخ تافته گردد و جامه شام هر روز از شب تار بافته رشته حیاضه و با
 از تافگی چرخ گردان کشیده و جامه اقبال مخدومی در کاگاه دولت کشا
 باد و دوستان از کشاکش رشته رسته و دشمنان در رشته بجا نشسته
 بعرق پاک رسول مدنی در رشته مریم و سوزن عیسی شعیر
 سبادت هیچگاه از رشته تابی و عدو چنان زبهر رشته تابی
 بنده خسر و که در سلک و تا گوهر با صفاست چون سوزن
 خیاط یکسر خدمت پایله می کند و قیامت خدمت ا
 بشره تو اضع چون رشته سوزن و و تاه مسیگردانده و سر رشته

رساله خامسه عجایب خضر و

در کتابی که برشته باشد بسبب این کتاب نامه ناز و جهان سر رشته نسبت
 رباعی ایان الله بری و از کذاک الله بخدا و وصلت معنی الحی و عن
 احرف ناره نصرت و نبی حبیبی و باکی منن نزاره بلا اعصاب و مالی
 کما فی الصبح او تاره قطعه نه از پایم رود نگلی نه از رنگی رود پایم که هر بندی
 پایم بسنه گشت از رشته ناره و چنان این پنج بار رشته دراز آمد کم نه
 اگر صدی بی بندم هم بدین رشته برودار و نه تار رشته صبح هر شب ز گردش
 چرخ تافته گردد و جامه شام هر روز از شب تار بافته رشته حیاضه و با
 از تافگی چرخ گردان کشیده و جامه اقبال مخدومی در کاگاه دولت کشا
 باد و دوستان از کشاکش رشته رسته و دشمنان در رشته بجا نشسته
 بعرق پاک رسول مدنی در رشته مریم و سوزن عیسی شعیر
 سبادت هیچگاه از رشته تابی و عدو چنان زبهر رشته تابی
 بنده خسر و که در سلک و تا گوهر با صفاست چون سوزن
 خیاط یکسر خدمت پایله می کند و قیامت خدمت ا
 بشره تو اضع چون رشته سوزن و و تاه مسیگردانده و سر رشته

و شمر باب زده و در هر یک یک شعر بر خطه کتاب چپ پیش این رشته
 باقی مانده که در هر یک یک شعر بر خطه کتاب چپ پیش این رشته
 چون رشته نهم به چهارم خوش بود که اگر این رشته در از تمام که بشود
 طفلان بتوان چید و یک لبست شست برادر رشته جوان ساخت یک
 اگر با ش هزار گزنی توان یافت با من گوی گسی که منست مشک بخت
 برگرم شود با ماهی ام که بشست در از در تاپاک افند یا کبوتری که بشست
 بسته دارند و یا بیل که تبارا فر شیم که دوکان مقصیه کنند یا فقه کتاب که
 بریمانش در کشند یا سطر کتاب که برشته اش برود زنده میت
 یا بیل که هر رشته خوش به صد بارند بگرد و در ماره شرط است آنچه
 تعویذ را ملک پوشند اهل بریمانش بیچندین هم برین رشته چیدیم
 هنوز هیچ بیج بپایانش باقی است و در جلد گور باهی شمد را از برای
 رفع این رشته هم ازین رشته که پاره پاره برین می آید بیستم هنوز
 ست نیست رشته خواهد عاویج و پاری بستم یک رشته که بود
 نعوذ باند من که رشته اور بسته اعتقادی انگشت پنج کتم یک
 رشته بصحت سرشته است و لیکن عرق بدرامینو سر رشته رحمت
 باقیمت میت جان برون آدم اندر شش این رشته یارک جا

۴۹
 رساله خامه اعجاز خسرو

در هر یک یک شعر بر خطه کتاب چپ پیش این رشته
 باقی مانده که در هر یک یک شعر بر خطه کتاب چپ پیش این رشته
 چون رشته نهم به چهارم خوش بود که اگر این رشته در از تمام که بشود
 طفلان بتوان چید و یک لبست شست برادر رشته جوان ساخت یک
 اگر با ش هزار گزنی توان یافت با من گوی گسی که منست مشک بخت
 برگرم شود با ماهی ام که بشست در از در تاپاک افند یا کبوتری که بشست
 بسته دارند و یا بیل که تبارا فر شیم که دوکان مقصیه کنند یا فقه کتاب که
 بریمانش در کشند یا سطر کتاب که برشته اش برود زنده میت
 یا بیل که هر رشته خوش به صد بارند بگرد و در ماره شرط است آنچه
 تعویذ را ملک پوشند اهل بریمانش بیچندین هم برین رشته چیدیم
 هنوز هیچ بیج بپایانش باقی است و در جلد گور باهی شمد را از برای
 رفع این رشته هم ازین رشته که پاره پاره برین می آید بیستم هنوز
 ست نیست رشته خواهد عاویج و پاری بستم یک رشته که بود
 نعوذ باند من که رشته اور بسته اعتقادی انگشت پنج کتم یک
 رشته بصحت سرشته است و لیکن عرق بدرامینو سر رشته رحمت
 باقیمت میت جان برون آدم اندر شش این رشته یارک جا

در هر یک یک شعر بر خطه کتاب چپ پیش این رشته
 باقی مانده که در هر یک یک شعر بر خطه کتاب چپ پیش این رشته
 چون رشته نهم به چهارم خوش بود که اگر این رشته در از تمام که بشود
 طفلان بتوان چید و یک لبست شست برادر رشته جوان ساخت یک
 اگر با ش هزار گزنی توان یافت با من گوی گسی که منست مشک بخت
 برگرم شود با ماهی ام که بشست در از در تاپاک افند یا کبوتری که بشست
 بسته دارند و یا بیل که تبارا فر شیم که دوکان مقصیه کنند یا فقه کتاب که
 بریمانش در کشند یا سطر کتاب که برشته اش برود زنده میت
 یا بیل که هر رشته خوش به صد بارند بگرد و در ماره شرط است آنچه
 تعویذ را ملک پوشند اهل بریمانش بیچندین هم برین رشته چیدیم
 هنوز هیچ بیج بپایانش باقی است و در جلد گور باهی شمد را از برای
 رفع این رشته هم ازین رشته که پاره پاره برین می آید بیستم هنوز
 ست نیست رشته خواهد عاویج و پاری بستم یک رشته که بود
 نعوذ باند من که رشته اور بسته اعتقادی انگشت پنج کتم یک
 رشته بصحت سرشته است و لیکن عرق بدرامینو سر رشته رحمت
 باقیمت میت جان برون آدم اندر شش این رشته یارک جا

[illegible]

[illegible][illegible][illegible][illegible]

[illegible]

[illegible]

۷۵
رسالہ خامسہ اعجاز خسرو

[illegible]

[illegible]

خسته نریا بود که از ترنجیدن ترنج میسر گشته است زهی علامت تذکیر که هم بدین
آن هم عمری بجاسل آید و اگر سر رشته عبارت بخش کنند تا انگشت پنجم کنند که
زنانگی رشته سوزنی شده امل از بسکه آن ناره فطره فطره در شمع میا شد
نزدیک است که دست از دوشبویم نزدیک سنت جماعت ذکر مر و راحوت
سیکیزد اما این زمان عورت شده ام که بعلت عرق النسا را بخود گشت
و نایشین کی شده درین واقعه استاد دولت شاه قاضی با سنی ذکره اند
با تخیر با قاضی خیر کردی و دستی بشفقت بر سر این مرده فرو داد و رے
که او را دست در یگار بجا می است که مرده را زنده گرداند چون خدمت
خواهد دولت شاه که خدا بیش قاضی دارد حاضر نبود و بعورت این مرغ را
بجینی طبیب نموده شد دست بر نفس آن افکار سود و دلیل نیز معاینه کرد
گفت که این علت را در عرق عرق بدنی خوانند و طبیب بمینی لب التم
علاج بکن گفتم علا جبارا از جراحه کنم که باری معلوم ما را در وی ایلام ج باز
بعد از آن اخراج فرمای گفت ناره را در و دار و حالیکه این سخن در گوش این
گفن پیچیده رسید رگ حیات برنش بجنبید طبیب گفت که آخرا زن این
داروی نوشتم بدین مرده ده میخن اهر رسید زود بر سر آن شوی خربشت

[illegible][illegible][illegible]

922

[illegible]

مؤمنان را که در دنیا و آخرت نجات یابند و در بهشت باقی بمانند و در آنجا با حق تعالی مقرب گردند و در آنجا با حق تعالی مقرب گردند و در آنجا با حق تعالی مقرب گردند

و در آنجا با حق تعالی مقرب گردند و در آنجا با حق تعالی مقرب گردند و در آنجا با حق تعالی مقرب گردند و در آنجا با حق تعالی مقرب گردند و در آنجا با حق تعالی مقرب گردند

و در آنجا با حق تعالی مقرب گردند و در آنجا با حق تعالی مقرب گردند و در آنجا با حق تعالی مقرب گردند و در آنجا با حق تعالی مقرب گردند و در آنجا با حق تعالی مقرب گردند

و در آنجا با حق تعالی مقرب گردند و در آنجا با حق تعالی مقرب گردند و در آنجا با حق تعالی مقرب گردند و در آنجا با حق تعالی مقرب گردند و در آنجا با حق تعالی مقرب گردند

و در آنجا با حق تعالی مقرب گردند و در آنجا با حق تعالی مقرب گردند و در آنجا با حق تعالی مقرب گردند و در آنجا با حق تعالی مقرب گردند و در آنجا با حق تعالی مقرب گردند

و در آنجا با حق تعالی مقرب گردند و در آنجا با حق تعالی مقرب گردند و در آنجا با حق تعالی مقرب گردند و در آنجا با حق تعالی مقرب گردند و در آنجا با حق تعالی مقرب گردند

و در آنجا با حق تعالی مقرب گردند و در آنجا با حق تعالی مقرب گردند و در آنجا با حق تعالی مقرب گردند و در آنجا با حق تعالی مقرب گردند و در آنجا با حق تعالی مقرب گردند

چون بهترین قرار پیش ازین بالا بردند پیش ازین اگر چه از او زاویه بود
قرآن بر آسمان میرفت اما همچنان او باز در دلهای فردوسی آمدن می فرمود
ازین پس و پیش چون خوانده رفت عجب حالی که یک شهر رمضان بود
که قرآن از آسمان فرو آمد شهر رمضان الهی انزل فی القرآن و دیگر رمضان
ایک قاری از شهر بر آسمان رفت بیت مشرول کند قاری از نقش
چون قاری مانعش پیوست به سحان انداین چه خواندن تسمیه بود که در
بر مجلسی که بدو میگفتند آفرینایم ز یک بر که خواندنش تمام بشنید عجب که در
و بلکه در خواندن او جمع قرار در همه قرآن آیت عجب بود و از بسکه او بخواند
و ایشان عجب میگردند زبانی حمید که در تسمیه او جمع بود و هم مانده در اهل تسمیه
و هم در آخر میان مانده میبست نامش گیم و دو برید زود هم نامش
مگر در نامش به آن چه من با صواب بود که در قرات قرآن تشریف میبرد
تحمید می میگذاشت و آن چه فاعل روح افزای که فرموده است انما نحن فی التوفی
در مذاق جان میرسانید بیت بر دم که رفت زمره او گوش من به چاهار
ز سینه گوش گرفته بروی کشید هزار نانش از ان نیز بهای خروشیده
و گلو بای خورشید که اهل فوق را راحت بود و در فرشته شوق را راحت

و در آنجا با حق تعالی مقرب گردند و در آنجا با حق تعالی مقرب گردند و در آنجا با حق تعالی مقرب گردند و در آنجا با حق تعالی مقرب گردند و در آنجا با حق تعالی مقرب گردند

در جدول اول
 لغت جامع بر جبل نقد تشریح
 مایه اصل لغت رشته و میرشته لغت
 کسب و تحصیل و غیره معلوم
 لغت جامع بر جبل نقد تشریح
 مایه اصل لغت رشته و میرشته لغت
 کسب و تحصیل و غیره معلوم
 لغت جامع بر جبل نقد تشریح
 مایه اصل لغت رشته و میرشته لغت
 کسب و تحصیل و غیره معلوم

[illegible]

دست و دو نیم ماه است که این عطار در شرف خانه خداوندی ع
کیوان بهشتیش گویند منزل گرفته است و مستقیم شده و لیکن منتی
نیست بی شغل شسته است و سه ماهه از زاده که یک تجربه و یک عجب بانی
نمانده اول روز که پای دروینها دم سرینها دم از لبکه بوستانی در نظر
که بهشت در نظر نیاید در شب انزلی منزلاً مبارک میخوابم که بخوابم علم خلق
شامانی الهاد و زبان بپنجه شصت صغه بر روی زمین طاق دار بندید
آسمان جفت و دوازده برج فلک ذرون آن ساکن گشته و لیکن هیچ
فلک که بعضی منقلب است و در وی ثابت مانده و حوضخانه که در و صغر شد
گرم شد حوضی که کوثر آب از ورده بلکه آن حوض آب از کوثر برده که باقی نهاد
بکتابه فان ایجنه هی المادی منقش و تحتها کتابخانه بالوح محفوظ از غنا
و ستونها چون الف ارم ذات العاد در محل رفیع و نصیب و در باطنی بر
فتح و تحتی در که با سماخانه پیوسته است با و از صغیر در تحت السار
فکانت ابواباً بلند کرده شد حالی که بر بامش درآمد سرم در چرخ شد
و غلغله قرشگان می شنیدم که سوی آن بام میدویدند و بر روی آن بام
میخواندند رباعی زهی منظر که چون بام بهشت است که از خسرو می

[illegible][illegible]

[illegible]

باغش است که سالار خورشید است خرم
 زنده دادگار زنده که زنده است خرم
 دلچسب ازاد زنده بر آنکه سالار است
 مست فرخ زار زنده بر آنکه سالار است
 سیکان با شکر گلستان مست از این خرم
 به طعمای قورباغه شاد بر آنکه سالار است
 بسوخته به بهانه
 گردان و قافه خود را در می تواند
 کس که در این عالم کس که در این عالم
 ملک و مهابه از این عالم کس که در این عالم
 کی بودم از این عالم کس که در این عالم
 گویا از این عالم کس که در این عالم
 بهشت

که اسم را است در گوش او آشکارا کردم نظم نو بیرون کردیم ز بخت انجمنی

جای و جای را بر سر
بدان صحن خانه از درویشند
جاوید یعنی زمینها

۴۱ عشت وایں صحر دشت ۴۲ اَر کُشت
 ۴۳ رشت وایں سبزه باغ ۴۴ اَر کُشت
 ۴۵ کز کمر نسیبت است از لیس جان
 ۴۶ شندی سبک کجنگام بر سر جان
 ۴۷ بنی ارنگ نیست به انگشتی
 ۴۸ نیا شد ریمان سوزنم به دست
 ۴۹ پیش سر

۹۶
رسالہ خامسہ اعجاز حیرت و شگفتہ

[illegible][illegible]

[illegible]

[illegible]

گفتم شکم خواجه تو چرا بزرگ است گفت همه روز غم باده با دو صحبت میکنم اگر چه
 بفرمایا و حل شود آن شکم از دست بعیت گفتم که چگونه خرد گرد و شکمش ده گفتا که
 اگر مرا بشود باده از ده گفتم خواجه تو شکم دار و ولیکن کون ندار گفت کون داده است
 شکم از اینجا شده است گفتم نهایت نخوت کون است گفت در آن نخوت سر سبک
 رفته است که او نایامت سر بالا نماند کرد بعیت گفتم که نوبت چندین بار
 گفتا خشو شوی هیچ باز نمانده گفتم آخر خواجه است چندین لایع کن آخر با کوه چرا
 کون ندار و سوگو کند یاد کرد که چندان بر خزش نشانیده و گردانیده اند که کون سا
 سوده شده است این خود یکی بود گفتم موی هم در سر ندارد گفت بر آن ارا
 چندان سبب که بر سرش نناده اند که موی در سرش نیست بعیت گفتم که
 بنورش سرشکی دارد که گفتا زده هرگز از بینا ز سرش ده ستاد من در با شمت
 که این زال قلمای قلمبای تزیین یکدور نشسته کاهش گره های بسته بد
 پرسید که این چیست گفت مرا بار بار گردن خواجه نشانده اند و گردانیده
 این گره با از اینجا هنوز ز رشتند و از بسته است بعیت گفتم که بسته شدم
 خود اگر دارم که از آمد و شد که قلمم گره بسته باز پرسید که چون خوشتر است
 خواجه بوده چه روز لب بر لب و دهن بر دهن چرا او که گوش او کنر رفتی

این ناسازگار
 ناسازگار بای میکی
 در رفتن و رفتن
 شانی بدوش و خشی بای
 و با یکدیگر بمانند و از
 مع خواجه چینی درازند و در
 انبار است است و در
 بیکر که از آن خواجه
 همه در بند است که
 خواجه که از آن خواجه
 ۹۹

رساله ناسازگار خواجه

از این ناسازگار
 خواجه را در لغت
 یافتن از این ناسازگار
 در این ناسازگار
 نوشتن از این ناسازگار
 گفتن از این ناسازگار
 صاهات از این ناسازگار
 ای ناسازگار
 شوی از این ناسازگار

که چرا گفت که او کاسه را چنان می لیسید که نقش کاسه هم سپید میشود گفتم آخر بچیکه
 تماشانش توان خورد گفت که تا سفره اش پاره نکنی از و چیزی بیرون نتوانی کشید
 گفتم که این که خوردن باشد قطعه ای که گفتم سفره او تا نداد و مطیع باشد از پی او نشاند
 خورش نباشد و چه چاشنیست که این چنین کس را بناید خواند همان و انگمی ده سفره
 او را درید و هم بدو معانیش داشت که گفتم درین وقت با تو چگونه است گفت
 همه روز منی بر طاق گفتم انگمی بنشینش فرو و نیاری گفت از رشک باغ کنده
 اومی نیارم که بگردش گرد و هیچ وقت گره از پیشانی کشاده نشود گفتم این
 خورده را پیش آن بزرگ انشا باید کرد و معیت شعی هست که افتاد و چو گرد
 گریه بی بدنی بندانش کشادون توان فی از دست که گفتم معونی آن مجبور
 در قصبه میراث از صیت گفت هر فرماندهی که در میراث برود و در اول حال
 منفس بود چنانکه در کونش که نباشد چون خواهد امر وی در خواست روان
 در کون او در خرد و در بطا از هر جانی بحیث او شکم دردی حاصل کند کار
 اطلاق داد و از پس و پیش روان شود هر چه ازان حاصل آید چنانکه
 میتوان خورد و خنندی منفرد در منفرد و بر دباقی آنچه در تبه بماند برایش قمر مانند
 بگذارد تا بر شغل است براه من اند نشان او دست و هر گاه که مغرول گردد
 بیزاری از جانب خدا ۱۲

۱۱
 که در فضا و مجله ۱۱
 سفره باغ راه و گوشه و گوشه
 دارن مسافر و سفره که بر و بکار
 خور و نیشی کند و می انصاف
 از رشک ۱۱
 جایی طاعت و خنثی ۱۱
 چاشنی یک پیر و زرد که در و بکار
 از رشک را بیزاری ۱۱
 از رشک بیزاری ۱۱
 ۱۱
 رساله خامس اعجاز
 برای که لغت پیشانی و کلام
 و برای که لغت کلام و برای که لغت
 لغت و دست و برای که لغت
 مجمل و برای که لغت
 برای کون لغت که در و بکار
 در خرد و برای کون لغت
 و برای که لغت
 لغت و در و برای کون لغت
 و برای که لغت
 ۱۲

بلکه ایشان در غبار اند بسیار خنیم گردا و از سید لغتم گزین است خاشاک
مهرد دلی را مقلطه کن هر زیرا که اگر خاک بر سر کند از نو ده بزرگ را منعقدان
بر سر او اندازد خاشاکشوری کند بهیت گفتا که درین هوس همی خاک خورد
تا آن روزی که سیر گردا از خاک ^{۱۰} لغتم دیگر مینافب خواججه خود که شرف
دیوان لعنت است تفریر فرمای گفت لعنت کن کن که بلبس است چون مرا
طاعت شنیدین این ناگفتا نبود لغتم این غولیک بر خواججه خودی بخشاید و
ازین بنامی بخشد مر از وی چطبع باشد اگر چه خایه ازین نیست و لیلیج ازین
نیست که ازین خانه کوچ کوچ و ازین ^{۱۱} بنگام لولیان کوچ یارب این عمارت
محو سوره را این زوال نامحو سوره لالالت محو و مستصون گردان سفره که آن
شرف خاندان برین زبانیه که بر درکش بسته زبانیه آن نشین بر شمع بی بسوزد
پیغامی فرستد که بلبس حال من نشو و مرا درین بهشت چندانی بگذارد که
گندم خورم و در بنای غلطان گویان بیرون بروم امید آنکه در اجابت رانند
و این کالمبدی چند که از شرف خام بی بنیاد تراست و از آب و گل من
خاکی بنا بر راز بر آمده است چون بگوشتی مبارک جای یا به خلد را
بگویم پیشش کند و این مصرع چند که از باب کشاده بر سبت کرده شد

مشتی بادی چنانچه اندنی مشتاق در گرابه مردان همیت لازم
مستعدک المعظم تصیفا و اتاه من الیس رزق مشحون کشتاد شلو غرض
بنابر آنکه از بنجانب نیز که خبر از کسی نمیکند انداز بسکه گویند در شهر بغایت
فراخ شده است طرفه کوهنای که هر صحرایک دوگز مضروب باشد که کبر
صد بار سان بگزندی پیوده است و گز در گز ضرب کرده و نشان خسته عبت
منشان بران شده اند که از دست شتی غلام چکان بدین مختصک پاره
کنند که مضربه بعد از انسان بغایت ایستاده است و مضربه در دو کوه و گانه
مانند دو پاله فروشی چند از اطراف در رسیده اند و هر جا که مودی سر
گنده ایست و رین جوی انسان اس بدنان گرفته است و گز و زوادی
الطربند را بند و بست کرده گرد اگر در قبه های گران ایشان برمی آیند
و متاع چین و اچین و گوزکانه و گوزکند و باج کند و کند بادام برایشان
تمام گردی آوند همیت بازار خاش شان چنان گرم شده است
کز نیز زواده شود پشم کند که کون که چینی است و کس که نسائی است بزرگ
خار است همه دانند که میر و ولایت اینها همه کیر است که جماعتی از جماعت
هر جی شراج انعامه معذ غرضش زبری گرفته اند و خیران سکین از جلاله

[illegible]

[illegible]

آنوقت که در مرض موت بر بستر استراحت پای دراز کرده بود و حاضران از اخصیت
سینه مرده و چون بن افضای شست بقضای رطبت مافو ذکر دم گناه بسیار
کرده ام باید که مرا بسوزند و خاکش کنند همه خواب کان ازان سوز چون کس خون
گرستیند و چون کون روی پر چین کردند و گوش داشتند که وصیت تمام میگفت
چون مرا سوخته باشند بجهان دهنند تا آن خاکستر را بر سر خفته نابهر انگشت تا بعد
از مردن نیز از نزدیکی همصحبان دور نباشم شعر یکران بزار که هر چون بشنیدند
از دور و کریمان که کون را بدیدند بیت کلیم من مرقوا مقاعد هم که کلمه دین
فی امواء گفتند که متاع شما دین خانه پیش از آنست که در دشنام چاه چاه
گنجد و بچکان کون را و که از شکم شما بیرون آیدند اسیر خاک شدند و اثنی دیگر نماند
متروکه را فرمان چیست بختی دم سر و دست چون حدث حاضر خود فرو برد
و او هسته قری بیرون داد که همه رخت و جهاز من بلب چایان سپرد و مختارن صریحا
و قوادکان کیر انفس صدقه کنند که مونس گور و رشوت منکر و نیکیر باشد که طایفه
بزرگ که نداد و برداشت من چندین گاه در آنست بجهت صاحب که گدا بداند
بعیت کو نیز بانصاف بداند باری اندازد چندین کس کس با تو نیمه حالی که
آن جان عزیز و صد حجیم تر از من و صاحبان او را از زمین محمودی که چشم کشاد

[illegible]

شعر گفته روضه لطفاً از افواه کان میفوه من عین اصحابت و آیین جمیع ذریع
صاحب ترک بازبانی چند زبان کشته تنگس تر و کات از دور و آند منجه خانه را
تجسس کرد و غلال ندید که از بن و دندان سمار و دغا رخ و در پیش افتاد و کلمه از
از اربند غلام بسته و در حجره را باز کرد و طلبه گران دید طبع خام در سبب و شش
کبکشا و در یکی یافت سرش باز شد سر در جک باز کرد و در جرح من مست در انداخت
تا چه بیرون آید صابو رده و در شش افتاد و در شش کی که دلش از اجزار
حیکه خویش آید بر سر آن منبته حیات کنایه صواب العود و زمانیا که بد استماع
چون خا خدا متجدد به معیت ای کنز نبی متر که کنی صد و ستان و چون چرخ در
نیافتی این بستان به معیت در وقت چنین لطیفه در دل گذرده این
طرافت نه نشنید درگی را در دل و هم همون دانند تا بر سر این وارد شده اند
دوست بدانند که شناسندگان نو و در خیال چون گیر در کون فرو فرزند و نو خیزان
این وقت میگویند که مانده گاهیم شناسیم اگر حکم نیست آن عمر و فدا از شتی و بر
خویش روی شناس همه عالم است در آن غربستان با جماعتی ناشناخت
چه میکنند بر صوابی که دارد بگذارد و بیاید که اینجا بنگا بدانند و صحت بسیارند
شعر باری بد اون کون در جمع سخت گیران و نام صبور و خاتون کنیز

[illegible]

ویدن نهند موی کیر ایشان را اما آسید اینم که از لوطیان چاف و خورده ایم که
بخونذگی معروف شده ایم این رایگان خواران چه خورند تا ما مانند و عیلت
مردان از آب است و بلاغت زنان از خون حاصل هر دو خوانا است
و بس اما که ریزان دارند که از اقبال ولدت کبر با عالم بلغ میگیرند و از حجت
زادن ناخ ب میت این برچه شود حمل که شان از ره تیره افغان زاینده
افغان بچه نیزه و دریغا که هنر شناسان رفتند که شناسان مانند مار الضروت
از خصاین پر پنهان گران ضروری که کیر ایشان از حجه جائزه سر نمیکنند نگ
جماعتیان مسجد میباید کشیده و بعد از آب و بان ترکیان غسل خباب داد
و آب بنی غرغره آن بجای آورد و خشک را صله خشک خیام خرز باوصا
دور با ساخت مگر این عورت روی پوشیده را از فراخ روی توبه نصیح عظیم
شعر و لیکن این مثل اندر زمانه مشهور است که که جز توبه کند کوشش کرد و بسیار
مردمان شهر هم نیز مرد و هم گردون شده اند و ملکه پیوسته گنده و دوزخ بوده ایم
کسی در ما خوی هم نمی اندازد و دوسه قطره آبی غم شفت نمیکند که بان تقدیر
قدری آتش ناکشته شود سهل باشد که بصبر ره چین چند صبر توان کرد و میت
آنکه میگویند غلطی خوب نماید که سنده و گویند در حق کون ما ست ضرب این مثل

[illegible]

از هر که عمل صبیحی طمع میداریم نزار انگشت بینانید و زانگشت تن با هم نمیسند
آخر وقتی اسبامی در انگشتان و یا خضری در انگشتی کرده است بیت
ن کوچ فی قانما وسطاه ^{۵۴} فی خضره فاتحم جدا جدا اگر کسی خود را زانگشت
ساخته مضخور و اپوسته در همه کار با چون کیز خیزان معطل بوده است باری و
را وسطه اعمال با سازند گو که بدن توسط ما که بدین شیوه انگشت ناسته ایم
انگشتی تسکین یا بیم بیت شادیم بلطنی که کن جای برین پشت همچون انگشت
ببالای نزار انگشت + حال لوطیان این شهر که چون شهر لوطه ریز و زبر باد و
چنین شد اگر آن خواهر را آنجا کسی هست که بر پای تواند نهاد و پای تواند برداشت
نماد و برداشت خود را همینست شمر د اگر مبر دگر با از دست بیاید و گنبد
خود را بی فاتحم گذارد و هر روز فاتحم دست و توانا بگیرد بیت ولی قانما
که در گنبد تو با بریزند آبی نوشان را بمای + نه بابا پس بزرگ در بان گفت
که عباس وسیع را در آن قلعه فتحیاب از کفید های گران کشادی هست این
فتحیاب لافق و نت خود چند اردشهر گذران کفید با از دست که کفید
دادنی باشد اگر وقتی ولایت شما سترایان شما که ده برده است نبی شمس
خراب شود هنوز آنان خود را بفراید ناسته انگشت بیت دران کشت

[illegible]

معاونت کرمان، نامبرو بلو، نامبرو شان، نامبرو دارو، وزارت اقتصاد، پیمان منبر، دیپارٹمنٹ، معاون ملای، وزارت

نامه آن قربانان که دباچه مضاحک بود از باد پر پرانه بدین جانب بسید
شعر قرائت کتاب دعا و دروی و دعا کی فیه من مجیا السوادہ از خواندن آن
دوران دوستان چون کفش پا به خندان شد و دل شمنان چون نعلین لونی نالان
بریت دلم از پوست بیرون آمد از شادی آن نامه به بسان سفره بید و لسان
کز کون برون آید به بریت استنجر با حیره من حال رسانی به باضحک حالی تقاضا
نیکو یونانی به ذکر ی درغایه گرفتند بد کلکی مودی نمودن شجاع مسخره زنی بود
من با ایشان چگونه زنیخ توانم زد که ایشان را همه ملوک سبب مینیزنیت
زبان کشند کچس کردی ز غم خون کون که همچو پایچه پر خوی آب رود از نڈ
هر یکی در آفتاب عود میسوزند و نول در کون میگیرند و مجلس بزرگان میران
مسطر برون آید با اینمه شعر آنچه من میدانم اندر سرخ گریه بیرون دم و گاد
گیرم هر یکی را اگر مهر عزیز ریند به پیش ازین هر چند که بروی ایشان چو نچ
ماویان بعد از کینه خنده و دادم مینو دم یا مانند کشتی که کیز بوی کند دندان
سپید میکردم چون کینه خفته پنج از پوست بیرون نمی آمدند و گاه چون
فرج نور دوگان زبان آوری مینمودند و گاه چون غصه سنیان بی پوست
روی میکردم و ما را از دست ایشان چون تمبو گیران گریه در پوست میکشیدند

[illegible][illegible]

فقه لفظ دون
دیکر لفظ
کے لئے
نہیں ہے

عند العطف على المفعول به
فعل العطف هو فعل
مفعول به هو
والمفعول به هو

بغا فرشته دور میکرد و نایبیت ز رعنائیشستان زفته از دست
دران چندی دجالاکی شده مست به نقلی بغایت خوش خواره لائق خوب
طبعان غم و دگلو و مغرشت مازه و بی پاشنه و شتر رگ گردن و پوست
شانه و بیضه خایه و شفته زهر و فکرم کس سفره کون بیت پیرایش پوشیده
چون حلم و لعاب به کردوی برمند گرجان قصاب به بیت و کدشت
لباب من بحمیه حشفه به سالت اما ایج کفج الزل به در پیشگاه مجلس مانده
گنجی قراخ کشاده برانخورشهای گوناگون هر چه کسی رایبایست میخورند
ریزگان ازان مانده و دم میخورند و احقان ندم میخورند و نادانان خم
میخورند و وزیریکان هم میخورند و توادکان غم میخورند و عاقلان کم میخورند
و همه ازین خورش تالاب رسیده بودند و شکم خالی بر همانان باری زهر
بیت نفع الفناک مثل تمساج به اکل الیرج مثل جات به کفران نعمت
ننوان کرد بغایت سیر شده بودند ولی از جان خویش و بر سر سیر
بر سبیل آب خنک قدری افسوس و حسرت و رشک و درد و در نفع
پشیمانی میخورند قطعه آن را که درد و حسرت و افسوس شد خورش به آنرا
این خورش چه بود آه و دودناک و الکبه لقمه است غم و آنکسی که خورد

[illegible][illegible]

بیت دران غصه ریش گاه و دومی جنبه چون گاه و دمس خورده که دهم جنبه
 فصیحک پنه دهن از قویغ فحوا کلام در غم آمده از غایت بی آریه من
 لعاب خشک چون آرد از دندان آسایش بیرون میرند گوی در خانه برین
 داده اند تا نشه بیابان را پست بنیش لالا لکن دلا لوالکه که در حق فصاحت
 او فضیلت خویش عقده محکم داشتند غبار سینه بیرون میریخت و گرد از زبان
 خویش بیرون می آورد و خود خاک در دهن خویش میکرد و میگفت قطعه
 بسکه آتش در دلم زد و شعله ازین آفتابان در دهن من عبارت خاک نماستر
 شده است بی نمی افتد کسی لفظ فصیحی چون نمی در لاجرم لبها زجر کنه
 نازک تر شده است به حال بینی بریده را دیدم از سر دماغ بینی بطاقی نشاء
 و خاک دندان را ازین تعجب خنده درون لب میگنجید و میخواست که از دراز
 دندان زنج خود را بگیرد چنان میخندید که همه مجلس را بر خنده او خنده می پید
 خلقی از خنده او بیخبر و او از خنده خود بیخبر تر شعر و اسنان کما اسنان مشط که
 بعضی و بعضی صمغ بر رسته دندان کوتاه و درازش گویا خاک را لایق
 که انگشت بر جایش کنند به چربیک روغن گریه اهن روغن خورده را پس از
 سالی بی صابون از تن کشیده و با بجا خانه با بر روغن برای ریش پیاوه

ل
 بجا و لفظ هم برای آب
 لفظ لعاب برای دهن من
 دندان و جگر و لفظ لعاب
 و بیخ شایسته کرد و برای فصاحت
 لفظ فصاحت و برای عقده
 لفظ شستن و برای خاک
 و لفظ سینه بیرون
 و لفظ دهن و لفظ
 و لفظ شستن و لفظ

۱۳۳
 بیت اول رساله خامه عجایب خسرو

و دماغ دندان و لفظ
 و لب و دندان و لفظ
 و برای دندان لفظ اسنان
 و لفظ صمغ و لفظ
 و برای چرب لفظ روغن
 و لفظ اسنان و لفظ
 و لفظ شستن و لفظ
 و لفظ دهن و لفظ

خزخزه در خواب برآرم به صد نغمه که گردن دانا زان خزخزه بیدار به اسوه سبز
زنگی سری بخت و موهای خرد و مرغول و سپیدگوی بر جراحست پند بخت که اند
و فاش گوی پاشنا اسپا جل است بر جعد و از پس جمال حشی میخندید
میگفت بهیت زیبای را کرشمه میاید و نازد من آن دارم چه حاجتم
جعد دراز به سنبیل خسی روی چون نعلیچه خطائی و زنجی چون پاشنا کوفش
سپا بانی سری چون قرا طحون شکره داران و بالائی چون خلّه که بخشاکران
و دستها چون ناودان گدایان و پایا چون نی تنه گران با عقدا و
خوی که در حق خویش داشت کوچه مقدر امور رسیدا و آن مقدر دستواره
خوی می انداخت و میگفت بهیت ترا که کون چو تخته است و تخته چوبین
بر و بسوز که آن تخته ساقط افعلم است به قرا ک اس پیش مطربان لاف
مردی و دلاری خویش میزد و شوکر خیر تصدیق نمی فرمود و قرا که رخصه
نفت شده چنان بر حسب گویا که کوچه در کون بوزنه مالیده اند یا دلورا
جدری خوش آمده است یا گا و تو بار بار پالان زیر شکم او بخته شده است
شعر را غار نماده اند گویی که زیر دم اشتر بر سیده به محتکر که جو آخر پیش
و دهقان که قعلی و نغم مل آمده بود که پاکبازی را هم اندازد است مرغود

۱۲۵
تقدیر نامه رساله خامسه عجایب خسرو
عنه قراولون سهو پیا گویند
که یاقیم قصبه باشد شکر و دامن
آتش و دودت دانه اگر گزنی
چادران ۱۲۵
چو بین و قدم ناسب خود در
مردی نقد دلاوی و پیر خضر
نقد نفعت ویرا گویند نقد کون کس
و نقد زار پالان دانه پیر
نقد قدم و اشتر
نقد نقد و حقان ۱۲۵

اسراف را مروت نام کرده ام خانه بماند خورنده بسیار دارم خرد می دیگر
 همه کس هست از مورچه و عنکبوت و کرفش و موش و کجشک و فراشک و کرم
 و سرگین و پشه کتر هر روز میکشند و میکاوند و میخورند و مرا مصداق معنوی میکنند
 و بجز گمان که از خانه های دیگران می آیند و چون بر روی نان من مجال است
 نمی یابند از آنجا که بلند زبانی ایشان است پس پشت گمی از میخورند و با میخورند
 و همانک قحطی بطریق نصیحت آغاز کرد که آمده را از پیش نباید راند که در هر صبح
 منقعی هست و شمارا خرج بسیار و گمان را خاضعی نیست که در کاسه
 پر بخورند و در کاسه خالی بریند چون از کاسهای دیگران باور و نهایی بریند
 و شما ایشان را بکاسه نوسیدی پیش می آرید بیاید گذاشت که در آن کاسه
 اگر خوردنی نیست باری رسیدگی نکنند که چیزی از رفقه ما باز آید بهیت بین
 چه لطف بود که نوا که در گران به زهر کاسه تو در شکم ذخیره کنند و جماعت ایشان
 علاقه صغی انبوه تر از موی کون خرسک عربیان آید سه بهیت بهر یک
 بگرشتم عزت کا و میشان کا بلیس بلا حول گریزد از ایشان بهر همه
 بزرگ زادگان بسینه پری و آزادگان بسیمیری که بزرگی ایشان را از درون
 با علم بشناسند در وازه خود و پیش ایشان است و در وازه خود پیش

از برای

علون نظر کنش مومن
 به شک و فراشک و کجشک و کرم
 و سرگین و پشه کتر هر روز
 میکشند و میکاوند و میخورند
 و مرا مصداق معنوی میکنند
 و بجز گمان که از خانه های
 دیگران می آیند و چون بر روی
 نان من مجال است نمی یابند
 از آنجا که بلند زبانی ایشان
 است پس پشت گمی از میخورند
 و با میخورند و همانک قحطی
 بطریق نصیحت آغاز کرد که
 آمده را از پیش نباید راند که
 در هر صبح منقعی هست و شمارا
 خرج بسیار و گمان را خاضعی
 نیست که در کاسه پر بخورند
 و در کاسه خالی بریند چون
 از کاسهای دیگران باور و نهایی
 بریند و شما ایشان را بکاسه
 نوسیدی پیش می آرید بیاید
 گذاشت که در آن کاسه اگر
 خوردنی نیست باری رسیدگی
 نکنند که چیزی از رفقه ما باز
 آید بهیت بین چه لطف بود
 که نوا که در گران به زهر
 کاسه تو در شکم ذخیره کنند
 و جماعت ایشان علاقه صغی
 انبوه تر از موی کون خرسک
 عربیان آید سه بهیت بهر یک
 بگرشتم عزت کا و میشان کا
 بلیس بلا حول گریزد از ایشان
 بهر همه بزرگ زادگان بسینه
 پری و آزادگان بسیمیری که
 بزرگی ایشان را از درون با
 علم بشناسند در وازه خود
 و پیش ایشان است و در وازه
 خود پیش

از برای ننگ و نام خود مستوری خویش بنام شام صفت زنده بریدن بد
می آیند و با یکدیگر غم دل گویند و هر چه در بطاعت بیرون میریزند برای درخت
مزا هست که دست در کون برون در خانه داده ایشان غاری بزرگ باشد
بر که از ایشان استنجا رهند و ندانند و را بکوشستن ادب کنند شعر
ننگ انعامت حول گیر با کان به جمیعت و جاجات علی تل الحری *
صفت شما بشیم ایشان چندا نیست که در ده طغاره کون و در کزانی نیست
آخر سختیان شویان و پنجاه حوض گر با به و صد چاه سترح نگنجد اما انصاف
ستایش یکی و از بسیار شامل ندکی در بیان آیم تا قطبناز آبروی تمام
حاصل آید بمیت اصحاب جمع کین صفت حسن شبنونده آبی ز زندگرم
ولیک از دهن زیر به در پیشکج مجاس لغوان خاتون که کس بعبتین
معرفی لاک پیشکما بر پیشانی دخته و از برگ سک پستان نبول خور
و از پیشکمای گربه خاکین عبری در گلو آویخته با کنش مودر گنده دهن
بوسه بازی میکرد میت کنی و گمی بهوی یکدیگر بگورده گنده و دهنی بگشی
در غروب و به جاشک لاغری خود در میان خانه و کونش برون در دانه و در
از پیش پیش نقب را در دهنم داده که کونش را درون شهر بگذرانند که حوضه

صد هزار چینی کوبی که پیراهن مالیده پوشیده است و اطراف می نمود
 و ترک بچه اهر در این خواست که بدان اگر رشته در گاو کند خاتون از جانب
 خویش عشق بازی میکرد و ترک بچه هر ده ساله از بهیبت آن نود ساله
 بیم آن بود که صد ساله شود بهیبت هر اسبان برون میشد آن کودک
 از وی به چه طفلی که از مضطرب ام صبیان به غرقچه خاتون کوته گردن و مش
 از فرق گذشته بود و در پستان اینهای نانو را در فلاف گاوشی پوشیده
 و غریز غریب آویزان کوی بلاغت ثانی پستان شوش از حلق
 بیرون آمده شکمی چون کون طغافر برآمده و کونی چون پشت طشت شست
 نشسته با چنین شکل موزون پیراهن چست پوشیده بر سکه بالای
 خورش افسوس مخور و میگفت بیت چه سود ازین چستی و چالاکلی نیک
 چون نیست نظری که بر گیر و تنگ دیدی مسکین دیو گیری که از سایه
 مروم را دیو میگیرد روی سیاه سپید کرده از آسیا خانه بیرون آمده است
 شعر نور علی و جنتها من نوره مثل البیاض علی ابجد را لا سود
 روشنی بر رخسار ای همان از نیک اند چنان بر دیو سیاه
 سوی خورشید خمر دزدی از طریق قبیح و جاشی بگوشت ششم نگاه میکرد و طبعی
 بیت ای کرنگ سیاه من در جگری میسوز که در شکمت بی دراست

پای مصطفی نر در مای
 ترک بچه اهر در این خواست
 خاتون از جانب خویش
 نود ساله صد ساله بود
 کودک از وی به چه طفلی
 از فرق گذشته بود و در
 و غریز غریب آویزان
 بیرون آمده شکمی چون
 نشسته با چنین شکل
 خورش افسوس مخور و
 چون نیست نظری که
 مروم را دیو میگیرد
 شعر نور علی و جنتها
 روشنی بر رخسار ای
 سوی خورشید خمر دزدی
 بیت ای کرنگ سیاه

۱۲۹
 رساله خامه ای از خسرو
 قرن دهم از کاتبان
 در کتابخانه
 ثانی از
 طغافر
 چستی
 بخت
 دیو
 لفظ
 دیو
 لفظ
 دیو

آنچه الی نایک یا دگرا نایک اند و بی چون و چاه فرو داشته و بی چون و چاه برآمده و از نیک
 بینی مرداریدی و در آنچه نیت و شعور قطره غم غم زنی گوئی که کشته از سر دی هوا
 از پرده و دم نیتی قطره غم غم شده که بدان مرداریدی دعوی آبداری و جزئی
 میفرودخت آن نایک بدین و دعا و لطف معروفت شده بود و دعا
 خوبان را سوی بینی خود میدید و خود بینی میکرد و شعور و باطنیک نفس
 ارکان الحاطه کنی در الف علی الالف و در دهانک خاتون کوته پاسه
 بران آب بینی ^{برای خرد و پختن بینی است} است
 یک شنبه و دو شنبه کنان کش خرامی میفرو و خطیبک محراب گوشت
 و دو معقدش کرد که جمعه اینجا است خاتون دست خطیبک را از باطن
 بما قبل بر دو ظرفی زمانی روان داشت که بیت در جمعه پس چند کنی تابه
 همه صرف و چیزی زنی جمعه پیشینه نگذاره واجب کند که چندین مجلس
 با احترام فرجدا بلیس که در عهد خان بن خان مرده بود و خوانبیده باشد
 و هر ظرفی بجای عود و هنرم گرمایمی افروخت و مجلس را چنان گرم کرده که
 دماغ ریجناک گلشن تاب میسوخست و خواجه شجاع الدین گرد و گرد و هر بار
 استین دامن را بدان و دو معطر میکرد و خواجه بدر الدین گلشنی چنان طهر

[illegible]

تتمیم بود که گوی ابطال بان آواز می کند و هم به باد شعله می گفت بیت
 ده مع بودا کشم یک صد مرتبه تیر صد خایه بطونم یک که م کند سن نیز
 درین شبانه ظرافتی بنیاد نمود و تیزی از فضل چنان مروق و خرتن اول
 و آخر کم همد عارفان از ذوق آن در خواب شدند لعل صبح شان بدار کرد
 و از وسایل طبیعت محبت لطائفی فرو ریخت که از غایت حیرت سر سفره ایشان
 باز شد و حق من نیم اعتقاد کردند و زلیلی چند نیم که در وجه من نهادند برین
 نیز واجب بود که بسایه چند گردن ایشان را اگر انبیا بر منت خود کتم اما
 کند کی کرم ایشان دست مرا بر بست یا رب دستی بود که دام از گردن
 خود فرو آرد و بگردن ایشان بگذارد بیت نامی نیم کلام اکشیم زین دای
 که نکردم قبضا بر همه را دف تمام اما تعطیلی از زانی داشتند که بهر چگونگی در
 و کمال خرا کنند بیت سر تر وضع سودند پیش من بزین چنانکه هندو
 در پیش توده سرگین امید است که بعد ازین کارا و با خانه پیش
 رود که سرش تیر من بدست بیت شاگرد من تاب اگر دریا بد
 از بس غیرت بپای پس بگیرد و آوازه من پیش ملک مسخره رسیده است
 و چنان رسیده که هزار سیر که پیاز از ره بینی میجو رود که روی ترش نکند

[illegible]

سالہ خامسہ عجاظہ

[illegible]

[illegible]

پاک را خریداری نیست که گفتن که تو خود طبیعت اخلاق و طبیعت پاک
میپوشی اما توده گبر را که اگر چه چنجاک پیوسته عاقبت از غمازی بوی نشتر شود
بیت چون من دیدم نهان مانند این بوی که در دم حدیثی بر دمس
شان روی بوی که گفتیم جد پدرم نخست النساء ابو الفرج پارسا بود
عورت را بلع با عور که در دور کعبت نماز هفت سجده نذر دیدی بوقت ^{میان روزی}
صفحه از غایت تدبیر که درون پدر دیدی و گفتی بیت من که دارم دیا
بکمال که چون کنم این و بال در گردن و جوده مادرم عذرہ الناس
نفسه کا الناس که از هنگام کودکی در سترج بزرگان ریش برآورده بود و
که صرف شده و درین کار متفرقی داشت که گسان گلشن ریده بودند و
ریش سفید راسیا کرده و او بدین خضاب میان احداث دعوی حولی
کردی بیت گس ریش گاه چنانی و پیری به سفید کرد سیاه و سیاه کرد
سفید و خواجہ بدر کلکی شرف نسبت من بشنید خواست که از رقم دادی
و لغ خسران برجیه اخرا من نهد مبر بانی تمام بر طبق طفلان برگردن
نشان من نیز از راه بی ادبی محترم و آخر گردن او را آخور خزان که در من
میخورد و میگفت ای گلشن تو بر آخر من سوی مادیان برآند بیت که

[illegible]

تا نظر ناخبرمان بر شرم بجای او نیندند و از غایت پاکیزه کاری هر روز در خواب
پربنشانند تا در سوی کونش رشک شانه کنند و سپشان را چنان خشم خندان
نیز نند که از آن آواز در تراز پرورده در خواب رود و بیت چو نمود در خواب
او غنوی به خود بینی هر آنچه می شنوی + آنچه فضلها بسینیه او بود و شمی شرح
آدمان مشات پیشینیه او چندانست که در ده دیوان ابونواس مکتوبه
زیرا که قافیه فراخ او که بیت الانشاء نسا دست بطریق رطب لسان
پیش دیف مابعد شیر او که من در اشعار دو الی الی ام و دیگر کلام و اقوال
بدان بجز بسیط از سر قیام و تواضع میگوید که شعر یا مال علیک منها الی
بنسب که کان من کل مقرب مشرب به و هر سوی آن نافرین و نیست
هزاره گره که چندین غمازی را در آن گذر قافیه روی گردانیده است
شعر لایح البقا و فرقه فرجه به کالبحر قد وسعت قواف صنیعه به باز آفرینید
اوصاف فضل و فضیلت ابن فاصله بنی کلاب اگر چه متحرک تر از فرجه
بودم چون الف بی پیوند در خویش کم شدم چنانکه از کونه که معطل عین است
تا کس با دوام چیزی مضاعف میشود و فرقی نداشتیم بیت بنده فاصله
اشمق فیما الذکره جو فیما الاجوف اصحاب جماع ذکر و راه باغوش اندیشیم

که چندین نگاه و طلب کنو میباشتم تا عاقبت بخت مردم شناس چون
 اصله ناز و جی اسیل و حلال زاده از من روزی کرد و چنانکه از طرب ادب
 ذات و حسن صفات اصلا جای شرمندگی نیست اما مثل معروف است
 که چون از عشق فرو آئی نان باید عروس بی همین کید بگنزد و گریه کنی
 را ماند بایستی که اندازه متاع جواز و شایای او معلوم شدی تا دل
 چون سنگ نیریز آسیا بیا سودی و کیه چون دستیه زیرین آسیا
 بایستای و چون دستیه صلابه فرو و غلطیدی آن بخت کاران که دقایق
 عروسی را بفرم شست بفرستند تا نان ایشان خسته شود و عیت چون مان
 کرده بسن بود و ز نور گرم موی در مو پختن آغاز کرد و داند و دست
 و بدل نفره و زرد بدل سنگ گوهر نشانیده که چنین استواری بیم در نوره
 یافته است جواز این دختران چند است که ده خر را تیر انداختند شتر را
 بریانند عیت محلل وانی اگر باز گویمت همه چیزه کنم خلاصه زده خر من کل
 یک نیزه هنوز استعدا دم تمام نشده است زیرا که بخت هماره بخت شده اند
 و زور سنگ موج و نشده است و در تیریم در شکم صد غنیمت مدوم مانده
 و در بشینه از برگ قوت بیرون نیامده است و بشینه بر پشتیش نهیده

اصله ناز و جی اسیل و حلال زاده از من روزی کرد و چنانکه از طرب ادب
 ذات و حسن صفات اصلا جای شرمندگی نیست اما مثل معروف است
 که چون از عشق فرو آئی نان باید عروس بی همین کید بگنزد و گریه کنی
 را ماند بایستی که اندازه متاع جواز و شایای او معلوم شدی تا دل
 چون سنگ نیریز آسیا بیا سودی و کیه چون دستیه زیرین آسیا
 بایستای و چون دستیه صلابه فرو و غلطیدی آن بخت کاران که دقایق
 عروسی را بفرم شست بفرستند تا نان ایشان خسته شود و عیت چون مان
 کرده بسن بود و ز نور گرم موی در مو پختن آغاز کرد و داند و دست
 و بدل نفره و زرد بدل سنگ گوهر نشانیده که چنین استواری بیم در نوره
 یافته است جواز این دختران چند است که ده خر را تیر انداختند شتر را
 بریانند عیت محلل وانی اگر باز گویمت همه چیزه کنم خلاصه زده خر من کل
 یک نیزه هنوز استعدا دم تمام نشده است زیرا که بخت هماره بخت شده اند
 و زور سنگ موج و نشده است و در تیریم در شکم صد غنیمت مدوم مانده
 و در بشینه از برگ قوت بیرون نیامده است و بشینه بر پشتیش نهیده

دستوانه ریخ و دست در بخت گندم در آنچه طوق کلنگ در لنگه یک با خوبک
 درشتا لنگ بیت یک بخت با کلی کا سناه کلب حقور با می سلسل پنهان
 آوازهای زبیر و غفالی بشنیدیم از اینجا که طمع مژدیک آدمی ست خاکشت
 را تو نیای همت ساختم و به وقاحت غیر معهود تقاضا از روی کر دم خواجی
 می سخی ست از شرم و ز زمین میدیدی گفت مارا کار خیر سی جفت شیر است
 چون ازان پروازیم برداخت بیت ما آنگاه خواهد بود بیت اول کلمه آید
 عجز نه کس پاره پس به عجز و طرب و خفت دوباره به خسر پاره را گفتیم که
 خیر هست آغاز کرد که از اینجا که حلال زراعتی پدیرست حرام رواند ارد
 چندین گاه است که ما در معصومه با سبب طلقه ثلاثه شده است و پدر پریش
 ترک او گفته و او خلق خیار روح علاء الدین ملکوت زنده میدارد هم ازین برکت
 در بازگشتش کشاده گشته و پدرم بران شده که دعوتی عام سازد و این مطلقه
 مطلقه را حلاله فرماید کوری چند را پیش ازین با سخنان آنگه مزه میزه کرده
 نشود و خانه آورده همانا که الفاظ ایشان نه بر مذاق بی بی بود بامداد بخت
 بر تفریح ناز پویست خواج پر سید که غصه بالینست جواب داد که ازین جهما
 آیدست من نمیشکند تا خواج ازین سبب مبلغی مر دو کوران که کرد بیت

۱۴۳
 در ستوانه لفظ دست بخیر
 در برای طوق لفظ کلنگ در
 کلنگ لفظ کلب معوض
 ۱۴۳ در یک بیت از بخت
 سر زبیر پیشینید بیستی کرد
 آن که باندگ دیوانست
 ۱۴۳ در سبب
 لفظ غفالی در برای خاک لفظ
 لفظ غفالی در برای سبب

۱۴۳
 رساله خامسه اعجاز شعر
 لفظ خفت و برای پر داز
 لفظ برداشت پاره دیاره
 تجویس خط و برای خسر لفظ
 پرو و پدر دفتر و داد لفظ خفت
 و پدر لفظ دار و برای موج
 لفظ زنده و برای در لفظ
 دیار است مطلقه لفظ حلاله
 بامداد لفظ غفالی
 تحریر لفظ غفالی و سبب است

[illegible]

٥٥٥

بر سر زار چیده و گره زده در جلوه پای زبور گزیده میگوشت و کچول ناری
 بچکان میگرد و مرا که شوهر اویم میگفت بستان بستان با خود گفتم که این
 عروس بنیابت کس خجالت میان ما چگونگی زندگانی خواهد گرفت و دین
 اندیش بودم که ناگاه گره از اعروس باز شد و بفتاد و او چنان مشغول جلوه
 خود بود که از کون خود خبر نداشت مطربان گل چهره نازان میزدند که رهاش
 خانو نک کون برهنه در جلوه نازد کان بخیر از کون خود و کونش باز چو شتاب
 یک پای بکونش اندازد کان خویله ز کون خود خبر یابد باز به دین است
 عروس را که نان مهمانی پر خورده بود و اندازده شکم ندانسته ریدنی خجالت
 گرفت چنانکه فرصت رفتن سرزنبود کوزی بمنزله طربان محتاجه بگذشت
 و گفت که یکدست جلوه هنوز باقیمست اول بچه چندی که در شکم دارم هضم
 کنم آنگاه بجلوه باقی پردازم من که شش نوازم از دو پوسته حاکمه کنه در پوست
 نگهیدم گفتم نه بی نازک ذاتی که بجز و نظر آبتن شده آه چنین نازنی اگر تا
 طشت خانه رود بیم باشد که هم دره حجب باندازد کاری بد نکرده است که
 جای شرم باشد بچه من در کنار من اوی که ابو الولد علی الفزاش ابو الولد
 حالی در کتارش نشانم تا یکبار صد بچه بر آورد و هم مانند من گیره حواره بدن

۱۳۸
 رساله خامسه اعجاز خوشتر سینه
 ریدنی خجالت
 طربان محتاجه
 در شکم دارم
 حاکمه کنه
 نگهیدم
 طشت خانه
 ابو الولد علی
 الفزاش ابو الولد
 در کتارش
 نشانم تا یکبار
 صد بچه بر آورد
 و هم مانند من
 گیره حواره بدن

حالی بدایکی ایشان در اندام تا خواجہ خسرو برایش چون شیر از سینه فرو ریزد
 بدود و از غایت شفقت برایشان شیر فرو آورد و هم در آن جامه نرسید
 برداشت و بگفت بیت برفت دختر و کون را دکان و صد بگذاشت
 نبیر کان را و پیش ریش جد بگذاشت و عروس را هنگام جلوه سر شد
 از بس تعیل طهارت ناکرده بر تخت رفت و بجلوه میگشت و مادرش
 حراره ز زبان میکرد که رباعی خاتونک ماده بچه از کون آورد و بنگر که
 چه نسل پاک بیرون آورد و یک شادی دیگر را خورد و بار دیگر زین بچه
 نثار خواہد افزون آورد و من نیز آن حراره گرم تر کردم و خوشنودی خود را
 احاطه بخت بآستان گفتم سمیت قدر او اولاد و زوجی صهرتی بد تکامل
 سر صعبین تلو ماہ چون اندان جلوه که آلود فراغت حاصل آمد و شربت
 کون شوی عروس علی الاطلاق منکہ و اما دم و حمله حاضران مجلس دور
 از مجالس حاضران بخوردند سمیت آن شربت بسکہ با ہوس میخوردند
 زان خورد و غم آب و در دمان می آید و در مخالفت خاطر عروس امر آن
 تمام نمیدوم و میگفتم شعر علی مستک کان با مرانی رکونی ہسکو نک
 تخت ربی ان بکونی ہک کہ بدین بیت مدوق مذاق اورا خوش کردم

۱۴۹
 رسالہ خامسہ عجبا خسرو
 زیادہ شد و از او اہم ہوا کہ
 خوشدین من اسے
 شیرینہ از روی بیگانہ
 برای شیرین شربت و برای کا
 صر لفظ و علی الاطلاق
 مجلس برای حاضر لفظ و
 برای شربت لفظ و
 شربت لفظ و

این اسرار دل پس تمام بدست بیخا نوزد و در بدوین و در قولا کلام

[illegible]

گاه بکلیت فراق تجباب خزان غیب میکردم و گوهری از در این شهر بیرون
می آوردم تا دره الناح سروران سخن گردانم و گاه بزبردستی فکر نکشت
و جیب فلک می افکندم و نقدی درست چون دینا خورشید بر یکش میزد
تا روز بازار عالم را بدان گرم دارم چراغهای انجم درین سودا میساختند
که دوده چیزی بخاشه من توانم رسانید زمل که هندیست که فخر حق گوش
سیداشت که بدان عبارت زبان راست کند و بر جیس که قاضی سپهرت
زانو شکسته سبق ادب درست میکرد و مرغ سرخ چهره از گرمی این
هوس میگذاخت که برای جدول کتاب به این کتاب خود را در صدف
نیله شگرفت ساز و اسد آتشین میخو است که نور آفتاب را حل کند
و پیش خانه کاتب آرد تا لطافت این صیقلیت بدان آب از تعایق
کند و زهره از صریر کلک بمشابی مست میگشت که هر بار اصولش غلط
و دست برد دست میزد و آتش طعم در عطار در زبان میکشید و عطار
خود را بر سر آن آتش سپیدی ساخت و ماه که در نیل شهرش میشی کل
نمیگردد و در برگردان و قافای برمی آمد و میخواست که چندان نور کمال
آورد که در تمامی شهر کمال بی نقصان روشن شود و آسمان که بپوش

١٠

پیش عین الکمال فرموده نعل شده بود و این سخن در پرده با من گفت بیت
تقدیر برسانید چو در عین کمال که دوران فلک عین کمال مرساند
درین باب پنج جام جان شیرین عصر کرده ام و برای مذاق اهل عصر شرابی
جانی برون آورده که اگر از محلول آب حیات اقطاب جاننش دهند محل آن
و صفت از خوردن آن شربت زندگانی زنده مدام خواهد شد و حاص
بخوابد و در بیت من مات من باء الحیوة فی اخی فی فی نعل حتی بمیش
مذوقه انچه بینایان درین نمونه نمایش خواهند کرد و من خود باز نسایم
نموده می آید که سواد اندک در عین معنی مبرهنه مانند که چشم را روشن
بخشد و اگر کسی سودای خود را روشن و نازک گردواند آورد و اهل بصیرت
آزادسایهی دیده سازند و اگر همه یک نقطه بر وجه باشد چون خال خوبان
روی سخن را بپاراید و در دیده چون مردم و در دل چون سواد اجایی
و سواد بیارجم روی صفحه را سیر و گردانند و هم نامد را سینه کینه بیت
از خال سفر مثل صوغ آید لا بد من انخدوشویش که بدانکه
کتاب نیز نازی است نیز و که مهتاب دساله شده هنوز و دندست
و سایهی دنداننش هر روز تازه تر درنده که این تیزی را گشت ناز سید

[illegible]

بینایان را احسانه کرد و آگاهانه توجیهی صیقل کردن من در بر عهد و در قیام
که بنده درین دعوی چون آئینه کز دروغ نزن نسبت بلکه این نمونه آینه است
که دهن با دکنش را را است کند مصرع چنان کایند چینی و دهنار که کز نشسته
هر نامه و یار قعه و یا مقدمه سخنی که کاتب بالترام نسبی نوشته است تعلیم
برای هشیما و این طرنا متناهی این طر تصور کند که معنی نسبت
همین مقدار بود که در نیمه مقامات کلام مکتوب شده است و غیر آن بخت
نتوان و درین مخطوطه که بل محمد از کا و انگینت کند کند و همین لعل
یا قوت مراجع گوشه خویش نام نهاد ببلای نسبتی را که بر دار و اگر طبع قادر
باشد چند آن معانی مناسب فراهم آرد که کتابی بتوان نوشت بنده را
از فضل باری آن قیاس و قوت بود که در هر نسبت و صنعت کتابی بزرگ
ازین ترسیل بنویسم که هیچ معنی مکرر نگردد و اما سه چیز مانع شد اول آنکه چون
در یک نسبت و یا صنعت مستغرق مانم بمناسبات و صفات دیگر که
رسم و ددم آنگاه از حکلی لطافت شعر و غزل و غفر و عطا و صنعت و غیر آن
باز مانم و در نهایت و صفاتی با نسبت گوی باشم و بس سوم آنکه ترک
نعت رسول و توحید الهی کرده که کلی است بدین خرافات و فرزند

[illegible]

[illegible]

۱۹۹۱
 ۱۹۹۲
 ۱۹۹۳
 ۱۹۹۴
 ۱۹۹۵
 ۱۹۹۶
 ۱۹۹۷
 ۱۹۹۸
 ۱۹۹۹
 ۲۰۰۰
 ۲۰۰۱
 ۲۰۰۲
 ۲۰۰۳
 ۲۰۰۴
 ۲۰۰۵
 ۲۰۰۶
 ۲۰۰۷
 ۲۰۰۸
 ۲۰۰۹
 ۲۰۱۰
 ۲۰۱۱
 ۲۰۱۲
 ۲۰۱۳
 ۲۰۱۴
 ۲۰۱۵
 ۲۰۱۶
 ۲۰۱۷
 ۲۰۱۸
 ۲۰۱۹
 ۲۰۲۰
 ۲۰۲۱
 ۲۰۲۲
 ۲۰۲۳
 ۲۰۲۴
 ۲۰۲۵
 ۲۰۲۶
 ۲۰۲۷
 ۲۰۲۸
 ۲۰۲۹
 ۲۰۳۰
 ۲۰۳۱
 ۲۰۳۲
 ۲۰۳۳
 ۲۰۳۴
 ۲۰۳۵
 ۲۰۳۶
 ۲۰۳۷
 ۲۰۳۸
 ۲۰۳۹
 ۲۰۴۰
 ۲۰۴۱
 ۲۰۴۲
 ۲۰۴۳
 ۲۰۴۴
 ۲۰۴۵
 ۲۰۴۶
 ۲۰۴۷
 ۲۰۴۸
 ۲۰۴۹
 ۲۰۵۰
 ۲۰۵۱
 ۲۰۵۲
 ۲۰۵۳
 ۲۰۵۴
 ۲۰۵۵
 ۲۰۵۶
 ۲۰۵۷
 ۲۰۵۸
 ۲۰۵۹
 ۲۰۶۰
 ۲۰۶۱
 ۲۰۶۲
 ۲۰۶۳
 ۲۰۶۴
 ۲۰۶۵
 ۲۰۶۶
 ۲۰۶۷
 ۲۰۶۸
 ۲۰۶۹
 ۲۰۷۰
 ۲۰۷۱
 ۲۰۷۲
 ۲۰۷۳
 ۲۰۷۴
 ۲۰۷۵
 ۲۰۷۶
 ۲۰۷۷
 ۲۰۷۸
 ۲۰۷۹
 ۲۰۸۰
 ۲۰۸۱
 ۲۰۸۲
 ۲۰۸۳
 ۲۰۸۴
 ۲۰۸۵
 ۲۰۸۶
 ۲۰۸۷
 ۲۰۸۸
 ۲۰۸۹
 ۲۰۹۰
 ۲۰۹۱
 ۲۰۹۲
 ۲۰۹۳
 ۲۰۹۴
 ۲۰۹۵
 ۲۰۹۶
 ۲۰۹۷
 ۲۰۹۸
 ۲۰۹۹
 ۲۱۰۰
 ۲۱۰۱
 ۲۱۰۲
 ۲۱۰۳
 ۲۱۰۴
 ۲۱۰۵
 ۲۱۰۶
 ۲۱۰۷
 ۲۱۰۸
 ۲۱۰۹
 ۲۱۱۰
 ۲۱۱۱
 ۲۱۱۲
 ۲۱۱۳
 ۲۱۱۴
 ۲۱۱۵
 ۲۱۱۶
 ۲۱۱۷
 ۲۱۱۸
 ۲۱۱۹
 ۲۱۲۰
 ۲۱۲۱
 ۲۱۲۲
 ۲۱۲۳
 ۲۱۲۴
 ۲۱۲۵
 ۲۱۲۶
 ۲۱۲۷
 ۲۱۲۸
 ۲۱۲۹
 ۲۱۳۰
 ۲۱۳۱
 ۲۱۳۲
 ۲۱۳۳
 ۲۱۳۴
 ۲۱۳۵
 ۲۱۳۶
 ۲۱۳۷
 ۲۱۳۸
 ۲۱۳۹
 ۲۱۴۰
 ۲۱۴۱
 ۲۱۴۲
 ۲۱۴۳
 ۲۱۴۴
 ۲۱۴۵
 ۲۱۴۶
 ۲۱۴۷
 ۲۱۴۸
 ۲۱۴۹
 ۲۱۵۰
 ۲۱۵۱
 ۲۱۵۲
 ۲۱۵۳
 ۲۱۵۴
 ۲۱۵۵
 ۲۱۵۶
 ۲۱۵۷
 ۲۱۵۸
 ۲۱۵۹
 ۲۱۶۰
 ۲۱۶۱
 ۲۱۶۲
 ۲۱۶۳
 ۲۱۶۴
 ۲۱۶۵
 ۲۱۶۶
 ۲۱۶۷
 ۲۱۶۸
 ۲۱۶۹
 ۲۱۷۰
 ۲۱۷۱
 ۲۱۷۲
 ۲۱۷۳
 ۲۱۷۴
 ۲۱۷۵
 ۲۱۷۶
 ۲۱۷۷
 ۲۱۷۸
 ۲۱۷۹
 ۲۱۸۰
 ۲۱۸۱
 ۲۱۸۲
 ۲۱۸۳
 ۲۱۸۴
 ۲۱۸۵
 ۲۱۸۶
 ۲۱۸۷
 ۲۱۸۸
 ۲۱۸۹
 ۲۱۹۰
 ۲۱۹۱
 ۲۱۹۲
 ۲۱۹۳
 ۲۱۹۴
 ۲۱۹۵
 ۲۱۹۶
 ۲۱۹۷
 ۲۱۹۸
 ۲۱۹۹
 ۲۲۰۰
 ۲۲۰۱
 ۲۲۰۲
 ۲۲۰۳
 ۲۲۰۴
 ۲۲۰۵
 ۲۲۰۶
 ۲۲۰۷
 ۲۲۰۸
 ۲۲۰۹
 ۲۲۱۰
 ۲۲۱۱
 ۲۲۱۲
 ۲۲۱۳
 ۲۲۱۴
 ۲۲۱۵
 ۲۲۱۶
 ۲۲۱۷
 ۲۲۱۸
 ۲۲۱۹
 ۲۲۲۰
 ۲۲۲۱
 ۲۲۲۲
 ۲۲۲۳
 ۲۲۲۴
 ۲۲۲۵
 ۲۲۲۶
 ۲۲۲۷
 ۲۲۲۸
 ۲۲۲۹
 ۲۲۳۰
 ۲۲۳۱
 ۲۲۳۲
 ۲۲۳۳
 ۲۲۳۴
 ۲۲۳۵
 ۲۲۳۶
 ۲۲۳۷
 ۲۲۳۸
 ۲۲۳۹
 ۲۲۴۰
 ۲۲۴۱
 ۲۲۴۲
 ۲۲۴۳
 ۲۲۴۴
 ۲۲۴۵
 ۲۲۴۶
 ۲۲۴۷
 ۲۲۴۸
 ۲۲۴۹
 ۲۲۵۰
 ۲۲۵۱
 ۲۲۵۲
 ۲۲۵۳
 ۲۲۵۴
 ۲۲۵۵
 ۲۲۵۶
 ۲۲۵۷
 ۲۲۵۸
 ۲۲۵۹
 ۲۲۶۰
 ۲۲۶۱
 ۲۲۶۲
 ۲۲۶۳
 ۲۲۶۴
 ۲۲۶۵
 ۲۲۶۶
 ۲۲۶۷
 ۲۲۶۸
 ۲۲۶۹
 ۲۲۷۰
 ۲۲۷۱
 ۲۲۷۲
 ۲۲۷۳
 ۲۲۷۴
 ۲۲۷۵
 ۲۲۷۶
 ۲۲۷۷
 ۲۲۷۸
 ۲۲۷۹
 ۲۲۸۰
 ۲۲۸۱
 ۲۲۸۲
 ۲۲۸۳
 ۲۲۸۴
 ۲۲۸۵
 ۲۲۸۶
 ۲۲۸۷
 ۲۲۸۸
 ۲۲۸۹
 ۲۲۹۰
 ۲۲۹۱
 ۲۲۹۲
 ۲۲۹۳
 ۲۲۹۴
 ۲۲۹۵
 ۲۲۹۶
 ۲۲۹۷
 ۲۲۹۸
 ۲۲۹۹
 ۲۳۰۰
 ۲۳۰۱
 ۲۳۰۲
 ۲۳۰۳
 ۲۳۰۴
 ۲۳۰۵

دری که از یک مذهب که در
 درای که از یک مذهب که در
 درای که از یک مذهب که در
 درای که از یک مذهب که در
 درای که از یک مذهب که در
 درای که از یک مذهب که در
 درای که از یک مذهب که در
 درای که از یک مذهب که در
 درای که از یک مذهب که در
 درای که از یک مذهب که در

در بان اصحاب کتابت سز نشایم خواهی کشید که آن سر بریده را
 سر سیه خواهد شد و نخواهد دانست که از آن سیه روی سر بالا کند
 طافه است که با چندین اختراع و ابداع که من دارم داغ محل و کین
 باز گویم بر اوراق من خواهد ماند و بنده برای قطع خصوصیت چیزی
 ایشان قبول خواهد کرد و سکین چربک زبان را در نیام کام خواهد کشید
 و کتاب من صمیمت بنما و سکت سلم بدین کز یک آید از زبان نکاشت
 تا بینایان بهنگام دیدن این نقش زبان تحمیل کنند اما بر صنفان
 حال و استقبال آن مقدار اعتماد نیست که در حیات کاتب و بعد
 انصرام ایشان را بحجت قطعی کنند بنده مجروح السنه ایشانست
 زبان را جز بدین دعا در حق آن زمانیان رنج ندار و بیت مکان
 میخرج قلبنا متعذریا به فالتعذیر بالانصاف میخرج قلبه این هر چه
 که بر یک و بر یابست پر عجبائب از جریده طینت کاتب بیرونی ده
 چندین بار پیش متعلنان تنعم گذشته است خاصه پیش استاد که
 کرامتی معلم اول است عقی خدمت مولانا بحر البایع محیط اشرف
 شهاب الحق والدین فیاض المتجرین دریای فیضی که هر که آب بانی

درای که از یک مذهب که در
 درای که از یک مذهب که در
 درای که از یک مذهب که در
 درای که از یک مذهب که در
 درای که از یک مذهب که در
 درای که از یک مذهب که در
 درای که از یک مذهب که در
 درای که از یک مذهب که در
 درای که از یک مذهب که در
 درای که از یک مذهب که در

رساله خامسه اعجاز خوش
 ای قاصد و مدینه
 از زبان جگر
 که از زبان جگر
 که از زبان جگر
 که از زبان جگر
 که از زبان جگر
 که از زبان جگر
 که از زبان جگر
 که از زبان جگر
 که از زبان جگر

در بان اصحاب کتابت سز نشایم خواهی کشید که آن سر بریده را
 سر سیه خواهد شد و نخواهد دانست که از آن سیه روی سر بالا کند
 طافه است که با چندین اختراع و ابداع که من دارم داغ محل و کین
 باز گویم بر اوراق من خواهد ماند و بنده برای قطع خصوصیت چیزی
 ایشان قبول خواهد کرد و سکین چربک زبان را در نیام کام خواهد کشید
 و کتاب من صمیمت بنما و سکت سلم بدین کز یک آید از زبان نکاشت
 تا بینایان بهنگام دیدن این نقش زبان تحمیل کنند اما بر صنفان
 حال و استقبال آن مقدار اعتماد نیست که در حیات کاتب و بعد
 انصرام ایشان را بحجت قطعی کنند بنده مجروح السنه ایشانست
 زبان را جز بدین دعا در حق آن زمانیان رنج ندار و بیت مکان
 میخرج قلبنا متعذریا به فالتعذیر بالانصاف میخرج قلبه این هر چه
 که بر یک و بر یابست پر عجبائب از جریده طینت کاتب بیرونی ده
 چندین بار پیش متعلنان تنعم گذشته است خاصه پیش استاد که
 کرامتی معلم اول است عقی خدمت مولانا بحر البایع محیط اشرف
 شهاب الحق والدین فیاض المتجرین دریای فیضی که هر که آب بانی

افزوده بیند بنده شب نمان آنرا کرده اند از بدوش شافی گیرند که باد
گسی دست از کاسه بدارند بیتی که ماند با گس پرگفته در دهر که
تریاک است یک پر دوش زهره اگر چه صین عبارت کاتب بر خم
ناقدان نطق از رصامت ناطق است اما چون روی بنده و صفر
نقره و صفر صرف است و بدین روی از نقره های نهائی گشت گزیده
محرور و غلس مانده ام هر روز هزار بار روی زرد خود را چون ریخته
میگویم و سیاه غیر آنش پرستی میکنم نه برین میکشم که چرا درین سکه
قلب خود را سره پنداشتم شعر چون عمر گدشت و سکه صدق نبود
پر چین کنم از چهره درم دار چه سوده بعضی کوته چشمان در ازا مل میگویم
نظر کردن درین حرامند بله فریب چنان خواهند پنداشت که با نامانها
این بضاعت مستنظر است این سودا از سرمی باید ترشید که او دشا
که کاتب برین با و پیاپیها خود را سلیمان ملک سخن دانند شعر
من گان منذر الراح تقریه فاذا تخطش فی المغارة عیلم همه عمر
در چهار بازار علم بسودا می گوناگون گدشت و ازین تجارت بی نیاز
بجز زبان عمر سودی نکردم و انایان و دانش که ناقد بصیر نقد حیات

رسالة الخامسة اعجاز خسر و بیهوشی
برای معنی لغوی در وصف غفلت و
بیهوشی می آید که در این کتاب مذکور است
و در این کتاب نیز در وصف غفلت و
بیهوشی می آید که در این کتاب مذکور است

[illegible]

و در صندوق منقش آدینیت برای آن نماده است که آن را محض کنند
 و نفائس محبت و رضای خداوند و دوستانند و هر روز این منافع می تر
 گردند من اشتر بوا فو منجوان من الله منجوان چنین نقدی عزیز را فرختم
 هر کس که خرید کرد بوم را پس او از آن کاد است
 و چرا هر دو من منطوم و مشور خرید ه شک نیست بیت چون وطن ز آب
 و هر آب ماروان بهتر و هدیا قوت رمانی ستاندانه رمان و تحویل موم
 سرمایه ایست که اگر در دکان مدح و ذمش صرف کنند سود آن نباشد مگر
 کمالیت و در کذب و اگر همین سرمایه در ذکر و فکر باریتعالی خرج شود نقد آن
 نتواند بود و مگر وصول الی الله اکنون تصور باید کرد که فرق میان دو عمل
 تا چه غایت است کجا کمال و در کذب و کجا وصول الی الله هیسات هیسات
 زهی عین فاش بیت مرده به از من است چونیم شمار خویش به برن
 من است تغیرت روزگار خویش و افسوس هزار افسوس فریاد هزار فریاد
 که راهبری راه مرده و بمقام در رسیده و دریا فتم و همرا مان موافق تیرا ما
 غول نقش نشید مرق شعرم بغیر نفیت و در بیابان انهم فی کل و هیون
 بعدی گره کرد و اندیکه هم از هر دو در افتادم و هم از راهبران و این
 ماندم اکنون چاره دیگر ندانم مگر آنکه چون از قدم مبارک ایشان نشانی که

۱۴۱
 رساله خامسه اعجاز خسرو
 لفظ تفریق و برای مرده
 لفظ تفریق و برای افسوس
 ریه لفظ راه و هیسات در راه
 بیابان و وادی و برای غول فضا
 ریه و برای افسوس و برای افسوس
 ۱۲ لفظ مرق و هیسات در راه
 و هیسات در راه و هیسات در راه
 برای افسوس و برای افسوس
 رساله خامسه اعجاز خسرو

چون برعم اصحاب حقائق فیا سارت ذہنی کاتبان زیما ت فلسفی
فقط انداز تراست و اتفاقاً نجات دور و هر همه ازین سالک کلی ایمان
و موجب کلی کفران بحین تحقیقاتی که در عالم قریب اعداد امکان ترقی کرده اند
و بد رجه و خوب رسیده که در چشم من کا ذب که بد روع نامی گشته است
از مقدمات دینی موضوعی محمول کن که در نهایت نتیجه آن عضو و غفران
باشد و اگر درین همه کتاب و هر چه کاتب از جنس تصنیف با انواع
انشا و یا فضل نطق که حد مردم بدان تمام گرد و مقدمه رانده است
که در آن بهم سلب آنست نفی آن بدین طریقی که

برائے لباس افطازن
وہ پہچان لفظ غنی قاری
دراے سالہ کل لفظ
موجب کلی در اسے ایمان
لفظ اکرام و تبرق محقق
درابین حق لفظ طبرکے
عداکان لفظ موضع مولیٰ
تجربہ در اسے کا زب لفظ
غفل لفظ غفران

تقریظ ریختہ قلم جاوور قلمش غلام محمد صالح بیٹا اودہ صاحب کنوٹو

شعرا کتبت بجز بوتریز سے ہوا علا اللہ القلم حضرت امیر خسرو دہلوی رحمۃ اللہ علیہ کی تصانیف پر
 سے اعجاز خسروی بھی ایک ایسی کتاب ہے کہ سلف و جنگ بڑی خوشنویسی اور فاضل و ادیب و فصیح و بلیغ گذر نہ کرے گی یہی
 کتاب نہیں کہی جہن فیث کہ متعلق اس قدر صنائع و برائع اور لطائف طرائف اور دقائق حقائق و نکات و معانی بیان کی ہو جو ان
 انشعاعات و ایجادات شہود کا التزام رکھا ہو سچ کر کہ سید و خیاض سے یہ حصہ حضرت امیر خسرو ہی کے لیے مخصوص تھا اور یہ غزلیوں
 کو بیجا مان نہ کہتے تحت العرش مفاہیم اسرار الشعر انھیں کو اس طرح لایا ہے کہ غزل کا فن جو اس قدر مشکل و پیچیدہ ہے
 تو یہ کلیہ زبان و دقتان کو کھلے گا جو تو وقت عام کیا اس میں کلام نہیں کہ جسطرح حضرت امام غزالی رحمۃ اللہ علیہ و احیاء العلوم
 اور حضرت مولانا روم سرگودھی شریف اور امروا شمس وغیرہ فصحاء عرب سے سیکھتے تھے اور ان کا نام ہی سکنہ نامہ اور سعدی سے
 گلستان و بوستان یا گلزار و مقبول و نگار میں اسی طرح حضرت امیر خسرو ہی اعجاز خسروی یا دگار اور منظور اوی الا بصائر میں
 کتاب میں اور ایسے صنف پیدا ہوئے ہیں جن کے جو شخص مذاق سخن کھنچے ہیں اور نیز وہ لوگ جن کو فن و فنانشا کا حصول کا شوق و تہ
 ہو اس کتاب سے پورا پورا استفادہ حاصل کر سکتے ہیں اور اسکے مطالعہ سے نہ صرف فارسی میں دیر بے نظیر ہو سکتے ہیں بلکہ عربی و علم
 ادب میں بھی بہت کچھ استفادہ کر سکتے ہیں کیونکہ جو اشعار و بیانات و شعر فارسی کا ساتھ لگے ہیں وہ زبان کی تثبیت کو سطح کلام
 اہل عرب کو کم نہیں ہیں اور معانی شعر و ادب اور خوبی بیان اور مضامین کو اعتبار سے تو کہیں بڑے ہو کر ہیں لطف یہ کہ اس کتاب میں ایک
 بڑا فاضل اور ادیب اور دانشور بھی علی وجہ الگال فائدہ اٹھا سکتا جو ادب کا مطالعہ بھی محروم نہیں رہتا اور یہ کتاب بھی نہ ہونی
 اور بجا بہا شرح و معانی لغات اور ترجمہ اشعار عربیہ وغیرہ کا اہتمام نہ کیا جاتا تو شاید کہ وہ لوگ بلکہ ہزاروں میں ایک شخص بھی نہ سمجھ سکتا
 فی زمانہ جو مکتبی فنی کا دعویٰ جو اور جو علم و فضل اور دانش پر داری میں اپنے آپ کو سمجھتے ہیں اور ہمدانی کا دم بھرے ہیں اگر وہ
 حضرات یہ کتاب کا مطالعہ فرما دیں تو یقین کر کے کہ ان کے ہوش و درجائیں کس بلای کی کتاب کہی ہو کیسے کیسے الفاظ معیے ہیں کیسے کیسے
 فقر و کھسے ہیں جن کا ایک ایک لفظ طرح و طوائف و معانی اور صنائع و بدائع پر مشتمل ہو یہ کتاب علامہ الدین غوری شہنشاہ دہلی
 کے زمانہ میں تصنیف ہوئی تھی چنانچہ اس بادشاہ کو کما بھی اس میں انھیں صنعتوں میں بیان کیے ہیں اعجاز خسروی کو پہنچ رسالہ میں
 بجا خود ہر ایک کا جواب جو قدر صنعت عالیہ الرحمتہ آغاز کتاب رسائل الاعجاز میں فرماتا ہو بفضل نشی بدائع آغاز کرم ترسیا میں
 ترسیل بطور دے کہ سیلاب لطف نقی قلم عطا دراپا راست ستاد نہ ہر موع لطف نقی یہیں را آب از سر گذر اندام صانع
 این جریہ کہ مکتوبی دین کہم کتاب آید کہ کلام کا تبین را بین نظم و نثر و عجز آن باشد و از نو ہوا این پریشان تر قضا و در استین
 فضلا و اس وجان افتد کہ روح الامین پیوندا فاش سازد خضر کہ پیش ازین چندین ہزار سال آب و دریا ہی انداخت ہما انتہا
 این نغمہ را بظاہر سیکرد و قیسی کہ چندین دور و ربیع موع و مختلف گفت مگر قرات این کہم را از قیدی نمود ہم در و دیوان ازل کہ کہن
 دفتر تجریم و سیرت قلم قضا با سود و دانا بد کہ روز شب نباشد این سواد و با معن خواهد بود کہ گزرجان برود روز و شب ہمیشہ را نگاہ
 مقام ہر دو نگہ دار و این میاض و سوادہ تحقیقی نہ ہے کہ جس طرح اور ارباب تصانیف و نظیر و بیان شاہرہ نے اپنی کتابوں
 ارباب اور اقسام و مصول کے ساتھ ترتیب دیا ہو اس کتاب کو بجا و اس کے خطوط اور حروف و غیرہ کے ساتھ نامزد و ترتیب کیا ہو
 رسالوں کی کل نہرست یہ ہر اس رسالہ الا ولی فی المفردات و الکلمات یعنی رسالہ ہا، فقرات اور مرکبات کے بیان میں

یہ کتاب
 کا
 مطالعہ
 کرنا
 بہت
 مفید
 ہے
 کیونکہ
 اس
 میں
 صرف
 فارسی
 ہی
 نہیں
 بلکہ
 عربی
 و
 علم
 ادب
 میں
 بھی
 بہت
 کچھ
 استفادہ
 کیا
 جاسکتا
 ہے
 اور
 اس
 کے
 مطالعہ
 سے
 نہ
 صرف
 فارسی
 میں
 دیر
 بے
 نظیر
 ہو
 سکتا
 ہے
 بلکہ
 عربی
 و
 علم
 ادب
 میں
 بھی
 بہت
 کچھ
 استفادہ
 کیا
 جاسکتا
 ہے
 اور
 اس
 کے
 مطالعہ
 سے
 نہ
 صرف
 فارسی
 میں
 دیر
 بے
 نظیر
 ہو
 سکتا
 ہے
 بلکہ
 عربی
 و
 علم
 ادب
 میں
 بھی
 بہت
 کچھ
 استفادہ
 کیا
 جاسکتا
 ہے

[illegible]

